

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	مجالس سیم مولانا	
مؤلف		
مترجم		
موضوع	۲ ۱۲۹	شماره ثبت کتاب ۵۱۶۳۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۲
۲۴۹	

الآثار المولوية في أدوار السلجوقية

I



٥٤٠

مجالس سبعة مولانا



دستور یا نور

مثنوی شریف که آخر تألیفات حضرت مولانا است . همچو ذات شریف خود صیت بلند او جهانرا پر کرده است . و همچو وجود مبارک آن حضرت در عالم حکمت و عرفان مثل آن کتاب او هم نیامده است بنده فقیر در بعض تألیفات خود این معنی را آن قدر که عقل و احاطه خودم برسد بسط کردم حق درین باب رساله مستقله بنوشتم . از بهر آنکه کتاب مثنوی را مثلاً همچون تألیفات شیخ محی الدین عربی از باب تصوف پند آرند . مثنوی کتاب حکمت و عرفانست . کتابیست که هر که اینرا خواند و اسرار معانی و حقایق او را داند ، انسان کامل شود . از زمره حکما و عرفا باشد . شخصی بسط را نکته دان ، دور بین ، کاشف اسرار ، مظهر انوار ابرار و واصل جهان دیدار کند . آنچه دیگران در آینه نبینند ، این مثنویخوان ذیشان درخشی بیند . و درین عالم حیات بهشتی بگذراند . و طالبان قدر دانا بر همه مطالب عالیہ برسانند والسلام .

بعد از مثنوی بزرگترین آثار مولانا (دیوان کبیر) ست که در هر حرفی از حروف هجا دیوانی گفته و از مجموع آن دو این یک دیوان کبیر بوجود

آمده است که همه ابیات او بالغ بر میلیونست . صاحب (مجمع الفصحاح) در باب شاعری مولانا با اصالت بیان چنین گوید که : در میان فصیحای فارسی زبان غزلسرایان همچون مولانا مرکز نیامده است درین باب ذات شریف او یگانه آفاقست . و از دیوان کبیر برای دلیل مدعای خود در قطعه یک دیوان مختارات خود را در آن اثر مفصل بنویسد و در جای دیگر باز درین موضوع معاودت نماید ، دیوانی دیگر هم باز بنویسد .

بعد ازین دو اثر مبارک آنچه در میان عارفان عاشقان شهرت یافته است ، کتاب (فیہ مافیہ) است که بعضی از محبان بترکی ترجمه کرده است . غیر ازین آثار شریفه حضرت مولانا رساله ایست که آنرا (مجالس سبعه) نامیده اند نیز آن حضرت را کتابی دیگرست که او را (مکتوبات) می گویم که آن حضرت برخی از اعظم و اکابر و محبان عاشقانرا و اولاد و یاران خود را نوشته اند . این هم کتابی مدون شده است .

توانم گفت که : لسان و بیان ؛ در آثار مولانا چنانچه موجب موضوعش تنوع کند . آنان که (دیوان کبیر) را مطالعه کنند ، بینند که بزبان عاشقانه و بشرط آنکه موافق شود به مدلول لفظ (غزل) مثلاً کسی در آن شعر جانان را با همه اوصاف او ، و بر اصول شاعرانه توصیف کند . سراپای و خودش را بانواع تمثیلات و تشبیهات و استعارات و انواع دیگر یاد کند و معاشقه خویش با جانان چه گونه شد و دران زمان از درد عشق چه ها کشیده و چه گونه آلام و مجاهدات دیده الی آخره در هر غزل بعضی را ازان حالات عاشقانه بگوید . و بانواع تزئینات و تنویرات نقش و نگارش انعام فرماید . یعنی کرچه

در اندازه مقام معالی خود کوید، لیکن هر کس بیند که اینها همه اشعار است عاشقانه و ادیبانه و بس. و نیز بیند که حضرت مولانا پیش از آنکه شعر کوید و در همه وادی غزل سراید آثار ادبیه عربیه را و دواوین مشهوره فصیحای عرب را دیده و خوانده است. در دیوان شریف جاجا مضامین نادره و نکات باریک ایشانرا با تصرف رنگین در اشعار خود ایراد کند. و بعضاً مصرعی و یا بقی از ایشان تضمین کند. کذلک در ادبیات فارسیه نیز آثار مشهوره اساطین عجم را سراپا خوانده است. چنانچه این معنی در نزد آنانکه آثار ادبیه این دو زبانرا تتبع کرده اند، همچو آفتاب جهانتاب ظاهر و بدیدار شود چنانکه صاحب (مجمع الفصحا) فرماید: در زبان فارسی آنچنان که به تعبیر (غزل) استحقاق یافته است. در بار غزل سرایی را حضرت مولانا کشاده و در هر وادی بسیار غزل فرموده و مجموع آنان دیوانی عظیم شده است. باقی شعرا درین باب دواوینی بوجود آورده اند.

اما چون بر مبحث (مثنوی) بیایم. باید گفت که: کرچه ادبای فارسیه در وادیهای کونا کون مثنویات بنوشته اند. چنانکه همه فارسی خوانان مای دانند و برخی از اساطیر ادبا (خمسه) ها گفتند و دیگران آنانرا جوابی بوجود آورده، لیکن هیچ یکی از ایشان بر سرپای مثنوی نرسیده است. و هیچ شاعر درین باب تجربت قلم نکرده است تنها این را کرده اند که با کمال خشوع و حیرت این شش دفتر مثنوی را باختمات بسیار تلاوت کرده اند و از دریای مثنوی بقدر زور قعجه خویش نصیب آورده اند. اما هرگز هیچ يك ایشان به جهت نظایر مثنوی نرفته اند. چه گونه روند که راهی که همان مولانا رفته است هیچ کس

آن راه را نرفته و نه دیده و نه شنیده اند. نمی بینی که بسیار اعظم مولانا را همچو دیگر شعرای صوفیه پندارند. و مثنوی را کتابی از قبیل کتب صوفیه توهم کنند. چنانکه در مناقب نویسند: مولانا را در آخرت هم نفهمیده اند. مولانا با چه زبان کوید و با چه گونه تعبیرات، افاده مرام می فرمایند. دیگران را این زبان و بیان نیست؟ این فقیر، بدان سؤال را به ادات نفی جواب خواهم داد. مولانا را زبان نیست و بیان نیست که: این فقیر ناچیز در هیچ یکی از اعظم عرفای فصیحای فارسیه ندیدم. و این ثروت معانی و وفرت مضامین و لایتنهای معارف و حقایق را در هیچ آثار عرفا نخواندم. و توانم گفت که آثار معارف عرب و عجم نیست که کزیده های آنان از پیش چشم این درویش نرفته است. هرگز دل دانا نکوید که فلان ذات، یا فلان کتاب، مثل مولانا است، یا مثال مثنویست. و الحاصل مولوی را زبانی، مثنوی را بیانی هست که هرگز آنانرا مثال و همال نتوان نمود و السلام این معنی تنها فکر این درویش نیست. همه اعظم و عرفا که مثنوی خوان و مثنوی دان توان گفت: این معنی را زبانهای کونا کون گفته اند. این دلیل نیست که بمدعی ما کفایت کند.

(فیه مافیه) و (مجالس سبعه) را لسان و بیان همانست. زبان عارفانه با دلایل کونا کون و افادات جاذبه و آیات و احادیث و اقوال کبار و وجایز ابرار طالبان عاشقان را براه حق ارشاد کنند. اگر از این دواثر نیز فرقی باریک بجویم. خواهیم گفت که (فیه مافیه) عاشقان درویشانرا خطاب کرده و نشئه معارف در و غالبست. اما (مجالس سبعه) در محضر خلق ایراد فرموده اند. و بناء علیه؟ موعظه آمیز افتاده است. اما درین هر دو نیز نشئه مولانا یافست.

اما (مکتوبات) : اینها را همه ذوات عالیه از صنوف امرا و مأمورین و کتاب و تجار و اشراف و سائر نوشته است . مضمونش توصیه های کونا گوست در بعضی از مکتوباتش و از دیگر آثار و مناقب نموده شود که : مولانا هرگز نیاز و التماس کسی را نتواند کرد و بناء علیه توصیه هایش به نهایت التزام و حق بعضی از آن در چاشنی اصرار نموده آید . یعنی : این را تو قادری ، بکن و در ضمن این قبیل نیازها آیات و احادیث و سائر ابراد کند و منافع صوریه و معنویه خیرات و حسنات را ، حق بکلمه طیبه دل بدست آوردن را بزبانی نوشتن بفهماند . در میان این مکتوبات مکتوبی مختصر هست که بر هر دو پسر خود یعنی سلطان ولد بهاء الدین و چلبی علاء الدین را نوشته اند ، آنرا شاه اثر خواهیم گفت .

بادی تسطیر این مقدمه استاد است حکیم از خانمان مولانا حکیم شفقانی مخلص و به (فریدون نافذ) بنامست . از جهت فرط نسبت خود بجانب جد پاک خویش ، این دو کتاب (مجالس سبعة) و (مکتوبات) طبع و نشر کرده اند . از دیربست که این حکیم جسم و جان یعنی فریدون مشنویخوان این فقیر حقیر را توجهی بسیار نمایند ؛ بدین دواثر را مقدمه نوشتن طلب کردند و من بنده نیز این چند صحیفه را برنگ سیاهی تسطیر کردم .

این دواثر (مجالس سبعة) و (مکتوبات) از جهت تاریخ اسلام و تاریخ مولویان و معارف اسلام و ادبیات و از راه تربیت نورسیدگان و تحلیه ایشان بانواع عرفان و ظرافت و نکته دانی و بار یک خوانی بسیار نفی دارند دعا کنیم که این نوباوه گلزار مولوی پسر بر هنر ما فریدون امثال این دواثر را که هنوز

بزبور طبع آراسته نشده است ، طبع و نشر کند و جهان انسانیت را خدمات نافعہ یابوری کند ان شاء الله تعالی .

در تصحیح این اثر احمد رمزی آق یورک که این عصر با وجودش مقتدر است همت کرده است اقتدارش در زبان ترکی و فارسی در نزد این فقیر و همه کس مسلمست بنابراین بدرسق چاپ این کتاب کواه باهرست و کراسه بکراسه خواندم تصحیحش را الحق موافق یافتم همش مشکور و خودش مأجور باد

آئقره ۱۲۰ ربیع الاول ۱۳۰۵

ولد چلبی ایزبوداق

این [مجالس سیمه] از آثار مولانای جهان عرفان و کمال همچون مشوی و دیوان کبیرش در نزد همه کس معلوم و متعارف نیست قیمت این کتاب مستطاب از گفتار فاضل بزرگوار ولد چلبی ایزبوداق صایلاوی قسطنی فهمیده شدست و استنساخ شدن این نسخه از کتابخانه حاجی سلیم آغا در اسکدار در آخر کتاب ذکر کرده شد در انشای استنساخش برای مطابقت با اصل چندبار مقابله کردیم و پس ازین بقونیه فرستاده شد از مأموران موزه و هبی افندی که زبان نازی و فارسی آشناست با نسخه کتابخانه مولانام مقابله کرده است اشارت [نسخه] برای اینست.

درین موعظه هفتکانه مولانا برای مرد کامل شدن هر پندبخته که خواهی بیایی هر سطرش مطلب مهمیست که اقیامت قطره از دریا فهرستی ساخته شد در چاب این اثر شریف هر چند که تصحیح و ورز نمودیم از سهو خطا و ارسته نشد بجدول خطا و صواب مفتقر شدیم امید وارم که و شورای اینچنین کارها اصحاب دانش بدانند و مقذور دارند.

سبب مشغولی بنده با چنین کار مقدس و فرخنده حکیم ادیب فریدون نافذ اوزلوق را در اینجا شکران بی ریا عرضه دارم.

مأمور کتابخانه حاجی سلیم آغا در اسکدار

احمد رمزی آق پوره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله صانع العالم بغير آلة العالم بكل خطرة وقلة وحالة المنزه عن كل صفة يتطرق إليها جواز واستحالة الملك فليس لاحد ان يخالف (١) حكمه ومثاله اشعر بالبهية واضح الدلالة وشهد بوحدايته نظر العقل اذا صادف سواده واعتداله غلبت قدرته قدرة كل مخلوق و احتياله وقضت ارادته ارادة كل مصنوع بما عليه وماله و وفق شخصاً فانجح سعيه واصلاح باله وكشف حجاب الشبهة عن سره ليشاهد جلاله وخذل شخصاً فاوردته موارد الحيرة والجهالة وضيع وقته واحبط اعماله وحرمه لطفه و اكرامه وافضاله بعث (٢) محمد عليه السلام باللواء المنشور والحسام المشهور ليخلص الخلق من ورطات الهلك والبور واطلع بنور نبوته محفوفة برهط كالبدور وانزل على قلبه كتاباً شافياً للقلوب يضيء اضاء النور يا ايها الناس [قد جاءكم موعظة من ربكم وشفاء لما في الصدور] ارسله الى الخلق وهم على الباطل مطبقون عمى فهم لا يبصرون صم فهم لا يسمعون بكم فهم لا ينطقون اتعبدون من دون الله مالا يخلق شيئاً وهم يخلقون فشقي بتكذيبه المكذبون وسعد بتصديقه المصدقون صلى الله عليه وسلم وعلى آله واصحابه خصوصاً على الامام ابى بكر الصديق النقي وعلى الامام عمر الفاروق النقي وعلى الامام عثمان ذى النورين الزكي وعلى الامام على المرتضى الوفي وعلى سائر المهاجرين والانصار وسلم تسليماً كثيراً (مناجات) ملكا وپادشاهان (١) ان يخالف نسخه (٢) بعث محمدآ نسخه

آتشهای حرص مارا بآب رحمت خویش بنشان جان مشتاقان را شراب وحدت بخشان ضمیر دل مارا بانوار معرفت واسرار وحدت منور وروشن داردامهای امید مارا که در صحرای سعت رحمت (١) باز کشاده ایم بمرغان سعادت و شکارهای کرامت مشرف و مکرم کردن آه سحرگاه سوختگان راه را بسمع قبول وعاطفت استماع کن دود دل بی دلانرا که از سوز فراق (٢) مجمع ارواح هر دم آن دود بر تابه خانه فلك برمی آید بقطر وصال معطر کردن قال وقیل مارا وگفت وشنود مارا که چون پاسبانان بر بام سلطنت عشق چوپک می زنند از اجرای [لیوفهم اجورهم بغير حساب] نصیب مدام بخشش فرما قال مارا خلاصه حال کردن حال مارا از شرفات قال در گذران مارا از دشمن کامی هر دو جهان نگاه دار از آنج دشمنان می خواهند بر ما از مادوردار و از آنج دوستان می خواهند وکان می برند عالی تر و بهتر ازان کردن ای خزانه لطف تویی پایان وای دریای باهنای با کرم تویی کران ابتدای تذکره (٣) بخبری کنیم از اخبار مصطفی (٤) صلی الله علیه آن بشیر نذیر آن نذیر بنظیر سید المرسلین چراغ آسمان وزمین لقد جاء فی اصح الانباء عن افصح الانبياء علیه افضل الصلوة (٥) واعلاها واکمل التحیات واسناها انه قال [کساد امق عند فساد امق الا من تمسک بسنق عند فساد امق فله اجر مائة الف شهید] صدق رسول الله رسول کونین پیشوای ثقلین خاص الخاص لعمرک مشرف تشریف لولاک افصح (٦) انا افصح العرب والمعجم پیشوای آدم ومن دونه تحت لوائی يوم القيمة ولا فخر الفقر فخری چنین می فرماید که کساد امت من بهنگام فساد امت من باشد یعنی هیچ بی نیست بعد از من که (٧) او تفضیل یابد (٨) بر امت من چنانک امت من تفضیل یافت بر امت عیسی و بر امت موسی و هیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند وکاسد کنند چنانک دین من دین (٩) ما تقدم را منسوخ کرد گفتند یا رسول الله (١) سعت رحمت تو نسخه (٢) فراق آن نسخه (٣) تذکیر (٤) مصطفوی نسخه (٥) الصلوات نسخه (٦) فصیح (٧) امت نسخه (٨) یابند (٩) دینهای نسخه

امت توبچه کاسد شوند فرمود صلی الله علیه وسلم چون امت من فساد آغاز کنند این شرفی که یافته اند و این خلعت اطلس تقوی که پوشیده اند که در کونین تا بانست که [ولباس التقوی ذلک خیر] چون دود معصیت بر آید آن خلعت اطلس آسمانی را و آن تشریف دیبای زیبای محمدی را که پوشیده اند متغیر گردانند و دود آلود کنند و کاسد (۱) گفتند یا رسول الله چون چنین شود و کاسد گردد (۲) از دود معصیت بی قدر و قیمت (۳) شود مشتری [ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم] خریداری نکنند و کاله اعمال کاسد شده ایشانرا بخرد و بپای [لیوفیم اجورهم] ندهد بی برک و کاسد بمانند فریاد می کنند (۴)

مثلت هست در سرای غرور مثل سیخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده پیش کس خریداری و او درویش
سیخ کذازان شده ز گرمی مرد (۵) بادل در ذنک و بادم سرد
این همی گفت و اشک می بارید که بسی مان نمازد و کس نخرید

گفتند چون این سیخ وجود ما کاسد شود و از تاب معصیت کذاختن گیرد چاره ما یخ فروشان چه باشد تا باز متاع ما قیمت گیرد و کیسهای امید مارا بر شود جواب فرمود الا من تمسک بسنتی عند فساد امتی شعر (۶)

هر کس که بکار خویش سرگشته شود آن به باشد که بر سر رشته شود

سنت من اینست که چون دوستان من ره (۷) غلط کنند و پای در خارستان معصیت نهند اثر زخم خار بیابند بستیزه هم دران خارزار نروند (۸) که العجاج شوم (۹).

(۱) و کاسد و در نسخه (۲) دود آلود و کاسد شود (۳) بی قیمت و قدر گردد نسخه (۴) فریاد کنند (۵) و مرد (۶) فرمود (۷) راه نسخه (۸) نرواند (۹) درهای گلستان زنی تو کفاده ایم در خار زار چند روی ای برهنه پاسبان

هر که در کار با ستیزه کند دور هفت اسبایش ریزه کند

چون زخم خار بینند (۱) بدانند که راه غلط کردیم (۲) و در خار زار افتادیم پس و پیش بشکوند و علامات راه بینند که بمن درین بی فریاد بی نشان علامتها و نشانها در هوا کرده ام و درین بیابان جویها فرو برده ام و سنگها برهم نهاده ام تا مسافران آن نشانها را بخوبیند و درین بیابان سرگشته نشوند و اثر قدم من که نامش سنت است در راه بخوبیند چنانکه اثر قدم شکار را طلبند صیادان در برف بر پی (۳) صید دوند همچنانکه در برف ضلالت و غوایت و هدایت (۴) و نهایت و بدایت (۵) قدمهای مرا بخوبیند که چون بر قدم من راستند و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول افتند و پادشاهان و شهیدان که معاشران عشرت ابدند و پادشاهان مملکت سر مردم عنان و هم نشین و هم جام و هم حریف گردند که [اولئك مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین] چه جای اینست بلك تفضیل یابند بر فاضلان شهدا که فله اجر مائة الف شهید یا رسول الله چرا تفضیل یابند جو ایشان عاملند و اینها عامل و ترازوی عدل آویخته کدام ترازوی عدل ترازوی [وان لیس للانسان الا ما سعى] ترازوی انما اجرک علی قدر تعبک و نصیبک ترازوی [فاما من ثقلت موازینہ] تو که ذره عقل (۶) داری مزدوران خود را نسخه کرده باشی که فلان مزدور ده روز در باغ بیل زد و فلان مزدور پنج روز و فلان يك روز و فلان مزدور کارکن درد کان چندین روز کار میکنند چندین قبا دوخت چندین شلال چندین تنگل و هیچ غلط نکنی عالم [انی اعلم ما لا تعلمون] دانای [لا یعزب عن علمه متقال ذرة فی الارض و لافی السماء] آن دانا خداوندی که مور سیاه بر ستم سیاه بدان پای بارک در شب تاریک می افتد و می خزد و می دود (۱) دیدند بدانند که نسخه (۲) کردند (۳) و در پی نسخه (۴) اثر قدمهای هدایت (۵) و بدایت مرا بخوبیند و بگویند که (۶) عقل داری مزدوران را بکاری داری که فلان مزدور در باغ ده روز بیل زد و فلان مزدور پنج روز و فلان يك روز و هر یکی را بز قدر کار خود اجرت می دی و غلط نمی کنی عالم انی اعلم ما تعلمون.

آن بینای مطلق تعالی و تقدس می بیندش که آن مور دران شب دیجور در رفتار تیز می رود یا آهسته رود یا میانه می رود سوی خانه می رود یا سوی دانه می رود پس آن دانا خداوند اندازه رنج و کوشش بندگان (۱) خود و عدد اشک چشم عاصیان بر حسرت و آه و عدد قطره های خون جگر خون چکان عارفان بارگاه و عدد انفاس باس مسیحان تسبیح سحرگاه و عدد اقدام باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که شب و روز ببارگاه و پیشگاه [مقعد صدق عند ملک] رقصان و ترانه گویان اند شعر

ما شب روان که در شب غلوت سفر کنیم
در آج خروان تجارت نظر کنیم

می روید بجان نه سوارونه پیاده بی دل و دل داده بی مرکب و زواده بر قدم توکل بر مالک جزء و کل پس آن دانا خداوند شمار جان نثار تمام عیاران بندگانش در نسخه علم قدیم خود یک بیک ذره بذره موی بموی نشمرده (۲) و نوشته باشد که (نکتب ما قدموا و آثارهم) و چون شمرده باشد و نوشته باشد دمها و قدمها و ندمهای اولیای او و آخر یازا پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش بر آماج اصابت موی دویم کند چون روا باشد از عدل چنین عادل از انصاف چنین منصفی که این عامل را صد دهد (۳) و آن عامل دیگر را که او همین کار کرده است یکی دهد یا رسول الله ای مشکل کشای اهل آسمان و زمین ای رحمة للعالمین مشکل ما را حل فرما که مشکل کشای اهل آسمان و زمین امروز تویی شعر

اگر مرد حقیقت را درین عالم نشانی
همه رمز آبی را ز خاطر ترجاشتی
اگر مرغان صحرا را به آن عالم همی بودی
ز پر و بال هر مرغی همه شکل عیاشتی
مسلم نیست هر کس را که در بار عشق آید
و اگر (۴) نه زیر هر سنگی هزاران کاروانستی

(۱) بندکان خویش نسخه (۲) باشد نسخه (۳) و صد هزار دهد نسخه

رسول الله صلی الله علیه و سلم آن ترجمان بارگاه قدم آن افصح عرب و عجب آن معدن علم و کرم آن شهنشاه بی طبل و علم سید کائنات سلطان موجودات جواب فرمود که ای یاران صادق وای صحابه موافق بدانید که اگر سبیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست و پا که آنها دست و پای یکدیگر اند (۱) و مرکب یکدیگرند بقوت همدگر (۲) کوه و بیابانرا ببرند و جیحونها و دریاها که اصل ایشانست پیوندد و هر قطره نعره می زند که [ارجی الی ربک] (۳) این عجب (۴) باشد عجب آن باشد و دشوار آن باشد و غریب آن باشد که قطره تنها مانده در میان کوهساری یا در دهان فاری یا در بیابان بی زنهاری از آرزوی دریا که منبع آن (۵) آن قطره بی دست و پایشان مانده بی پا و با اقرار بی دست و دست اقرار از شوق دریا زبی مدد سنگ بار غلطان شود بیابان را می برد بقدم شوق سوی دریا می دواند بر مرکب ذوق ای قطره بیچاره خاک خصم تو باد خصم تو تاب آفتاب خصم تو مقصدت که دریاست سخت دور ای قطره بی دست و پا در میان چندین اعدا جانب دریا چون خواهی رفتن قطره بزبان حال می گوید که در جان من که قطره ام و ضعیفم شو قیست از تاثیر عنایت دریای بی پایان که [و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا] اندرین بیابان که سیلهای لرزند از بیم فرو ماندن که [اما عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان بحملنها واشفقن منها] از خطر هیبت بیابان بی زنهار مجاهده آسمان بترسید و بلر زید و کوهها فریاد کردند که ربنا این مانت بر نتابم زمین گفت من خاک آن ره روانم اما طاقت آن ندارم جان آدمی که قطره است میان بخدمت بر بست که

تو را دل ده دلیری بین رویه خوش (۶) خولان و شیری بین

ضعیفم نحیفم بیچاره ام اما چون آثار عنایت (کرمانا بنی آدم) بکوش جانم رسید نه ضعیفم نه نحیفم نه بیچاره اما جان کر جهانم (۷)

(۱) یکدیگرند نسخه (۲) همدیگر کوه نسخه (۳) راضیه ص ۴ این چه (۵) معدن آن قطره است آن قطره بی دست نسخه (۶) خویش (۷) چاره کر جهانم

چون زیر توپر کنم ترکش کمر کوه قاف کیم و کش

تا نظرم بخود است و بقوت خود ضعیفم تا توانم (۱) از همه ضعیفان ضعیفتر از همه بیچارگان بیچاره ترم اما چون نظرم را گردانیدی باخود ننکرم بعنایت و لطف تونکرم که [وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره] چرا ضعیف باشم چرا بیچاره باشم چرا من چاره گزین باشم چرا آدمی باشم چرا ان دمی نباشم

چو آمد روی مدرویم که باشم من که باشم من
که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتم باشم
مرا که مایه بینی بدان کان مایه او باشد
و را که (۲) سایه بینی بدان کان سایه من باشم
چو او با من سخن گوید چو یوسف وقت لا باشم (۳)
چو من با او سخن گویم چو موسی وقت لن باشم
سخن پیدا و پنهانست و او آن دوست می (۴) دارم
که او با من سخن گوید من آنجا چون سخن باشم

باز آمدم بمعنی حدیث مصطفی (۵) علیه السلام و تحقیق و بیان سر و مغز جان آن خنک مغزی دارد (۶) و جانی دارد که مغز باید تا مغز را در باید و جانی باید که از جان لذتی باید (۷) ای برادر عزیز من ای برادر طالب من چندانکه در او را که طلب تواز یک پوست بیرون می آید خروش معنی از یک پوست بیرون می آید

(۱) بی چاره ام از همه نسخه (۲) مرا که سایه صبح (۳) وقت لا باشد نسخه
(۴) دوست تر دارد نسخه (۵) مصطفوی (۶) دارد آن مغز باید (۷) لذتی کبردای جان عزیز نسخه.

تواز دوم پوست بیرون می آید و از دوم پوست هم بیرون می آید و می گوید که شعر

اگر یکانه شوی ! تو دل یکانه کنم دل از هوا و مهر کسان کرانه کنم

چون تواز بحکم هوا و شهوت در پوست اندرون می روی اونیز در حجاب می رود می گوئی ای عروس معنی وای مطلوب عالم (۱) ای صورت غیبی ای کان بی عیبی جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی و جواب می گوید زیرا که تو در حجاب هوا و شهوت رفتی شعر

دلدار چنان مشوش آمد که می پرس هجرانش چنان پر آتش آمد که می پرس
گفتم که مکن گفت مکن تا نکنم وین یک سختم چنان خوش آمد که می پرس

روزی سلیمان صلوٰة الله علیه بر تخت [و سخرنا له الريح] نشسته بود مرغان در هوا پر در بر آورده (۲) قبه کرده تا آفتاب بر سلیمان نتابد هم تخت بران هم قبه در هوا بران [غدوها شهر و رواحها شهر] تا کاه اندیشه که لایق شکران نعمت نبود در خاطر سلیمان بگذشت در حال تاج بر سرش کثر کشت هر چند (۳) راست می کرد باز کثر می شد گفت ای تاج راست شو تاج بسخن آمد گفت ای سلیمان تو راست شوی نامن راست شوم سلیمان در حال در سجود رفت که [ربنا ظلمنا] در حال تاج کثر شده بی آنکه او راست کند بر سرش راست ایستاد سلیمان بامتحان تاج را کثر میکرد تاج بخود راست می شد عزیز من تاج تو ذوق تست وجد و گرمی تست چون ذوق از تو رفت افسرده شدی تاج تو کثر شد شعر

ذوقی که ز خلق آید زان هستی تن زاید ذوقی که ز حق آید زاید دل و جان ای جان

(۱) گوئی عروس معنی ای مطلوب نسخه (۲) بودند و قبه نسخه (۳) هر چند که نسخه

ای سلیمان وقت که بری رویان عقلانی و روحانی (۱) فرمان توند دیورویان
نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود توند (۲)

کرد رخت صف زده لشکر دیوروی ملک سلیمان راست کم مکن انکشتی
صلح جزاکن زجنگ زانک نه نیکو بود کار که شیشه کردست که کازری

دردکان وجود تویشیشه کر طاعت و ذوق تواند بود یا کازر هوا و شهوت
هر چه ده روز شیشه کرد درین دکان شیشهای طاعت سازد کازر کوبه زند دکان
در لرز دهمه شیشها درهم شکند که (۳) [ان تحبط اعمالکم و اتم لا تشعرون]
اکنون ای سلیمان وقت خویش چون تاج ذوق ترا اخلاص برفرق سر جان
خود بینی خود را افسرده بینی (۴) تاریک و محبوس سوداها بینی بانک
براری که ای ذوق کجایی وای شوق درجه حجابی هر چند می کوشی تا آن
ذوق رفته باز آید (۵) و آن تاج اخلاص را هر چند بر سر خود راست میکنی
کثر می شود وندامی کند که تو راست شو تا من راست شوم (ان الله لا یغیر
نعمة انعمها علی قوم حق یغیروا ما بافسهم) چنین می فرماید صانع ذوالجلال
معطی بی ملال قدیم پیش از پیش بخشنده پیش از پیش جل جلاله که من که
خدایم من که بخشنده ام و بخشاینده ام و بخشنده و بخشاینده آفرینم چون
ببندکان نعمتی دهم هر کز آزادگر کون نکنم تا ایشان معامله و زندگانی خود
در کون نکنند آمدم بتمامت این (۶) حدیث اول که این حدیث مارا پایان
و نهایت نیست که (قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً) و العاقل یکفیه الاشارة می فرماید الا من
تمسک بسنتی عند فساد امتی یعنی آن قطره جان پاک مشتاق از دریای جانان
دور مانده و محجوب گشته در عالم آب و کل از شوق جان و دل چون
ماهی برخشکی می طبد قطرهای دیگر با او یادمی شوند (الاسلام بدأ غریبا
(۱) و روحانی (۲) هر چند که نسخه (۲) درهم شکند ان تحبط صبح (۴) و تاریک
نسخه (۵) باز آید نیاید صبح (۶) آن حدیث نسخه

و سیمود غریبا) بعضی قطرها (۱) بو سواس ظلمانی خود را چارمبخ کردند
بعضی قطرها با خاک در آمیختند بعضی قطرها بر برکها در آویختند بعضی
قطرها بدایکی در ختان قصد بیخ کردند هر قطره جانی بچیزی مشغول شد یکی
بدرزی و یکی بکفشگری و یکی بسودای رخی و یکی بسماع چنکی و یکی ببوورنکی
از در یاش فراموش شدا کنون همان (۲) کارها که از سیلها که صد هزار
قطره بودند جمع شده (۳) راه کردند و راه رفتند بقوت هم دیگر که السابقون
السابقون این يك قطره از یاران مانده راه (۴) بیابان باهنا پیش گرفته بی
یارو (۵) بی شکار و بی پشت دار توکل کرده (۶) بر پروردگار دستها و ادیها که آن
سیلها (۷) با صد هزار قطره بر یزند او تنها بر دکه واحد کالاف ان امرغی
قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا پس چون این (۸) قطره کار دو صد هزار
قطره کرده باشد که الا من تمسک بسنتی این (۹) قطره سیل باشد (۱۰) و در
صورت قطره که [ان ابراهیم کان امة] رسیدند پیغامبر را از حال امت ابراهیم
جواب آمد که چه می رسید از امت ابراهیم که ابراهیم بخودی خود امت بود
و قرن بود هم پادشاه بود و هم بخود لشکر بود هم قطره بود و هم بخود سیل
بود امت هزار باشد و صد هزار باشد ان ابراهیم کان امة ابراهیم هزار بود
و صد (۱۱) هزار بود عدد بی شمار بود شعر:

کشتی وجود مرد دانا عجبت افتاده بچاه مرد دنیا عجبت
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب در یک کشتی هزار دیا عجبت

(۱) با خاک در آمیختند بعضی قطرها بر برکها آویختند بعضی قطرها بوسوسه
ظلمات خود را چارمبخ کردند بعضی قطرها بدایکی در ختان قصد بیخ کردند هر
قطره جانی بچیزی مشغول شد یکی بخیاطی یکی بکفشگری یکی بسودای اخی یکی
بسماع نسخه (۲) همان کار که آن (۳) جمع شدند نسخه (۴) راه و بیابان نسخه (۵) و بی
پیشکار نسخه (۶) بر جبار بر پروردگار نسخه (۷) سیلهای نسخه (۸) آن قطره کار صد
هزار نسخه (۹) این قطره نباشد نسخه (۱۰) باشد در صورت (۱۱) يك صد هزار بود

شعر

کر نسیم یوسفم پیدا شود هر که نابینا بود بینا شود
ای دل از دریا چراتنها شدی وز چنین دریا کسی تنها شود
ماهینی کز بحر خشکی فتاد می طپد تا زود تر آنجا شود
کر کس گوید که پیش بحر عشق دل چرا شوریده و شیدا شود
تو جوابش ده که اندر شوق بحر قطره بی آثار و ناپیدا شود
هم جوابش ده که اندر آفتاب ذره سرگردان و ناپروا شود

عزیز من آن قطره جانی که در فراق دریا قرار گرفته است و یاد
دریا نمی کند کاهی در برکی می آویزد کاهی با خاکی می آمیزد مگوی
ادبی کرده است او که بند بر نهادند بند زرین بند سمین بند
مجوهر مجواهر او عاشق آن بند شده است چنانکه از عشق آن بند را
بند نمی بیند او را بند مده که بند او ازان سخت ترست که بند راه یابد
چنان منافذ ادراکات و فهم او را عشق آن رنگ و بو و عشق آن گفت
و کو فرو گرفته است که سر سوزنی از بند راه نیابد بلکه بنده دشمن
دارد زیرا زنی دشمن آینه بود ناصحان و واعظان آینه اند یا آینه دارند
عاشقان نفس و طالبان دنی زشت رویانند زنی چهره کنند (و اتبعناهم
فی هذه الدنيا لعنة ویوم القيمة هم من المقبوحین) اما در ولایت زنکبار زشتی
زنی که نمی نماید از آنست که آنجا مرد و زن هم رنگ ویند و جنس
ویند باش تا ازین ولا یتش بیرون برند بر مرکب اجل بر خوب چهرگان
ترك و روم برند که فرشتگان نورانیند کرام برده که مسکن ایشان
بستان هفت آسمان است آنکه رسوایی خویش میان روحانیان بینند

حسرت خوردند و هیچ سود ندارند لا جرم ازین سبب دشمن آینه و آینه
دارند شعر:

زنگی یافت آینه در راه اندر و روی خویش کرد نگاه
بینی نخج دید و روی زشت چشم چون آتش و رخ از انگشت
چون برو عیش آینه نهفت بر زمینش ز دآن زمان بگفت
کأنکه این زشت را خداوندست بهر نیلش را نیفکندست
کر چو من خوش نگار بودی این کی درین راه خوار بودی این

اما آن سیاهی که رنگ زنی دارد اما او زنی نیست از ولایت ترك
است و از ولایت روم است بطفلی زنکبارش با سیری برده اند دشمنی تاریخی
سیاهی بر روی او مالیده است چون آینه را بینند خال خال بر روی خود
سپید بیند گوید عجب چه مالیده اند درین روی مهر و جرا چنین سپید
نیست پس سپیدی با سیاهی در جنك اند که (لا قسم بیوم القيمة ولا
اقسم بالنفس اللوامة) یا خود او چون میان زنکیان افتاده ایشان با او
بیگانه بودند از روی آنکه توسپیدی و ماسیه از مایهستی او تنها وی کس
می ماند از ضرورت تا با ایشان بشد و او را بیگانه ندارند سیاهی هر روی
خود می مالید تا دختر زنکیان از و نرمد که (ان من ازواجکم و اولادکم
عدو لکم) این دخترگان زنی سیاعدو چهره چون ماه شما اند که از بهر
ایشان سیاهی در رومی مالید مبادا چون بسیار بماند این سیاهی
بر روی شما رنگ اصلی شود هر رنگ کند و آن فرسپیدی و سرخی
رویتان در زیر آن سیاهی روزگار بیوسد رنگ سیاه تاریخی رنگ اصلی
شود زود تر جدایی بجوید و روی خود از رنگ ننگ سیاه تیار

ایشان بشوید که عادت چو قدیم شد طبیعت گردد وانگاه که آن خالهای سپید بر روی شما که یادگار سپیدیست نماید سیاهی محیط شود بر روی جان شما که [واحاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النار] بعد ازان هر کز ازاسیه روی بیرون نیاید که [یوم تبیض وجوه وتسود وجوه] چون قومی را سیاهی بر روی و سیاه کاری در دل عاریست و بعضی را سیاه روی اصلیت چون بجوی آب ظهور قیامت سر بر کنند و از خواب مرك خواب آلود بر خیزند هم رویها بشویند چنانکه عادت بود که خفته چون از جامه خواب بر خیزد روی بشوید [فاغسلوا وجوهکم] چون رویها فروشویند آنها که ترك اند و رومی اند آن اب مبارک سیاهی را از روی ایشان ببرد و آنها که زنیکی اصلی اند هر چند بشویند سیاه تر شوند چون سراز جوی بر آرند عیان بیند حال هر دو که [یوم تبیض وجوه وتسود وجوه] عزیز من مبادا که ترا کندم نمای وجو فروش سیاهه سپیده کرده محو زه خود را جوان ساخته رنگ زشت او بر تو طبیعت شود دشمن آینه آلهی شوی صفت خفاشی و آفتاب دشمن متکمن شود دشمن آفتاب شوی شعر :

بس روشنت روز و لیک از شعاع روز

بی روزی اند از آنکه همه بسته روزند

از خوی زشت دشمن آن خوی خاطرند

وز در چشم دشمن خورشید روشنند

آن ترك بچه پدر را میگوید که مرا عاجز کردی که روی بشوی
روی بشوی از سیاهی اگر سیاه روی بدست زنکیان چرا شادی

میکنند و ما چون داروها بر روی خود می مالیم چرا بر مامی خندند و چرا بر ما طعنه همی زنند و تسخر میکنند پذر مگوید نوکار خویش کن وجهه چون ما را بشوی و از بهر شاه ابد وازل بیارای که [ان الله جیل یحب الجمال] که ایشان بر روی سیاه زشت خود می خندند که [ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون] همه بر موافقت افضل القراء فلان الدین از میان جان نام الرحمن بگویم که [بسم الله الرحمن الرحیم] هر که حلاوت این نام بیافت از ذروه عرش تا پشت فرش پیش همت او بر پشته نرسد و هر که بحمال این نام صید کردند هیچ صوت وصیث ورنک و بوی او را نتواند صید کردن و هر کلبه که آفتاب سعادت این نام بروناقت شرفات و کشفه اصل قصر ملوک عالم را بخدمت آن نام کلبه افرستند تا او را پرستند هر که حلقه بندی این نام در گوش کرد دنیا و عقی را فراموش کرد هر که از مشرب عذب این نام سیر آب شد عمرانات عالم در بصر و بصیرت او خراب شد روزی که آفتاب سعادت از برج اقبال بر آید و دوست دیرینه از اقصای سینه ناگاه بدر آید که [افن شرح الله صدره] یعنی آن مؤمنی را که کزیده ام از خاک و بخربیده ام او را از دست جهل و خود پرستی و پسندیده ام و اوصاف پسندیده بخشیده ام و او را لایق خدمت و دقایق آداب طاعت گردانیده ام اجتبا و اصطفا کرده ام و دل او را بوقا و صفا بسرشته ام و بشرح نرم گردانیده ام که شرح ووسع وزین و نور از يك قبیل اند در معنی [افن شرح الله] این شرح که کرد من کرده ام که الله ام بخو کرده ام بجزئیل باز نکند شتم بمیکائیل حواله نکند صدر صدر در میان تست صدر سینه بود که حرم کعبه دلت چنانکه آن حرم در میان زمینست این حرم سینه بی کینه در میان تست که خیر الاموز اوساطها بهترین جواهر درین میانه قلاعه بود تا اگر بکنارها آفتی رسد آنجی خلاصه است در میانه سلامت بماند ایشان کرد او همچون پاسبانان باشند و سینه در میانه همچون خزینه دگر چه می فرماید [للاسلام] بعضی مفسران

گویند این لام تملیکست یعنی هر چه بیرون اسلام آن هنرها و دانشها و سوداها در ذل تاریست و اسلام در دل حقیقت است و مقصود اوست چنانکه در خانه مقصود عروس بودن کنیزکان و نه کننده پیران حاجیه و آئینه و روئیده بسم الله آن نامیست که موسی بن عمران علیه صلوات الرحمن صد هزار شمشیر و شمشیر زن و نیزه و نیزه باز لشکر آهن خای آتش پای فرعون را بعصای بقوت این نام زیر و زبر کرد بسم الله آن نامیست که موسی بن عمران دوازده شاه راه خشک از بهر گذشتن بنی اسرائیل پیدا کرد در دریا و کرد از دریا بر آورد بسم الله آن نامیست که عیسی بن مریم علیه السلام بر مرده خواند زنده شد سراز کور بر آورد موی سپید کشته از هیبت این نام ای منکر سؤال کور از منکر و نکیر مکر قصه عیسی را منکری که با آواز عیسی مرده سراز کور بر کرد چرا با آواز منکر و نکیر سراز کفن بیرون نکنند و جواب ننکوند بسم الله آن نامی است که هر روزی چندین لک و مبتلا و رنجور و ناپیدا بر در صومعه عیسی جمع شدند و هر بامدادی چون وی از او را فارغ شدی بیرون آمدی این نام مبارک بر ایشان خواندی همه بی علت با تمام صحت و قوت بمنزلهای خود روان شدند این نام آن نامیست که مصطفی صلوات الله علیه شب مهتاب مه چهارده کرد کعبه طواف میکرد درو مکه از غایت کرما اغلب خلق بشب کردند ابو جهل او را بدید خشم و حسدش بجوشید از جوش کف کرد و گفت خدا داند که این ساحر باز در چه مکرست مصطفی صلوات الله علیه و سلامه جوابش گفت از راه شفقت که مکر از کجا و من از کجا من آمده ام که خلق را از مکر و دام همچون تو کمر اها را بر هام گفت اگر ساحر نیستی بگو که درمشت من چیست و او درمشت قاصد سنک ریزها را بر گرفته بود جبرئیل امین در رسید و گفت یا محمد حق تر اسلام می رساند که [السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته] و میگوید که هیچ میندیش که اگر ترا نام ساحر کنند ماترا نام نیکو نهاده ایم بعضی بخلفان گفته ایم و بعضی که خلق طاقت فهم آن

ندارند با ایشان نرفته ایم که [كلوا الناس على قدر عقولهم] او که باشد که ترا نام نهد خواجه را رسد که غلام را نام نهد غلام ادبار را که از در دراید که رسد که خواجه را و خواجه زاده را نام نهد نامی که او نهد در کردن نهد هم در کردن آویزند و بدوزخ فرستند ترا امتحان میکنند که بگو درمشت من چیست جوابش بگو که کدام می خواهی آنک بگویم که درمشت تو چیست یا آنک آنچه درمشت تست بگوید که من کیستم چون مصطفی علیه السلام این نام مبارک را بر زبان راند که بسم الله جوابش بگفت ابو جهل گفت فی این قوی تراست که آنچه درمشت منست بگوید که تو کیستی بنام پاك خدای تعالی هر سنک پاره با آواز آمد از میان دست ابو جهل که [لا اله الا الله محمد رسول الله] طاقه ایمان آورد ابو جهل سنک ریزها بر زمین (۱) زد از خشم و سخت پشیمان شد گفت دیدی که من چه کردم بدست خویش باز خویش را بگرفت و بستیزه گفت که بلات و عزیزی که این هم جادو نیست بعضی از یاران ابو جهل گفتندش که جادویی در زمین رود در آسمان اثر نکند بیکا تا او را بدین امتحان کنیم آمدند که اگر آنچه (۲) میکنی سحر نیست و حق است و از خداست این ماه شب چهارده را بشکاف که مرکز سحر در آسمان اثر نکند در حال جبرئیل امین در رسید و گفت میندیش و نام مبارک مظهر قدیم لم یزل لا یزال مارا بخون و بگو [بسم الله الرحمن الرحیم] و آن دوانکشت مبارکت را از هم باز کن کشا تا قدرت مارا ببینند چنان کرد ماه در حال دو پاره شد بنی سوی انکشت راست پیغامبری رفت و بنی سوی انکشت چش می رفت که [اقتربت الساعة و انشق القمر] و بانک باهیت می آمد که چندین حیوان در شهر و در صحرا بمردند و باقی حیوانات از علف باز ایستادند و می لرزیدند و چندین خلق رنجور شدند و قومی راشکم

(۱) بر زمین زد و سخت پشیمان (۲) اگر اینچ.

بخون شد جمله تضرع کردند که بدان خدایی که توازو میکویی که زود این ماه را فراهم آور و درست کن چنانک بود واکرنه (۱) همین ساعت (۲) جهان زبروزید شود پیغامبر صلوات الله علیه باز این نام مبارک اعادت کرد که [بسم الله الرحمن الرحيم] و دو انگشت را بهم آورد بفرمان خدا و برکت این نام جان فزاهر دویسمه بهم آمد قومی دیگر بسیار ایمان آوردند ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست گرفت باز بجلدی خود را (۳) گرفت و گفت اگر این راست باشد و چشم بندی و گوش بندی و هوش بندی نباشد باید شهرهای دیگر را ازین خبر دارند بعد از آن وفدها و کاروانها و پیکان و نامه‌های رسید از اطراف عالم تا باطراف عالم بردوستان که این چه واقعه بود که ماه آسمان بشکافت که از آن روز که [فاطر السموات] این دو شمع را درین کنبه فروخته است و پردهای ظلمات را بتابش تاب این دو کوهر (۴) سوخته می شده است که [وجعلنا الشمس ضياء والقمر نوراً] هرگز جنس این واقعه (۵) غریب و عجیب نادر از آبا و اجداد ما هیچ کس حکایت نکرد و در هیچ کتابی ننوشت از اطراف شهرها نامه برنامه می رسید و ابوجهل و امثال او هر دم سیه رو ترمی شدند که [فاما الذين كفروا فزادتهم رجساً الى رجسهم] و آنها که ایمان آورده بودند هر روز قوی دل تر و قوی ایمان تر که [لizardوا ایماناً مع ایمانهم] چنانک

مه نور میفشاند سکت باکت میزند مه را چه جرم خاصیت سکت چنین بود
از ماه فخر آرد ارکان آسمان خود کیست آن سکی که بخار زمین بود

بخوان [ملك القرا از کلام ربی الاعلی] از بهر ار شاد جاده را که [قل]

(۱) واکرنه همین نسخه (۲) ساعت همه جهان نسخه (۳) خود بگرفت نسخه (۴) دو کوهری سوخته نسخه (۵) ظلمات را نسخه.

یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله [ملك جلیل واهب جزیل دارای جهان دانای نهان خالق جزوکل رازق خاروکل پادشاه علی الاطلاق مالک الملك باستحقاق از بهر زنده کردن مرده دلان و تازه کردک پڑ مرده دلان چنین می فرماید که [قل یا عبادی] قل بگو ای محمد که قال ترا حلالست که قال تواز حضرت جلال است چنانک کویند

حکما را بود بخوان جلال لقمه و نطق و سحر هر سه حلال

قل بگو حال تو بهتر از قال ای قال تو کمال کمال [یا عبادی] یاندای بعید است یعنی ای دور افتادگان از جاده راه بوسوسه دیوسیه که چون کاروانی در بیابانی حیران شود کویند راه این سویست بعضی (۱) کویند از آن سویست دیو کوید وقت خود یاقم باطراف (۲) دور برود که از راه سخت مخالف باشد بانک می زند اهل کاروان را باوازی که ماند باواز (۳) خویش و دوسقی از خویشان و دوستان و معتمد ایشان بیانک بلند و سخن فصیح مشفقانه که بیابید که راه اینجاست هان ای کاروان مؤمنان هوش و گوش دارید و غره مشوید که در آن بانک فتنه است کاروان در آن حیرانی چون آن آواز آشنایانه مشفقانه بشنوند همه سوی آن دیوروان شوند چون بسیار بیابند کویند که آنک مارا میخواند اینجا بود کجارت خواهند که باز کردند این خود غول بیابان بود ره زن کاروان بود دیو کوید که حیف باشد که اینها را بکند ازم که باز کردند بر سر راه باز از دوران سوی گمراهی آواز می دهد که بیابید بیابید از آن کرمتی که اول میگفت اینجا بعضی از اهل کاروان بکمان افتند که اگر وی غمخوار مابود و چنان که می نمود چرانه ایستاد و آشنایی نداد بیک نظر بسوی آن دیو می نکردند که سوی او برویم و بیک نظر باز پس می نکردند (۱) و بعضی نسخه (۲) برود از طرف دور که نسخه (۳) باواز خویشان ایشان و دوستان و معتمد ایشان نسخه.

آن سوی که آمده اند که باشد که ازان طرف کسی پیدا شود که بعضی که از عنایت دورند هم در آن بیابان ضلالت و عناد و فساد در پی آن دیو برین نسق و برین شیوه چندان بروند که نه قوت باز گشتن ماند و نه امکان مراجعت از کرسنکی تشنکی هم در آن بیابان ضلالت بمیرند علف کرکان شوند و بعضی که اهل عنایت باشند در میان بیابان ضلالت تضرع آغاز کنند که [ربنا ظلمنا] ظلم کردیم از راه سخت دور افتادیم عجب باشد اگر ما خلاص یا یم حق تعالی فرشته را بفرستد بلك نبی را رسول معصوم را مصطفی مجتبی را تا از زبان حق ندا کنند ایشانرا از طرف جاده راه راست که [الذین اسرفوا] ای بندگان حق که اسراف کردید و از راه سخت دور رفتید توبه پندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بکسراف خرج کنی یا چند خر وار کندم بی حساب خرج کنی یا میراثی بکسراف مال بسیار بعشرت خرج کند اسراف بزرگ آنست که عمر عزیز که يك ساعت عمر بصد هزار دینار نیابند که الیواقیت یشتی بالمواقیت و المواقیت لا یشتی بالیواقیت چون وقت عمر مهلت دهد یا قوتها و کوهها توان بدست آوردن اما بصد هزار یواقیت و جواهر مواقیت عمر نتوان خریدن شعر

بزرخریده جانرا ازان قدرش نمیدانی

که هند و قدرش نشناسد متاع رایگانی را

[علی انفسهم] این ظالم بر خود کردید و کجاست بردید که بر دیگران میکنید آتش درد دکان خود زدید و سرمایه خود را سوختید و شاد می بودید که دکان خصمان خود را میسوزیم بدمکن بدافقی چه ممکن خود افقی

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد

آورده اند که قصابی گوشت بنسبه دادی و کودک نویسنده بر دکان داشت

فرمودی که بنویس که فلان چندین برد پیش فلان چند نیست روزی مرغ مردار خوار از هوا در پرید و یکپاره گوشت بر بود گفت ای کودک بنویس چاریکی گوشت پیش مردار خوار داریم روز دیگر مردار خوار بحکم عادت قصد گوشت کرد قصاب حیلۀ اندیشیده بود مرغ در ماند سرش ببرید و در قناره در آویخت از بهر عبرت مردار خواران کودک گفت استاد آنچه ترا بود پیش مرغ نبستم آنچه مرغ راست پیش تو چند نویسم [اسرفوا علی انفسهم] استاد جامه بدرید که کار گوشت سهل است اگر از بهر سر خواهند من چکنم [لا تقنطوا] یعنی اگر چه چنین است درین غرقاب افتاده اید نومید مشوید بعضی ائمه تفسیر چنین گویند که این آیت در حق وحشی آمده است که کشنده حمزه رضی الله عنه آنکه اول لیت و غابود و آخر شیر خدا شد اول پرغم بود و خویش و آخر فرزند و پیش بعد از اسلام این حمزه چون بغزا رفتی زره در پوشیدی گفتندی ای شیر عرب آن وقت جوان بودی و بکمال قدرت توانا بودی زره می پوشیدی و خود بر سر نهادی این ساعت که بسن بزرگی رسیدی هر آینه تن را ضعیفی باشد چونست که زره و خود انداخته و برهنه در صف می آبی گفت آن وقتی دلیری طبیعی بود چنانکه شیر دلیری طبیعی دارد بامید حیات و زندگی جان در نمی بازد بلکه طبیعت او آنست و از حلاوت متابعت طبیعت خوف هلاکت برو پوشیده میشود چنانکه پروانه را که جان درمی بازد از حلاوت متابعت طبیعت است پروانه را نور ابراهیمی نیست که توکل کند بر حق یا چنانکه مرد مستسقی می بیند دست و پا و شکم آماسیده از آب خوردن و حلاوت آب براوان همه را می پوشاند و از مرك نمی اندیشد من نیز که حمزه ام آن شجاعت و مردیها که می کردم از روی طبیعت و غیرت بوده ازان بود که مرك زندگی می دیدم آن نور نداشتم اکنون که ایمان آوردم ظلمت طبیعت از پیش چشم و دلم برخاست دیدم که بعد از مرك و کشته شدن زندکیهاست روح میان ارواح در آن مجلس که ارواح مجرد شده راح ارتیاح

می نوشند بی دست قدح می گیرند و بی لب و دهان باده می آشامند بی سر
سراندازی می کنند و بی پای پای می کوبند [ولا تحسبن الذين قتلوا في
سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم] شرح حال ارواح می فرماید که آن
روحانیان درجه راحتند [یرزقون فرحين] یعنی می خوردند و می آشامیدند
بی تن و بی معده و بی لب و دهان و چون ارواح شراب نوش میکنند از عالم
غیب های وهوی می زنند که ای نومیدان قالب خاک که نومید شده اید که اگر
این قالب بشکنند از خوردن و آشامیدن بمانیم از روز روشن بماندیم در کور
تنك گرفتار شدیم آخر در حال مانکرید ای کور در کور چندنکری آخر
آن نظر نظر کافران است نه نظر مؤمنانه که طاقبت خود کور بیند شیری
خود را کور بیند آخر کافران گفتند [اذا متنا وکنا تراباً] کسی که
منزل خود کور بیند قدم او را در راه چه قوت ماند بچه (۱) دل منزلها ببردن
بدل تواند ره رفتن و دل بنظر تواند حرکت کردن چون قبله نظر او کور
باشد او را چه قوت و زور باشد خاک پای بنایان را در چشم می کشید چند انک
دید چشم تو از دیدن خاک و کور کناره کند بیند که آن سوی خاک و کور
نیست نور پاک است کو کور و خاک و کونور پاک بیت

آدمی دیدست باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است آن خیر است

پلیدست آنچه می بینی و می دانی و توانی اگر طاقبت خود را خاک می
دانی خاکی و اگر تو خود را پاک می دانی پاکی پس حمزه ایشان را جواب
داد که آن وقت زره می پوشیدم بوقت جنگ زیرا سوی مرگ می رفتم و سوی
زخم می رفتم عقل نبود سوی مرگ بی زره و بی حجاب رفتن این ساعت بنور

(۱) و بچه دل نسخه.

ایمان می بینم که چون در جنگ می آیم سوی زندگی می روم سوی حیات می روم
عقل نبود سوی زندگی و حیات باز ره رفتن

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو با چنین کل رخ نخسید هیچ کس با پیرهن

وحشی غلام بود ازان زنی از بزرگان عجم و حمزه خویشی عزیز از خویشان
آن زن کشته بود در غزا در دل آن زن از حمزه کینه بود وحشی را که
غلام او بود می گفت اگر تو چاره کنی و حمزه را بکشی ترا آزاد کنم و چندین
سرمایه بدهم و دیگران نیز که با حمزه از بهر خون کینها داشتند که از ایشان
در غزا کشته بود این وحشی را هم فریفتند که فلان اسب ترا بخشیم و فلان
کنیزك ترا بخشیم اگر تو این هنر بکنی زر و مال جادوی چشم بندست و کوش
بندست قاضی و حاکی که موی درموی در می بیند بعلم و هنر چون طمع مال
ورشوت کند چشم او بیند در روز روشن ظالم را از مظلوم نشناسد چنانک
علی رضی الله عنه فرمود در خطبه خویش [واحذرکم الدنيا فانها غرارة غدارة
مکاره سحارة] از رابعه می آرند رضی الله عنها که روزی خدمتکار او دودرم
آورد بدست او داد يك درم بدست راست گرفت و يك درم بدست چپ و وقت
نان خوردن بود گفتند بخور گفت لقمه در دهانم نهید که دستم مشغول است
گفتند این سه است آن (۱) هر دو درم را بیک دست گیر گفت معاذ الله این (۲)
درم جادوست و آن درم جادوست من جادو را هم دیگر جمع نکنم که ایشان
هر دو چو همنشین شو دفته بیندیشند ایشان با هم چو وصال بیابند تدبیر فراق
ما کنند که [يتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء وزوجه] جدا کنند میان
مرد و زن در تفسیر اهل ظاهر و جدا کنند میان روح و پیکر بنزدیک اهل
تحقیق زیرا زوج قدیم وجفت پاینده سر روح را مقعد صدقست جفت او

(۱) آن دو درم نسخه (۲) آن نسخه.

آنست که او را از جفتی برهاند طاق کند از درد برهاند فرد کند شعر

آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق باینده بباخت جفت و طاقی بوقاق
پس گفت مرا طاق خواهی یا جفت گفتم بتو جفت و ز همه عالم طاق

هر چیز که با چیز یار شود جفت شود و دوشود این حقیقت عجب جفتیست که چون با او باشی یکی باشی و چون بی او باشی دو باشی و سه سه باشی و چار چار (۱) باشی و مثال این روح است بآن که تاروح در تن است همه اجزای متفرق يك نفس اند چون از روح جدا شدند این یکی صد هزار شد چشم سویی رفت و کوش کوشه گرفت استخوان طرفی کزید کوش را هر صاحب نیثی گرفت چرا پراکنده شدند نه یک نفس بودند و چون خاك شوند پاره ازان خاك را کوزه کردند (۲) و پاره را کاسه کردند پاره را خمره کردند هر یکی بسر خویشتن از یکدیگر بیکانه ماندند گفتند مایکی بودیم بیکانه جراشدیم زیرا بصحبت روح يك شده بودیم شعر

ثَقُلْتُ زُجَاجَاتٍ اُتْنَا فَرَاغًا حَتَّى اِذَا مُلِيتْ بِصَفْوِ رَاحٍ
خَفَّتْ وَكَادَتْ تَسْطِيرُ مَعَ الْهَوَا وَكَذَا الْجُسُومُ تَخَفُّ بِالْأَرْوَاحِ (۳)

وحشی بدان مالها فریفته شد و بکشتن حمزه میان در بست فرصت می جست تا در حرب احد لشکر مصطفی صلی الله علیه و سلم باول جمله کافران را بشکستند و جماعت تیر اندازان را مصطفی علیه السلام فرموده بود که درین دربند باسید (۴) و این دربند رانکاه دارید و ازینجا مروید چون تیر اندازان دیدند که لشکر اسلام لشکر کفار را شکست و مسلمانان در افتادند غنیمتها می ستند از

(۱) چهار چهار نسخه (۲) کردند پاره را نسخه (۳) ثقلت زجاجات اتنا فرغاً حتی اذا ملئت بصفو الراح و کذا الجسوم تخف بالارواح صح (۴) بایستید نسخه.

شتران و اسبان و غلامان لشکر کفر منہزم شد گفتند ما بچه ایستاده ایم وقت غنیمت شدنست قومی گفتند که (۱) این اشارت از بهر آن بود که هنوز جنگ قائم بود این ساعت جنگ نماید آن طایفه گفتند ما نتوانیم باین عقل خود سخن پیغامبر را تصرف کردن و تاویل کردن مخالف و بیشتر تیر اندازان در افتادند در غنیمت و کمین گاه و دربند رها کردند ابوسفیان بالشکر در کمین بود چون دید که در بند خالی بود حمله کرد و بر مسلمانان زد و مسلمانان مشغول بغنیمت و از محابه یکی بود که چون سلاح در پوشیدی و بر نشستی کم کسی (۲) فرق توانستی کردن صورت او را از پیغامبر علیه السلام در آن چشم زخم او کشته شد هر که از اسلام اورامی دیدی پنداشت که آن زخم بر مصطفاست منہزم می شدند و می کریختند و پیغامبر علیه السلام در عقب ایشان بانک می زد که بایستید که من برجایم که [اذ تصعدون ولا تلون علی احدٍ والرسول یدعوکم فی اخراکم] راویان گفتند درین واقعه عمر را رضی الله عنه دیدیم بکنار لشکرگاه سلاحها افکنده و نشسته گفتیم چرا نمی کریزی گفت بر که کریزم انکس که مراجان برای او بود زندگی برای او می بایست چنانست دیدم از و گذشتم حمزه دیدیم بر کنار لشکرگاه همچون شیر مست (۳) خا کستر رنگ هر که از کافران باوی می رسید بوقت دوانیدن در پی (۴) مؤمنان بدو نمیش میکرد سو کنند خوردن گرفتن که یکی از مبارزان پیش او رسید حمزه شمشیر براند ما همه چنان بنداشتیم که خطا کرد و از بالای سر او گذشت (۵) چون نظر کردیم سر آن مبارزان (۶) در پیش حمزه دیدیم او افتاده و از (۷) کلهای سر کافران و وحشی پیش حمزه امکان آمدن ندید پس پشت حمزه پس (۸)

(۱) گفتند اشارت نسخه (۲) کم کسی توانستی فرق کردن صورت او را از صورت نسخه (۳) شتر مست نسخه (۴) در عقب (۵) او گذشت نظر کردیم نسخه (۶) مبارز را دیدیم نسخه (۷) و از کلهای کافران نسخه (۸) پس سنیکی نسخه.

پشت سنگی پنهان شده بود و هر ساعتی سر بیرون می کرد حمزه را سخت مشغول یابد تا که جوقی از کافران در رسیدند حمزه بکشتن ایشان مشغول شده وحشی فرصت بیافت و حمزه برهنه بود حربه را راست کرد و پنداخت بر کرکاه حمزه رسید حمزه حربه را بگرفت و از خود بیرون کشید بقوت تا ازینها فارغ شدن خون بسیار رفت خواست که بی وحشی (۱) بدود چندان خون رفته بود که رمقی مانده بود از پای (۲) در آمدوسه بار گفت [الحمد لله علی دین الاسلام] دنیا و دینار شمارا بخشیدیم دین و دیدار ما را بدین قسمت شادمانیم [نحن قسمنا بینهم] آنکه از دنیا گذشت که [انا لله وانا الیه راجعون] بعد از آن مصطفی علیه السلام چون واقف شد بر شهادت [۳] حمزه و کشته شدن زخمی که بر ساق مبارک خویشانش بود و آنچه دند (۴) انهای مبارکش شکسته بودند کافران بسنگ و آتش چندین یاران کشته بودند از درد وفات حمزه همه بروی فراموش شد سر حمزه را بکنار نهاد و بآستین مبارک روی حمزه را پاک می کرد و سوگند میخورد که بعوض چندان بکشم و هلاک کنم که در حصر نیاید تا آیت آمد که فی ما حمزه را بدولتها رسانیدیم این انتقام مکش که راه تو لطفست و عفو آورده اند که هر قومی بر کشتن خود نوحه می کردند و می کریستند از زنان و مردان (۵) پیغامبر صلوات الله علیه می فرمود که حمزه من عم من بر تو کسی نمی کرید توسزا وار تری بدانک بر تو (۶) نوحه کنند و کریه کنند کریان کریان در مسجد رفت جماعتی زنان آمدند بدر مسجد نوحه کردند بر حمزه رضی الله عنه پیغامبر صلوات الله علیه بسی بگریست بعد از آن دستها برداشت بدعا و آن زنان را که نوحه کردند بر حمزه رضی الله عنه دعاها کرد و بر شهیدان بهر یکی یک بار نماز کرد و بر حمزه رضی الله عنه

(۱) وحشی دود نسخه (۲) از بی نسخه (۳) و کشته شدن صبح (۴) دندان مبارکش نسخه (۵) کشته شده نسخه (۶) کریست و نوحه کنند نسخه.

هفتاد بار نماز جنازه کرد وحشی نومید شد گفت اگر ابلیس لعین را با همه ذریتش توبه قبول است مراباری قبول (۱) نیسب چون چنین کاری کرده ام و آنکس که بهترین همه پیغامبر است و پیوند (۲) همه جان ملایکه آسمانست از حرکت من دل مبارکش چنین (۳) خراب شد اگر مرا عمر نوح باشد و ده عمر نوح را بر همدیگر بندند و درین همه عمر (۴) همچو ایوب صابر صبر کنم کان ندارم که این کنایه من هرگز توبه پذیرد و آمرزیده شود آه می کرد و دودش بر آسمان می رفت می آرند که بعد از آن هر جا نوحه کری نوحه کردی بر مرده در مکه بر سر آن کور (۵) حاضر شدی و خاک بر سر می کردی و با عورتان می کریستی گفتند ای وحشی هم تونیز خویش این مرده مایی گفتی که (۶) مرا تعزیتی است بر جان خود که همه تعزیتهای عالم تعزیت مذست بعد از آن آیتهای رحمت می آید که [ان الله لا یغفران یشربک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء] یعنی هر که خداوند را آن پادشاه بی زن و فرزند را شریک گوید و ابناز (۷) گوید او را آمرزش نیست باقی هر کنایه که او کرده باشد همه بیامرزdan را که خواهد بو وحشی رسانیدند این آیت را که چنین وعده رسید زیرا معروف شده بود که او چنین نومید شده است وحشی گفت خدای فرماید که هر که مرا شریک نکوید و یگانه داند هر کنایه که کرده باشد همه را بیامرزد آنرا که خواهد بو وحشی رسانیدند آیت را که چنین وعده رسیده است وحشی گفت خداوند تومی فرماید که هر که مرا شریک و ابناز نکوید و یگانه داند هر کنایه که کرده باشد بیامرز آن را که خواهم دانم که وحشی را نخواستن این بگفت و از چشمهایش خون روان شد دریای رحمت بخوش آمد جویهای بهشت از شیر رحمت مالا مال شد فرشتگان هفت

(۱) نخواهد شد چون نسخه (۲) و پیوند جان همه نسخه (۳) چنان خراب نسخه (۴) عمر چو ایوب نسخه (۵) آن کور و وحشی حاضر نسخه (۶) مایی گفت مرا تعزیت نیست نسخه (۷) و همیا گوید نسخه .

آسمان پرها باز کردند که آثار رحمت می بینم و دریای رحمت را بجوش می بینم
 ناموج (۱) مغفرت و رحمت چه کوههای عجب بساحل خاك خواهد انداخت
 درین لوله بودند که دستگیر ابد (۲) وازل عطا بخش عطاهاى بی عدد بمحبوب
 خویش مصطفی صلوات الله وحی فرستاد که [قل یا عبادى الذین اسرفوا علی
 انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً] ای بندگان من ای
 بندگان (۳) سوخته خرمن ای زندانیان در دو حزن ای سوختگان آتش پشیمانی
 ای خانه و خرمن خود سوخته بنادانی ای آتش خواران ای خون باران که
 از حد برده و نومید گشته اید نومید مشوید از رحمت بی نهایت بی پایان بنده
 نواز کار ساز خداوندی ما که [ان الله یغفر الذنوب جمیعاً] در آن آیت گفته
 بود که غیر کفر همه گناهانرا بیامرزیم آنرا که خواهم درین آیت جهت درمان
 درد وحشی فرمود که همه گناهانرا بیامرزیم و فرمود آنرا که خواهم زیرا
 آن نیش که جگر وحشی را خسته کرده بود و سوراخ سوراخ کرده اگر در
 میانست این اگر بر جگر من زندا کر که درین راه من هفتاد خندق پر
 آتشی چه امیدمی دارم که بگذرم خاصه بدین گناه من همچون کبریت خشك
 آلوده کو کردرا (۴) باخندق آتش چه آشنایی و چه امید امان شعر

با خودی از شیر چون گذری هیزمی از سیر چون گذری

امداد لطف قدیم کریم و موجهای فضل کریم رحیم یاب دیده وحشی
 خندقهای آتش را که از حروف اگر دود و فروغش بیرون می زد آن (۵)
 آتشانرا چون آتش ابراهیم همه کل و ربخان و یاسمین و شکوفه گردانید که
 (۱) ناموج رحمت و مغفرت نسخه (۲) ازل و ابد نسخه (۳) سوخته ای بندگان
 سوخته خرمن من من نسخه (۵) کرده بود.

[اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات] خندق بر آتش سقر را و کلمه اگر را از میان
 برداشت و زمین و آسمانرا بر رحمت کرد شعر

معشوقه بامان شد تا با دچین بادا کفرش همه ایمان شد تا با دچین بادا
 آن لب که همی زهر فشاندی ز کبوتر آن لب شکر افشان شد تا با دچین بادا

وحشی چون آوازه آمرزش بشنید که همه گناهان بیامرزیم بی اگر و بی
 مکر جامه صبرش چاك شد دوان دوان و سجده کنان و نعره زنان آمد بخدمت
 رسول علیه السلام لب در خاك می مالید شعر

کرمی بخشی بخش که در مذهب من از کشتن دوست زندگانی نیرد

ای بهترین خلایق ای سلطان حقایق ای شفیع اولین و آخرین ای
 خلاصه آسمان و زمین مدتهاست که از شوق تودست بر جگر نهاده ام از کرمی
 جگر دستم می (۱) سوزده ولیکن بکدام روتوانستمی آمدن بمحضرت توانا کنند
 رحمت لایزالی در کردنم افکندی و کشانم کردی تو بهترین خلایق و من بدترین
 خلاصم

در دولت تو سیه گیمی کرسود کند زیان ندارد

این چنین جرمی راجز چنان کرمی نتواند عفو کردن این چنین جنایتی را
 جز چنان عیاقی نتواند تدارك کردن مرده را نفس عیبی تواند زنده کردن
 آهن رادست داود تواند نرم کردن دیو را مرسلیان تواند مسخر کردن ای
 فخر سلیمان و داود ای روشنی و جان هر موجود مرغ جانم بر می زند ناقص

قالب بشکنند این دم و بیرون پرد بحرمت آن خدایی که ترا بر اهل آسمان وزمین و اولین و آخرین برگزید (۱) و اختیار کرد که کلمه مبارک را آن کلمه شریف حیات بخش را دولت بخش را عزیز عزیز کننده آن کلمه پاك پاك كشته را آن کلمه را که بر زبان از دانه نبات لطیف ترست آن کلمه را که از عرش و کرسی شریف ترست که کلمه شهادتست بر من عرض کردان تاپیش از آن که جان از محنت خانه قالب بیرون آید بخلعت آن کلمه مشرف کردم و از بهر صد هزار (۲) حاجت که دارم آن کلمه را بحجت بر زبان در میان جان بذان جهان بر که [اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله] چون مصطفی صلوات الله علیه بروین (۳) کلمه را عرض کرد میگفت چنانک مرغ بجه خود را دانه در دهان و حتی یکان یکان نهاد از شوق آن دانه مرغ بجه جاننش کردان می شد و کردن دراز میکرد از حرص فادانه دوم و سوم و ابیک لقمه بکیرد که از غایت حرص و کردن دراز کردن سوی دانه بیم بود که مرغ بجه جاننش از آشیانه و سقف خانه وجود بعرضه عدم فروافتد شعر

چون روبه من شدی تو از شیر مترس چون دولت تو منم زادیر مترس
از چرخ چو آن ماه تو همراهم است کر روز اگر بکا هست و اگر دیر مترس

خاصه آن مرغ بچکان نوزاده که در آشیانه مانده باشند و مادر پریده که ایشانرا نقل آرد و در جستن چینه دیر مانده و چینه دیر بدست آمده و آنجا که چینه را دید خواسته که تابر گیرد و فرزندانش برد ترسیده که مبادا که زیر این دانه دام باشد و من سوی دانه بروم در کام دام بمانم شعر

ما همه رنج از طمع خام افتد در قفس نفس و خارش کام افتد
مرغی که برای دانه در دام افتد اندر قفس تنک سر کام افتد

(۱) بگزید نسخه (۲) حجت و حاجت که نسخه (۳) بروی نسخه.

اندر قفس تنک سردام افتد ای نفس حریص کم از مرغی که بهر دانه نیارد رفتن و هر دانه نیارد گرفتن با آنک معده اش می سوزد از کرسنکی عقل آن مرغک میکوبد که این سوزش به از آنک در دام بمانی این (۱) دهان را بر بند دانه را رها کن دانه از جایی جوی که خونی نباشد و چون بردانه بنشیند که آنجا خوف و خطر کمتر باشد و دور از شر و ضرر هم بچاه (۲) بار جیت و راست می نکرد تا مردار خواری یا کربه در کین نباشد که مرا غافل بیند دزد آن را آرزو کند که او را نهند و هر کرا احق بیند (۳) زیر کان راز آرزو کند که برو بخندد بیت

بر سر دانه مرغی صدمبار بگردیش و پس زمین و یار
جان او بهر آن بداندیش است کش غم جان ز عشق آن میش است

کو آن صدیقی که بردانه کسب خود نشیند چپ و راست نکرد که نباید که باین لقمه حرام (۴) که می نکرم مردار خوار نفس در کین باشد یا کربه شهوت شیطانی قصد من دارد یا دام قهر حق باین دانه پیوسته باشد (۵) دروخ این زن بیکانه می نکرم نباید که کردم در دام بماند بچشم پر خارش نظر میکنم مبادا که اندر سویدای غیب جاسوسی باشد که کلوی من بگیرد شعر

منکر اندر بتان که آخر کار نکستن گریستن آرد بار
اول آن یک نظر نماید خرد بعد از آن مرغ جست دانه ببرد

الحکایة در بنی اسرائیل بر صیصام عابدی بود که آوازه زهد او بمشرق و مغرب رفته بود هر جا رنجوری بودی آب فرستادندی تا اودم کردی و رنجور در حال که بخوردی صحت یافتی چنانک همه کس دانستندی که آن اثر دم اوست (۱) این دانه را آن رها کن دانه را از جایی جو که آن را سیادت نباشد نسخه (۲) بچاه نسخه (۳) بیند نسخه (۴) صدیقی که چون بردانه نسخه (۵) باین لقمه که می نکرم نسخه.

دیر نکشیدی که بکمان شدند که از فلان داروست چنان معروف شده بود که طیبیان آن روز کار بی کاره شده بودند شیطان لعین آن حسود در کین آن دشمن کهن آن ملعون (۱) خطب کن آهن می خایید و چاره نداشت بشی آن ابلیس لعین روی بفرزدان خود کرد و گفت که هیچ کس نیست از شما که مرا ازین غصه برهاند و این مرد فرد را در دام خامی افکند از میان پسران یکی بدعوی برخاست که این برمن نویس و ازمن شناس دل ترامن ازو خنک کردام گفت لاجرم فرزند راستین من باشی و روشنایی چشم کور من باشی آن دیوبجه در خاطر ملعون خود سفری کرد گفت هیچ رامی خلق را ماورای صورت (۲) خوب زنان جوان نیست زیرا آرزوی زر و لقمه از يك طرفست تو عاشق زری زرا حیات نیست که عاشق تو باشد و ترا جوید و با تو سخن گوید اما عاشق صورت زنان جوان آن هر دو سوییست تو عاشق و طالب وی و او عاشق و طالب تست تو حبله میکنی تا او را بدزدی و آن کاله از آن سو حبله می کند تا تو که دزدی بوی راه پایی دیواری را که از يك سو بکنند چنان زود سوراخ نشود که از هر دو سوی یکی ازین سوی ایستاده است و می کند دیگری ازان روهم برین مقام می کند تبرهای تیز بر گرفته اند زود سرهای و تبرهم دیگر رسد اکنون حجابی که میان تست و میان آن زن یعنی حجاب خوف خصمان و ملامت بیگانگان این حجاب چون دیوار است در میان توازین سو سوراخ بمکرمی کنی در عشق آن زن و آن ازان سوهمین دیوار را بحبله سوراخ میکنند لاجرم زود بهم پیوند دزدی که از بیرون نیم شب حبله میکنند که در را بکشاید از اندرون آن در ذرا حریفی هست یا کنیرکی از اندرون را باز میکنند این چه ماند با آنک دزدی طالب زراست زرا یخته جامه و نخیزد و در را نکشاید آن دیوبجه کرد عالم می کشت وزنی خوب باجمال با عقل بانسب و با حسب پرتمک پرشیو می جست و می گزید از هر زاهدخانه

(۱) خطاب ملعون نسخه (۲) صورت زنان جوان نسخه .

بخانه شهر بشهر از قوت حسد شیطانی ننگ قوادکی و سبه روی فراموش کرده بود بسیار جست جوینده یابنده بود خنک آنکسی که جوینده چیزی بود که آن چیز بجستن پیرزد همچون شکار خوک نبود که اسب را خسته کند در شکار و خود را خسته کند و سگ شکاری خود را خسته کند و روز کار برد و شکارهای (۱) لطیف از دست بیاد دهد و بگذارد از هر شکار خوک چون آخر کار خوک را بیند از دور نکرد هیچ چیزی (۲) ازو بکار نیاید نه پوست او نه دندان او نه پشم او از (۳) برای اینچنین چیزی عمر بیاد دادم و تبرها تلف کردم

شعر

باری بکرامی حربیر زیدی بار یا خود بغم دلم بریزیدی بار

عاقل (۴) چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود و اگر بیابد با خود جنگش نبود خشمش از آن شکار و هر روز روشن تر بود ذوقش از آن نکار هر روز آتشین تر بود چشمش را گلزار حسدش خجور می کند دل رنجورش را آن کنج کنجور می کند نسیم بوی اومی زند سرمستش میکند دستان و شیوه اومی بیند از دست می رود خوف مرگ نی بیم فراق نی غصه پیر شدن نی غارت غیرت مزاحق نی [فاندری نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون] حق تعالی میفرماید که جل جلاله که چه می داند آن نفس خوش نفس که در خلوت سینه نشسته است منتظر بلفیس و اروهد هد خاطرش هر لحظه رقه نیازی بمنقار گرفته است و خبر او بمحضرت سلیمان می براد رخت او را سوی آب حیوانی می کشد عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد کدام پای منبری پای این در جهان کدام قدم مقدمی این قدم دارد در عالم کوش کوتا آن شنود در جهان هوش کوتا این نوش کند بذات ذوالجلال

(۱) برد و صیدهای لطیف را نسخه (۲) چیز او بکار نیاید نسخه (۳) کوید از هر چنین (۴) عاقلی نسخه .

درین زمان که میکویم و شما این میشنوید بلند پران عالم غیب از سرادقات آسمان بکوش تیزشو خود میشنوند که [کراماً کاتبین یعلمون مافعلون] و با همدیگر میکوبند که ای عجب آن وجودی که این سخن میکوید و آن آدمی که این نفس می زند چگونه بر آسمان نمی پرد چگونه پرده هسقی بر نمی درد چشم را می مالند که عجب این آدمی است که این میکوید چه جای آدمی که اگر نسیم این سخن بر کوه وزد همچو که نه ایستد بر مثال که بارها در باد شوق پران شود پاره های آن کوه در هواء ولا همچون ذرها معلق زنان شود که [لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله] آن (۱) وجود دك و پاره پاره نمیشود خداوند چه چیز مانع دكست که این وجود آدمی که می ماند خطاب عزت می آید که آنچه مانع دكست حجاب شکست شعر

ای در میان جانم و جان از تویی خبر از تو جهان پرست و جهان از تویی خبر
چون پی بردم تو دل و جانم که جمله تو در جان و در دل و دل و جان از تویی خبر
نقش تو در خیال و خیال از تویی نصیب نام تو در زبان و زبان از تویی خبر
از تو خبر بنام و نشانت خلق را و آنکه همه بنام و نشان از تویی خبر
جویندگان کو هر دریایی کنه تو در وادی یقین و کمان از تویی خبر
شرح و بیان تو چه کنم ز آنکه تا ابد شرح از تو عاجز هست و بیان از تویی خبر
چون بی خبر بودم کس از پر جبریل از تو خبر دهند چنان از تویی خبر

آمدیم تمامی قصه بر صیصان آن شیطان لعین و آن دشمن در کین بعد از طلب بسیار دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او نهایت و ظایت رسیده بود در مغزان دختر در آمد و او را دیوانه و رنجور و مختل کرد پادشاه (۱) این نسخه.

اطبای را و حکما را جمع کرد همه در علاج اوسست (۱) شدند شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت که اگر خواهید که این دختر ازین رنج خلاص یابد این دختر را بر بر صیصا برید تا اوافسون و دعا بخواند و او را از رنج برهاند ایشان نیز چاره ندیدند سخن او را شنیدند دختر را بنزد بر صیصا بردند دعا کرد دیو او را بهشت تا صحت یافت تا پادشاه بر قول این دیو باری دیگر اعتماد کند دختر را بصحت باز آوردند و شادی کردند مدتی بازش دیوانه کرد ایشان عاجز شدند دیو آمد بهمان صورت اول و گفت این بر بر صیصا برید اما زود باز میاورید مدتی مدید چندانک (۲) هم او خبر کند که صحت یافتم ببرید دختر را آوردند چو صد هزار نکار بر بر صیصا و گفتند تا این پیش تو باشد مدتی تا تمام صحت یابد که ما را چنین گفته اند و چنین نموده اند دختر را در صومعه زاهد بگذاشتند و باز کشتند دختر ماند در صومعه زاهد اگر آن زاهد عالم بودی هرگز خلوت دختر قبول نکردی کما قال النبی علیه السلام لا تخلو امرأة مع الرجل فی منزل الا واثمها الشیطان صدق رسول الله هرگز زنی جوانی با مردی در موضعی خالی جمع نیابند الا که شیطان میانجی ایشان باشد القصة بطولها چندان کرد وزد و گرفت که بر بر صیصا (۳) میل تمام شد با دختر و با دختر صحبت کرد دختر حامله شد شیطان بصورت آدمی بیامد پیش بر صیصا و بر صیصا را مفتخر دبد (۴) گفت موجب فکرت چیست بر صیصا قصه با او باز گفت که دختر حامله شده است گفت تدبیر آنست دختر را بکشی و بکوی که مرد و دفنش کردم بر صیصا چاره ندید (۵) چنان کرد شیطان بیامد بصورتی که دختر صحت (۶) یافت بیاید ببرید خادمان پادشاه و حاجبان بیامدند و دختر را طلب کردند بر صیصا گفت دختر مرد و دفنش کردم باز کشتند (۷) تعزیت می داشتند شیطان بصورت دیگر رفت پیش پادشاه و گفت که دختر کو پادشاه گفت نزد (۸) بر صیصا (۱) او عاجز نسخه (۲) چندانک او خبر نسخه (۳) و گرفت که بر صیصا نسخه (۴) یافت گفت نسخه (۵) نیافته نسخه (۶) صحت بیافت بیاید نسخه (۷) و تعزیت نهادند نسخه (۸) پیش نسخه

بردییم آنجا وفات یافت گفت که میگوید گفت که برصیصا گفت دروغ میگوید
 اوبا (۱) دختر صحبت کرده است و دختر حامله شده است دختر را کشته
 است و اگر باور نمی کنی فلان جادفن کرده است باز کاوید تا ببینید پادشاه
 هفت بار از مقام خود برخاست و بمقام دیگر می نشست و باز بر مقام خود می
 آمد آشفته و متغیر بر سر آتش بعد از آن پادشاه بر نشست با جماعتی و سوی صومعه
 بر صیصا رفت در آمد و او را گفت دختر بجاست گفت وفات یافت دفنش کردم
 گفت ما را چرا خبر نکردی گفت (۲) باوراد مشغول بودم پادشاه گفت
 اگر خلاف ظاهر شود چون باشد زاهد در شقی نمود باشد که پیش رود
 پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود باز کاویدند دختر بیرون آوردند
 کشته بر صیصا را دستها بستند و ریسمان در گردن او کردند و خلائی جمع شدند
 بر صیصا با خود می گفت که (۳) ای نفس شوم شاد می بودی که (۴) بآنک
 دطای تو مستجابست و شاد می بودی که (۵) بر آنک در دل و دیده خلقتان
 عزیز و عظیمی و شاد می بودی با احسانت و شایاش (۶) مردمان می رسیدی که
 نباید که قبول کم شود و بحقیقت آن همه مار و کژدم بود قبول خلق مار پرزهرست
 با خویشتن آمی کرد و سود نبود آوردندش زیر دار بلند نردبان بنهادند طناب
 فرو آویختند آن ساعت که در گردن او می انداختند همان شیطان بدان صورت
 شیطانی خود را بدو نمود و گفت این همه بر تو من کرده ام و هنوز
 قادرم چاره نودردست منست مرا سجده کن تا ترا برهانم گفت این چه
 مقام سجود کردن من در طنابست گفت بسر اشارتی بکن بنیت سجود
 و العاقل یکفیه الاشاره بر صیصا از حلاوت جان چنان کرد طناب در گردنش
 سخت شد شیطان گفت [انا بری منك] می فرماید خداوند جل جلاله ای
 مردمان ای مؤمنان چون شمارا یاریدی از بیرون بیدی خواند و شمارا وعده
 (۱) اوباوی صحبت نسخه (۲) گفت مشغول بودم باوراد نسخه (۳) گفت ای
 نفس نسخه (۴) بودی بآنک نسخه (۵) بودی که در دل نسخه (۶) و شایاش خلق نسخه

دهد که شمارا ازین (۱) کار چنین منفعت خواهد و یاران بد گویند ترا توان
 مایی ما آن تویم در مرگ و زندگانی می فرماید که بآن غره مشوید که ایشان
 میخواهند تا شمارا بدین دمدمه همچو خود فاسد کنند و در فساد کشند چون
 شمارا آلوده کنند نه یار شما اند و نه دوست شما از شما بیزار شوند مثل آن
 شیطان که حکایت کردیم که غمخوار کی و یاری می نمود چندانک او را در دام
 افکند بعد از آن بیزار شد شعر

هر آنکو در تو دل بند دهمی برخویشتن خندد

که بزم همچون توانا اهل چو تو دلدار پندند

و کر نوکیسه عشقی را بدست آری توار شوخی

قبا با کر تو برد در دگر باز تو بر بندد

و کر تو نیستی جز جان چنان بستانم از تو دل

که یک چشمت همی گریه دگر چشمت همی خندد

آنکس که ترا امید بی غم دادست

مان تا نخوری که او ترا دم دادست

روز شادی همه جهان یار تواند

یار شب غم نشان کسی کم دادست

یار شب غم یار الهی باشد

که ایشان را بود وفای الهی که [انا المؤمنون اخوة] که اخوتی و برادری (۲)
 آنست که حق تعالی میان ایشان انداخته است و آنچه حق پیوند کند آن کسسته
 (۱) ازین کار منفعت خواهد نسخه (۲) و برادریست که نسخه

شعر

نشود

مردم از عاقلان درم نشود مهر که عقل بود کم نشود

مهری که بغرضی بود فانی عارضی همچون رسن پوسیده بود اندرود در آویزی بسکند و اما مهری که بی غرضی بود صحیح نه بغرض آن حبل الله بود مرکز کسسته نشود که [فن یکفر بالطاغوت ونؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی] عالم و جاهل سقیه و عاقل مطیع و عاصی کافر و مؤمن جمله در وقت در ماندگی دست در حبل الله زنند و از اسباب شیطانی بیزار شوند اما اول صف بر آن کسی ماند که هم از اول کار آخر کار را نظاره کند کدام فرعون بود که بوقت غرقاب نکفت [آمنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین] پادشاهی فرمود که سرایی بنا کنید فصل بهار گذشت نکردی فصل تا بستان گذشت نکردی فصل خریف گذشت هم نکردی این ساعت که عالم بخ بندشد خواهی که گاه کل سازی ندا آید که [الا آن وقد عصیت من قبل]

مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد سر بریدن واجب آید مرغ بهنگام را

قال النبی علیه السلام من تاب قبل الغرغرة تاب الله علیه اما سخن در آنست که در حالت غرغره توبه تواند کردن یا نه تا کسی را استعداد توبه در حالت صحت ثابت نباشد اگر بظاهر مخالف بود و باطن موافق بیرون دور بود باندرون نزدیک آن مقدار بیکانگی بوقت غرغره دفع شود اما کسی که نه طاهر و نه باطن پذیرا و شایسته توبه نبوده باشد و از اصل و بیخ خویش کژرسته باشد نتوان او را بدای و بادی راست مستقیم کردن شعر

از برف توان کوزه بر آورد و لیکت کفر بر آنگس کبه پر کردن

ایمان نصدیق قلب است محل ایمان دلست که [کتب فی قلوبهم الايمان] ولکن میان زبان و دل تعلقی هست چون در دل مایه ایمان باشد زبان بتسییح

و تهلیل مشغول باشد آن مایه قوت گیرد چنانکه در کیهان آتشی ضعیف باشد بدمیدن قوت گیرد و آن آتش چون بالا گیرد و مدد یابد آن باد این آتش شود همچنین چون در دل مایه و ماده بود از نور هدایت بکلمه طیه که زبان (۱) رانی آن نور بیفزاید که [بیزدادوا ایماناً مع ایمانهم] اما اگر در کیهان آتش نباشد جز خاکستر هر چند که درد می جز غبار خاکستر برنجیزد که [فویل للمضللین الذین هم عن صلواتهم ساهون الذین هم براؤن] یعنی می نمایند که مادر می دمیم هر که بند او را اف (۲) میکند و پف میکند و نداند که در کیهان چیست چنین کان برد که او آتش می افروزد و نداند که در تنوره دل جز خاکستر نیست میفرماید که [ذلک قولهم باقواهم] الا این نادر باشد که داعیه تسبیح و تهلیل باشد و در دل مایه نباشد از بهر آنکه داعیه از دل خیز نه از زبان شعر

بزد عقل هر دانشنده هست که با گردنده گرداننده هست

و این که او را داعیه خیزد و مایه ثابت در اندرون نبود نادر باشد و این نادر از بهر آن باشد تا هر مطیعی در طاعت خود خایف باشد (۳) از بهر آنکه این مطبوع بی آتش خوف بخته نشود و چنین (۴) گفته اند بزرگان که [الخوف ذکر والرجاء اثنی يتولد منهما الباقيات الصالحات] لفظ تولد برای تفهیمست خوف تار کیست رجا روشنیست بظاهر و بمعنی بعکس آنست از بهر آنکه در رجا تصرف بنده قائم است و در خوف تصرف او معطل است و هر فساد و سستی که از تصرف اوست و هر صلاحی که هست از حق است سؤال درین سخن جواب همه سؤالهاست بتمام زیرا که این سخن صیقل آینه کست و چون (۵) آینه کل در نگیری کل روی خود را بینی هم بینی هم چشم را پیشانی را هم گوش بنا گوش را اکنون چون مشغول شوی بجزوی و از آینه

(۱) بر زبان نسخه (۲) پف میکنند و تف می کنند نسخه (۳) بود نسخه (۴) و چنان نسخه (۵) و چون در آینه نسخه.

کل فارغ (۱) شوی شومی آنکه آن ساعت آینه کل را ترك کرده باشی آن جز و نیز مفهوم (۲) نشود ازین رومیفرماید که [فاذا قرى القرآن فاستمعوا له وانصتوا] یعنی چون مصطفی قرآن خواند و وحی (۳) کز ارد شما که صحابه اید مشغول استماع باشید و هیچ سؤال نکنید [لعلکم ترحمون] تا ببرکت آن که استماع صفت آینه کل کنید و خوش کنید بر شما رحمت کنند و شما را از همه اشکالها معین شود که از اشکالی بنده را رحمت حق بیرون آر دهنه قیل و نه قال بنکر که بسیار متکلمان در جواب و سوال تصنیفها کرده اند و سخن را از باریکی جایی رسانیده اند که از هزار طالب زیر یک ریسه نبرد از باریکی و هنوز ایشان از شبهت ظلمت و اشکال بیرون نیامده اند تا بدان که رحمت خدا باید که از اشکال بیرون آید که [وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو] وای بسا کسان که بقیل و قال مشغول نشدند و کوش و هوش باستماع کلام کاملان داشتند از همه شبهت و اشکال خلاص یافتند الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند غرض آنست تا ذوق گفت و گو که با آن خو کرده اند غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سوال و جوابست چنانکه کرکیتی که خود را می خارد غرض اواز خاریدن آن نیست که کزایل شود و صحت باید الا غرض او خوشی* کز خاریدنست نه خوشی* صحت حکیم می گوید ازین خاریدن صحت حاصل نباید الا من دار و دارم تو بخار و دار و را از جای مبر اگر چه می خاردت تا آن خارش چنان برود که هیچ باز نیاید اکنون کلام داروی خارشبهایی سؤال (۴) و جوابست و داروی قال و قیل مشرقی و مغربست زیرا سخن مغز مغز است نه سخن پوست و آن مغز مغز صحت حاصل آید و همه خارش سوال و شك و شبهت و انکار (۵) و ظلمت پرود همه علتها و رنجورها برود از دل و درون آدمی را صحت دینی و ایمانی حاصل آید بذهبن سخن که [ونزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين] که چون وحی کز ارد و قرآن خواند (۱) غافل نسخه (۲) فهم شود نسخه (۳) و وحی گوید نسخه (۴) سؤال و جواب و قال و قیل نسخه (۵) و انکار و تاریکی برود نسخه.

پیغامبر علیه السلام افسانه نكفتندی و حکایت نکردندی بهم دیگر الا سوال کردند پس مراد ازین که فرمود خاموش کنید معنیش آنست که سوال نکنید در میان سخن او بعد از آن صحابه گفتند ما بوقت سخن گفتن پیغامبر علیه السلام چنان بودیم که کان الطیر علی رؤسنا چنانکه مرغی لطیف بیاید بر سر کسی بنشیند و آنکس نیارد دست جنبانیدن و سر جنبانیدن و سخن گفتن از بیم (۱) آنکه نباید که آن مرغ پرد و خاصه که آن مرغ عنقای مقصودها بود از کوه قاف عنایت پریده باشد که مستمع خاموش کند پک سر موی بروی نجبد تا از سایه او بر خور دار گردد و مشکلات او بی گفت و گو حل شود آن شکار نیست که آنسو می دوانی آن خیالست و این ساعت هر چند باتو حجت گویند که آن خیالست قبول نکنی از گویند و کوی خود خیال تراست که ازین محرومی همچنانکه اول چو کودک بودی با کودکان می دویدی سوی بازیها که نباید که کودکان بازی کنند و توازان بمانی و هر چند ترا گفتندی که آن خیالست باطلست حاصلی ندارد نه شکم سیر کنند نه ترا پوشاند (۲) هرگز قبول نکردی بلك آن گوینده را دشمن داشی (۳) و ازو بگریختی تا چون بزرگ شدی و عقل اندرونی دانستی و اندك اندك فهم کردی که آن باطل بود و خیال بود که مای دوبیدم و آن نصیحت کنندگان راست می گفتند تا بدان که کسی (۴) را که در اندرون اندکی روشنائی نبود بند بیرونش سود ندارد و هر گرا در اندرون اندکی روشنائی بود روشنائی کلام عارفان از کوش اودر آید تا آن روشنی (۵) اندروی پیوندد چنانکه چون در چشم روشنائی نبود البته نور آفتاب سود ندارد اما چون در چشم روشنائی بود روشنائی آفتاب بروشنائی چشم پیوندد که (۱) از بیم آنکه شاید که نسخه (۲) پوشیده گرداند نسخه (۳) کرفتی نسخه (۴) تا کسی را در اندرون نسخه (۵) با آن روشنائی اندرونی نسخه.

جنس اوست نور سوی نور دود

نور اکصد هزار می بیت جز که بر اصل نور نشیند

مناجات ملکا و پادشاهان دیده همه را بدیدن راه راست روشن دار سینه همه را
باندیشه طاقت کار آراسته چو گلشن دار دل همه را بمهر و مودت احسان قدیم خویش
و عطایای باقی خویش الف بخش قوت خیل هر یک را بصورت روحانی منز
از خال وزان بخش قلعه ایمان هر یکی را از دشمنان ظاهری کفر و معصیت
معصوم دار و از دشمنان (۱) ریا و شرک و شقاق و حسد محفوظ دار و بغض
و کینه در شاه راه و سینه اهل ایمان حایز مفرما مصون و محروس دار یا سپاهان
این قلعه دین را از خواب غفلت و سهو و غفلت نگاه دار قلعه دزدان نقاب
بسته که [ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیا کلون اموال الناس بالباطل و یصدون
عن سبیل الله] برین قلعه ظفر نیابند تشنگان شهوات را که شیطان ایشانرا
بزهرا ب دنیای فریباند تا از غایت تشنگی بخشی این (۲) شربت مغرور شوند
و از (۳) زهر او غافل شوند این تشنگانرا از حوض رسول صادق صلی الله
علیه و از آب کوثر و حلاوت شریعت او خنک جگر گردان تا بزهراب شیطانی
مغرور نشوند عابدان ملت را که شب و روز قصد خدمت و عبادت حضرت
تودارند از آفت خود پرستی و از فتنه اصنام نفس نگاه تا همچو عبادت جهودان
و ترسایان برضالات و بطلان نباشد مبشران نصرت خویش را بفرست تا لشکر
صایمان (۴) و قایمان و مجاهدان بشارت نصرت قدم ثابت قدم دارند از لشکر
سیاه پوش [واجلب علیهم بخیلک و رجلك] که لشکر شیطانست که هر روز
سیصد بار حمله آرند تا لشکر طالبان حق را منہزم کنند طالبان حق را ثابت
(۱) از دشمنان ظاهری کفر و معصیت معصوم دار و از دشمنان پنهان و شک و نفاق
و حسد و بغض و کینه محفوظ و مصون دار یا سپاهان نسخه (۲) آن نسخه (۳) و از ره آن
باشند نسخه (۴) قائمان و صائمان نسخه.

قدم دار بشارت و بشارت فرشتگان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که
[انی منکم فثبتوا الذین آمنوا] ترسی که در دل طالبانست که آن ترس هزیمت
انگیزد در دل شیاطین موسوس نه و قوتی که در دل شیاطین است در دل
ضعفاء دین نه تا ایشان را بقوت و تأیید تودا و دوار منہزم گردانند باندک جنکی
یابیک دوستی که [فہزموہم باذن الله] و جالوت نفس اماره را بدست داود
عقل اسیر و شکسته و مستاصل گردان که [و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك]
ملك این جهان بدست تست و ملك آن جهان بحکم تست ای مالک هر دو ملك
ممالک ضعیف خود را با کوفته دشمنان دین مگردان که [السوال وان قل ثمن
النوال وان جل] ماسوال ضعیفانه عاجزانه بحضرت تو عرضه کردیم تو نوال بی زوال
باقی متلاقی بی پایان بی کران رحمت خویش ارزانی دار باله العالمین و یا خیر الناصرین
[معنی بسم الله] — بسم الله اتفاق مفسران است که اینجا
مضموری هست زیرا که عرب بحرف ب ابتدائیکند اما اختلاف است
میان مفسران که آن مضمیر چیست یعنی گویند که مضمیر حقیقت
مر است از حق تعالی که ای بنده من چون پناه میگیری از شیطان
بنام من آغاز کن این خیر را تا از شر او پناه یابی و بعضی مفسران گویند که
آن مضمیر اخبارست از بنده که ای خدا فریاد میکنم از (۱) شیطان و پناه
میکیرم بتو و پناه گرفتن بتو غیر ازین نمی دانم که آغاز کار خود بنام تو کنم
و در نام تو کریزم و عمل خود را و کار خود را در نام تو کریزانم که هر کاری که
آغاز آن بنام مبارک تو نبود آن کار ناقص و ابتر بماند و ثمره (۲) او حاصل
نشود قال النبی صلی الله علیه وسلم [کل امری ذی ال لم یبدأ بسم الله فهو ابتر]
می فرماید مصطفی علیه السلام که هر کاری که درو خطری باشد و عزتی باشد
(۱) از شیطان بتود پناه میکیرم و پناه گرفتن بتو جز این نمی دانم که نسخه
(۲) و ثمره حاصل نباشد نسخه.

وفاؤه باشد چون بنام خدا پناه نگیرد در آغاز (۱) آن هر کار که باشد هرگز چندانک جهد کند آن کار تمام نشود و عاقبت سریشانی و خسارت بیرون کند و اگر با ورت نمی آید در نکر فرعون و شداد و نمروده که با چندان هزار وعدت و لشکر و (۲) یاور بکوشیدند و خزینهای عالم خرج کردند تا ایشان را از آن ملک برخورداری باشد و نام نیکو بماند تا سالهای در از ایشانرا بنیکی و بزرگی یاد کنند و دوست دارند چون بنام خدا پناه نکر فتند در آن کار خویش آن همه کارها شان باز کونه شد و همه امیدها شان نکوسان (۳) شد دوستی خواستند دشمن روی عالم شدند (۴) نیکنامی خواستند بد نام عالم شدند در دلها حرمت (۵) و عظمت خواستند از مکس و پشه حقیر تر و نشکین تر شدند و اگر خواهی که این سخن روشن تر شود در حال انبیا نظر کن که ایشان هر کار که کردند آغاز باین نام کردند (۶) و این نام را در میان جان و دل جا کردند دل خود را فدای این نام کردند و در بند قبول خلق نبودند که خلق ایشانرا بد گویند یا نیک گویند در بند آن بودند تا خلق را بخدمت این نام کشند و در پناه این نام کشند و در بند آن نبودند که میان خلق نیک نام باشند و نام ایشان بماند بلکه در بند آن بودند تا این نام میان خلق عزیز و معظم باشد و تعظیم این نام بماند و اگر نام خود را خواستند هم از بهر آن نام خواستند تا خلقان بشنود که این نام بزرگ نام شان را چون بزرگ کرد و چون عزیز کرد تا دیدهای خلق را بکشایند که راه غلط میکنند و اگر نام خود را میخواهید نام خود را بهلید این نام را بگیری و اگر حرمت خود میخواهید حرمت این نام را نگاه دارید و نام خود را فراموش کنید و این نام یاد دارید که هر که

(۱) در آغاز آن کار هر چند که جهد کنند نسخه (۲) و ملک و باز بکوشید
(۳) سارشد نسخه (۴) کشند نسخه (۵) عظمت و حرمت نسخه (۶) هر کار که نسخه.

نام خود جست نام خود را کم کرد و هر که نام خود را درین نام کم کرد نیک نامی یافت تا ابد و از انبیا علیه السلام مصطفی علیه السلام جست تربود درین خدمت نیکنامی او از دیگران افزون تر شد چون دست درین نام زدند مرغکان ضعیف ابابیل دمار از دماغ پیلان مست بر آوردند برخوان [الم ترکیف فعلی و بك باصحاب الفیل] کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را و چون پناه باین (۱) نام گرفتند پشه دمار از دماغ شاه (۲) شاهان نمروند بر آورد و لشکر زیور او را بر هم زد چون حرمت این (۳) نام را حرمت کردند و امتحان کردند قرص ماه چهارده بر خود بشکافت از بهر حرمت این نام و چون این نام را نوح علیه السلام پناه خود ساخت از مشرق تا مغرب موجهای طوفان برخاست و صد هزار لشکر و قبیله را بر هم زد که می گویند که عالم هرگز چنین معمور نشده که (۴) در عهد نوح بود و هرگز چنان نامدار نشده بودند در عالم که در آن عهد بودند هر کسی بنام و حرمت خود می نازیدند و مست می شدند و هر چند نوح این نام را بر ایشان عرضه میکرد قبول نمی کردند و درین نام بخواری نظرمی انداختند زیرا صورت پرست بودند و این نام موجی است که از دریای معنی برآمده است چشمهای صورت پرستان را زهره نباشد که در نیجا نکنند تا خود را بهفتاد آب نشویند که [لایمسه الا المطهرون] نوح علیه السلام میگفت اگر شما این نام را نمی بینید که چه عظیمست و چه بزرگست دیدها را با اشک بشوید و زار زار بگریید و بر نایبانی و محرومی خویش نوحه کنید باشد که دریای رحمت بجوش آید و اندکی از عظمت این نام واقف شوید و اگر شما نوحه کنید من تمامی توانم بر شما نوحه کنم خدا مرا خود نوح نام برای (۵) آن

(۱) باین نسخه (۲) شهنشاه نسخه (۳) این نام را امتحان نسخه (۴) نشده بود که
نسخه (۵) برای آنک نوحه کر شما

کرد که نوحه کر شما خواهم بود این ساعت که حقیقتهای شما در غرقاب هلاکتست
نوحه می کنم نوحه امید و اراده چنانکه رنجور را چون مرك نزدیک آید
نوحه میکنند اما هم امید می دارند و چون این غرقاب هلاکتست من بینم
شما نمی بینید بیشتر آید و دست در صورتهای شمازند من بر بالای کشتی باشم
هم نوحه میکنم اما نوحه نا امیدانه که [فاغرقوا فادخلوا ناراً فلم تجد والهم
من دون الله انصارا] یعنی چون این نام را خوار داشتند و تعظیم نکردند
و نوح را که دلال دولت این نام بود التفات نکردند عاقبت عزت این نام
ایشانرا بکرفت و این نام های ایشانرا نکوسار کرد [فقطع دابر القوم الذين
ظلموا والحمد لله رب العالمين].

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين . الحمد لله الذي الف بين عجائب الفطر الغالب على الكون بما قضى وقدر قسم المواهب على البشر نافذ مشيته وانقاد كل جبار في زمام الذل بحسن تقديره واستكان كل كائن في ميادين صنعه وتديره احمده والحمد مدعاة لثوابه نعمه واشكره والشكر مستزید لغراب كرمه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً رسول الملك الخلاق المبعوث الى (۱) تكميل الاخلاق الباعث بحسن العمل الناهي عن اتباع الهوا وانزل صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وازواجه الطيبين الطاهرين وسلم تسليماً كثيراً

مناجات ملكاين مالك وعبيد و نیاز مندان که بنیازهای صادق و نیت های خالص درین موضع جمع آمده اند بامید رحمت تو همه را بسعادات و مرادات دین و دنیا آراسته گردان امداد الطاف خود را از هر يك باز مگیر خفتگان خواب غفلت را بقتیه لطف بیدار گردان شجره نهاد هر يك را بثمره طاعت آراسته دار پادشاه وقت شاه معظم ملجاء اقصی و ادانی روی زمین است از تاب آفتاب توایش نگاه دار قاعده ملك مستقیمش را بامداد حفظ و اصناف تأیید مؤسس دار رایت دولتش را بآیت نصرت و طغرای سعادت و بهروزی آراسته دار اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت اوسالهای در از خالی مگردان انصار و ارکان دولت او را که کلاه جاه از خدمت او یافته اند و کمر طاعت او بر میان دارند همه را سعادت و اقبال افزون دار

(۱) الی مکارم الاخلاق نسخه.

مجلس مولانا فلان الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين فاصح الملوك والاسلاطين قانع البدع ناصر الشريعة منشى النظر مفتى البشر که استاد ناصح و مربی مشفق این دعا کویت و التفات خاطر مبارك وی بهیچ جا از احوال داعی جدایت خداوند این آراستگی ذات که او را داده سبب سعادت دین دنیاوی وی گردان دعایی که فرض حتم است و افتتاح و ختم سخن جز بدان دعا نشاید دعای مادر و پدر راست که نشوونما دهنده این نهالند خداوند ایشان را در پناه افضال خود آسوده دار همچنانک این ضعیف را بزیر پر و جناح تربیت خود پرورید جناح و پر احسان خود بر سر ایشان دار شعر

پدر و مادر می که ناز آرند انبیا عقل و روح را دانند

بزرگان و خویشان و دوستان که اینجا جمع آمده اند حاضر آمدند همه را در حضور نور رحمت خویش دار همه بدار السلام جمع گردان [یا الله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین] شعر

هر که مارا کند نیکی یاد یا دشمنان در جهان بنیکی یاد

علمای ملت و واعظان امت را سنت آنست که در افتتاح اقامت این خبر بحدیثی از احادیث طیبیه سید (۱) ولد آدم افتتاح کنند اکنون این دعا کوی مخلص می خواهد صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج قویم سلوک نماید شعر

کز ترا بخت یار خواهد بود عشق را با تو کار خواهد بود

عمری بی عاشقی بدان بحساب کان برون از شمار خواهد بود

(۱) سید اولاد بنی آدم نسخه.

حدیث روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [من خرج من ذل المعاصی الى عز التقوی اغناه الله تعالی بلا مال واعز الله بلا عشيرة ومن رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل] صدق رسول الله ترجمه حدیث بهارسی خبر آنست که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن محاسب شهر شریعت آن عادل مسند اصل طریقت آن مردی که چون دره عدل در دست امضای اقتضای عقل گرفت ابلیس را زهره آن نبود که در بازار وسوسه خویش بطرازی و دزدی جیب دلی بشکافت (۱) عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق راه وفاق او دهر بر مدهانت بروغن خیانت فرق دیانت او چرب نکرده بود

شعر

زهره دارد حوادث طبعی که بکرد و بکردش کرما
با پریمی پریم سوی فلک زانکه عرشیست اصل وجود هرما

[لولم ابعث لبعثت یا عمر] ای مخاطب خطاب حبیبک وای معاتب عتاب ومن اتبعک اکر مرا که محمدم بحکم پیغامبری از حجره لولاک لما خلقت الافلاک بیرون فرستادندی ترا که عمری بحکم عدل اهلیت آن بودی که بامنشور بلغ بیدان رسالت آخر زمانیان فرستادندی این عمر که ذره (۲) از فضائل او شنیدی چنین روایت میکنند از سید ممالک وخواجه مسالک آن مردی که در خدمت او قر پیش او کربسقی که [اقتربت الساعة وانشق القمر] اول مرغی که در سحرگاه محبت نطق صدق زد او بود پیش از همه شراب اتحاد نوشید

(۱) بشکافت نسخه (۲) شمه از فضائل نسخه

وقبای استعداد پوشید شعر

کنجینه اسرار الهی یایمم مجرد ز نامتناهی یایم
بنشسته تخت پادشاهی یایمم بکرته ز ماه تابناهی یایم

هنوز گذریان وجود در بازار شهود بودند هنوز نه ولوله ملک بود نه مشعله فلک نه سمک در زمین جنیده نه سهاک بر افلاک درخشیده هنوز نقاشان قدر این صفت کج اندود صف آسمان را پرده لاجوردی در نکشیده بودند هنوز فراشان قضا فضای این چار طاق عناصر در بیدای ایجاد نزده بودند که نور وجود من که صبح شهود بود از مشرق [اذا ارسلناک] لمعان نموده بامر کن هست کشتم و بشراب قل مست کشتم تا نوبت نبوت من نوبتیان قضا بر در سرا پرده آدم بودند هیچ فرشته را زهره آن نبود که پایه تخت آدم را بیوسد شعر

مقصود ز عالم آدم آمد مقصود ز آدم آن دم آمد

چون بعالم وجود آمدم مستخبران روز کار باستفسار حال من آمدند که

شعر

ای مسند تو و رای افلاک قدر تو و خاک توده خاشاک
طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت پرده پشت دست تو و دامن تو زان پاک
نقش صفیات رایت تو لولاک لما خلقت الافلاک

که محمدانوی عادل نوی در شهر شریعت کفتم چه جای اینست که همه
پیغامبران منشور عمل توکیل در من یافته اندم آدم فنوح نوح درس ادریس
موانست موسی حدیث شیت یحیی اسمعیل و خلت خلیل همه با منست شعر

کشتی وجود مرد دانا عجبت افتاده بچاه مرد دنیا عجبت
کشتی که بدریا بود آن نیست عجب دریک کشتی هزار دریا عجبت

محمد ایچه کار آمده آمده ام تارندان محلت کفر را ادب کنم مستان
خرابات شرک را خدر بزم روزی این مهتر عالم و سرور بنی آدم نشسته بود
صحابه در پیش او حلقه زده آن صدیقان صادق آن خوشان ناطق راز را
با حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب با آواز قل آید و آن
هزار داستان بوستان معرفت بشاخ گل آید و نوای عاشقانه بسراید و مراد
دین و دنیا برآید مهتر عالم سر درج در اسرار بکشاد و این لفظ بر نطق بازر-
گانان جان باز جانان طلب معنی نهاد و چنین فرمود که [من خرج من ذل المعاصی
الی عزالتقوی] هر که قدم از ذل معصیت بی تهمت ریا و غفلت بصحرای
پرهیزکاری و ترسکاری نهد و کیمیای تقوی را بدست طلب معنی برمس نفس
سجاده غداره مکاره اماره افکنند و قدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود
[اغناه الله تعالی بلا مال] کمال فضل الهیت بمحض لطف ربوبیت این بنده را
بی مال توانگر گرداند شعر

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز بیا ملک سیاهی بین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و عرش زیر قدم دست نه و ملک زیر نگیں
گاه ولی کوید نیست او چنان گاه عدو کوید هست او چنین
اوز همه فارغ و آزاد و خوش چون کل و چون سوسن و چون یاسمین

تقوی پیرایه او گردد پرهیزکاری سرمایه او باشد عاملان توانگری بکثرت
مال دانند شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

اما غلط کرده اند که می فرماید مهتر عالم [الغنی غنی القلب لاغنی المال]
توانگری توانگری دلست نه توانگری مال درمی چند دیناری چند از
مکان کان فانی بصنع صانع و ابداع مبدع کلفونه حرت بر صفحات او کشیده
رنجی و هنگی بوی داده ضرابان رعنا نقشی و دایره بروی کشیده و بکوره امتحان
در آورده دست بدست و شهر بشهر کشتن پیشه کرده چه لایق عشق بازی
بندگان حضرت و شاهان باغیرت باشد شعر

مه دوشش ببالین تو آمد بسای کفتم که ز غیرتش بگویم سرو پای
مه کیست که او با تو نشیند یکجای شب کرد جهان دیده انگشت نمای

عاقلان توانگری ازین دانند غلط کرده اند اما عاشقان حضرت توانگری
از ان دانند که در دار الضرب غماز سبیکه راز و سبکه نیاز دارند شعر

ملک تعالی در حق عالم غدار ندای فاعبیر و اگر دبا اولی الابصار
زمانه برشلعبست مرد فریب چونیک در نگر می ز کینست مهم خوار

آورده اند که روباهی در پیشه رفت انجاطلی دید آویخته در پهلوی درخت
افکننده و هر گاهی که بادی بحسب شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز بلند بکوش
روباه آمدی روباه چون بزکی طبل بدید و بلند آواز بشفید از حرص
طمع در بست که گوشت و پوست او در خور شخص و آواز او باشد همه روز

تا بشب بگوشید و هیچ کاری التفات نکرد تا بحیله بسیار بطبل رسید که
کرد طبل خارها بود و خصمان بودند چون بد آنجا رسید و آنرا بدرید هیچ
جزبویی نیافت همچون عاشقان دنیا بشهنگام مرگ نوحه آغاز کرد که . شعر

صید بشد و درید دام این بریت می زرد شد شکست جام این بریت
دل سوخته گشت و کار خام این بریت دین ضایع و دنیا نه تمام این بریت

اما روشن چشمان معرفت و سرمه کشید کان حضرت درین پدیده رویاه
با آواز طبل التفات نکستند شکارشکار باقی جویند شعر

آن شب روان که در شب خلوت سفر کنند در تاج خسروان بختارت نظر کنند

آنرا که در گوش اوازی قلست اورا چه پروای بانگ دهلست . شعر

سوری که در و هزار جان قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست

باهمت باز باش و با کبر پلنگ زیبا که شکار پیروز بچنگ
کم کن پر عنایب و طاوس درنگ کاینجا همه آواست آنجا همه رنگ

و صادقان نقد دل را از کان حقیقت جویند و زر خالص اخلاص از اینجا (۱)
حاصل کنند و سکه شهود بروی نویسند حسین منصور وار سردر بازند
ابا یزید وار از عین عشق سکه سبجانی ما اعظم شانی برآرد نه هر کس (۲)

(۱) از آنجا نسخه (۲) فی هر کس نسخه.

این زر تواند دید و نه هر دل این درد تواند کشید محمدی باید تا از چمن بمن
این کل چینه که [انی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن]. شعر

ارا دو الیخفاو قبر با عن محبه و طیب تراب القبر دل علی القبر

ای دوست من راه بس نزدیکست اماراه رو بس کاهلست . شعر

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم

عالمی از عالم وحدت بگفت می آورم

تخت و تاقم نی و کوس رب بلب لی میزنم

طور و آتش نی و در اوج انا الله می پریم

هر چه خط نفس می بینم بد ریامید هم

هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم

من چو طوطی و جهان در پیش من آینه است لاجرم معذوم و جز خویش تن می نکدم

هر چه عقلم از پس آینه تلقین می کند من همان معنی بصورت در زبان می آورم

از برون تا بخانه طبع یابی ز هتم

وز و رای چار طاقی چرخ بینی منظر م

ساختم آینه دل یا قتم آب حیات

گر چه باور نایدت هم خضر هم اسکندر م

برزبان ان نعبه الا صنام بودم تاکنون
دل باقی لاجب آفیلین شد هر برم

در قلاده سکنه دان کرچه کتر مهره ام
در طویله شیر مردان قیمتی ترکوهرم

ای در همه کویها بیکانه وی در همه نقدها بنهره نمی دانی که کار کرد نیست
فی کفنی و این دنیا گذاشتنی است نه داشتنی ابراهیم ادهم را می آورند
رحمة الله علیه که چون برام حق آشنا گشت و دیده دل او بعیب این جهان
بینا گشت هر چه داشت در باخت گفتند ابراهیم چه افتادت که دردق رقتن
بکذاختی حرارت مرادات هجر کام وجود تلخ گردانید و در زلف مسلسل
دین موی شدی در مملکت بلخ بصبوری تلخ شهرخ زدی . شعر

از حال کدانیست عجب کر شود او پست
تیغ غم او از سر صد شاه سرافکنند

روزی پس ادهم اندر پی آهو
مانند صبا مرکب شبیه در افکنند

دوایش یکی شربت کزلذت بوش
مستیش بربرشه از اسب در افکنند

گفتند همه کس بمرکوبی تحیر
مسکین پس ادهم تاج و کمر افکنند

از نام تو بود آنکه سلیمان بیکی مرغ
در مملکت بلقیس شکوه و ظفر افکنند

از یاد تو بود آنکه محمد بشارت
غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکنند

ابراهیم رحمة الله علیه می گوید که زندانی دیدم و مرا قوت فی قاضی عادل
دیدم و مرا حجت فی نداشتندم اگر ملک جاودان خواهی بکار در او کر
وصل جانان خواهی از جان بر آ اگر منع می طلی عاشقی کن و اگر نعمت
می جویی (۱) بندگی کن هدهد شونا سلیمان نامه بلقیس بتودهد باد شونا
یعقوب خبر وصل یوسف از توبشنود چون تذوور نکین مباح هدهد روزی
چند از پیش تخت سلیمان غایب شد در اقلیم جهان سفر کرد در دوران زمان
نظر کرد آوازه ملک بلقیس بیاورد سلیمان بر تخت ملک نشسته بود لشکر
سلیمان مجتمع و هر روز بامداد که آفتاب سراز در بجه عقبة کوه بر کردی نیغ
وزاندود از قراب مشرق بر کشیدی خاکیان را خلعت نور بخشیدی جن و انس
باطراف تخت سلیمان می آمدند شیر (۲) ترشر و شور گذاشته که چه می فرمائی
کرک بامیش خویش کشته که چه می گویی شاهین و تذرو منقار و نقاد در باقی
کرده که فرمان چیست اگر موری در جوف ضحرة صبا همی گفتی
سلیمان مضمون غم و هم و حرکاتش را بشنیدی و بدانستی روزی باد بحکم
توسنی طبیعت از راه سرعت حرکت در انبان آرد پیره زنی در آمد و آن آرد
پیره زنی بر تخت پیره زن از تهور باد بتظلم بحضورت سلیمان آمد که ای ولی عهد
امر حق وای فیصل اعاجیب مقامات و مهمات خلق زن درویشم باد که بحکم
تست در میدان [و سخر ناله الريح] می شد فعل [و يرسل الرياح] برسم ذات
(۱) خواهی نسخه (۲) شیر شر و شور در گذاشته که.

تا محسوس خود در ایشان آرد من در آمد و آردم بر بخت یا تاوان آردم
از بادبستان یا با در ادب کن تا بار دیگر کرد دست زشت بیوه زنان نکرد
سلیان گفت هم با در ادب کنم و هم تراضیان و غرامت بکشم بروید از کسب
زنبیل بافی من تاوان آرد پیره زن را بدهید و با در بزدان حبس کنید تا بدانند که
بادی را که نه مکلف است و نه مخاطب از برای حق پیره زنی حبس
میکند عدل [لمن الملك اليوم] ظالمانی را که دل پر و جوانرا بظلم کباب کنند
فرو خواهد گذاشت [ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون]

اذا خان الامير وكاتباه	وقاض الارض داهن في القضاء
فويل ثم ويل ثم ويل	لقاض الارض من قاضى السماء
فليكن تحلو والكبوة مريرة	وليكن رضى والانام غضاب
وليت الذى بينى وبينك عامر	وبينى وبين العالمين خراب
اذا صحت منك الود فالمال بين	وكل الذى فوق التراب تراب

گفت یک روز کوفی به شام	کی زما همچو شیر خون آشام
روستا پر زنی نوایی تست	هر کجا مسجدی کدایی تست
خون مآش ز تو سیاه چو شب	نان کرسپید شد چه عجب
پیش شام کوفی از ضجری	این همی گفت و نای نای گری
گرم شد زان حدیث سرده شام	لیک از حلم نوش کرد آن جام
گفت خواهی من که تیران انصاف	لیک از راه جهل و استخفاف
آن شنیدم من از تو این دیدم	اینست بخشودم آنت بخشیدم
کاکمه او دانش و خطر دارد	مالش شاه تاج سه دارد

ستم از مصلحت نداند عام انتقام از ادب نداند خام
آفتابی که در جهان کردو بهر خفاش کی نهان کردو
آفتاب اصل چرخ و کج آمد کرچه خفاش از و برنج آمد

از قدم بردارند روز حساب تا از عهده این سه سوال بیرون نیایند
چنانک سید عالم می فرماید [لا یرفع المؤمن قدما عن قدم حق یسأل عن ثلث
عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من اینا کتسبه و فیما افقه]
فردای قیامت هیچ بنده را نکذارند تا از عهده این سه سوال بیرون نیاید یکی
سوال کنند که عمر عزیز را در چه خرج کردی دوم آتک جوانی بجه چیز (۱)
بسر بردی سوم آتک دینار از کجا جمع کردی و یکجا بکار بردی هر کس را
در دنیا دعویست باش تا داغ عزل بر گوش مدعیان زنند و این ندا بسمع طلیان
درد هند که [یوم تبلى السرائر] امروز روزیست که پرده را برداریم و همه
را از پرده بصحرا بیرون (۲) بریم و همه (۳) زبانها را مهر کنیم [هذا یوم
لا ینطقون]

ای حریقان آتش شهوات	ومی غریقان و رطه خطوات
چند ازین حرص و چند ازین شهوت	چند ازین فسق و چند ازین زلات
چند ازین هزل و چند ازین هزین	چند ازین فعل و چند ازین ظلمات
چند ازین مکر و چند ازین تبیس	چند ازین رسم و چند ازین عادات
اکثر ازین سداى مرد فریب	الهرب زین رباط پر آفات
در بهار حیوة بفرستید	نفس را خوش سوس میم و رفات

(۱) رسانیدی نسخه (۲) بیرون ارم نسخه (۳) و همه را زبانها نسخه.

کوس دولت همی زیندا مروز
بر کشید از نیاز دل رایات
کیسهای امید برد وزید
کین دم لطف و رحمتت وصلات
ای خدایی لطف تو سازد
سال و مه را وظیفه اوقات
زر کر صغ تو مرصع کرد
گوی ز زین حلیه میقات
شبه مغذرت ز ما بپذیر
همی کریم از قتلاده طاعات

در طلب پوینده چون باد باش زهر بیماریش همچون (۱) شکر نوش کن
دل را بکوی تا عاقبت را بدرود کنند تن را بکو (۲) تا سلامت را تبرا دهد که
هر که خانه بر لب دریا کند موج بسیار بیند و هر که دعوی کند زهر بلا و محنت
بسیار جشد

تا در زنی بهره داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

قره المقری بیارای مقری سلاسل جلال اجزای عاشقانه را بالحن قرآن
بجانبان بگو که بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله مسبب الاسباب
و رضیت بالرحمن ربی عاطفا
و رجوت مغفرة الرحیم المرتجی
لعباده و مفتوح الابواب
فهو الذی یعطی بغير حساب
عند الذی یغفر التواب

(۱) چون نسخه (۲) بکوی تا سلامت نسخه.

ای عمر بباد دادهستی
تا چند ازین هوا پرستی
در لای جفا همه کثادی
در لای وفا همه بستی
عهدی که خدای با تو بستست
آن عهد خدای را شکستی
پوسته چرا کنی شکایت
از رنج عنا و تنگ دستی
حسرت چه خوری نذر دست سود
کز نیست شوی بر رنج هستی

بسم الله نام آن که ملکیت که رستکاری بندکان در رضای اوست هر کرا
عزیزت از فیض فضل اوست و هر کرا ذلیلت از کمال عدل اوست بقای
طالمان بمشیت اوست فنای آدمیان بارادت اوست هر کجا عزیزت آراسته
خلعت کرام اوست و هر کجا ذلیلست خسته قهر اوست از زنا ر باریک که
بر میان بیگانگان بسته است آواز می آید که [وهو العزیز القدير] و اندیشه
طیلسان که بر کتف عارفان افکنده است این آواز می آید که [وهو اللطیف الخیر]

بسم الله آن نامیست که بلقیس را در عهد سلیمان از دست تللیس ابلیس
بازستد سلیمان چون بشنید که بلقیس در شهر سبا خلقی را مسخر خود کرده
است و از راه حق بیاطل می برد نامه نبوشت در دو انکشت خطاول که
[انه من سلیمانه و انه بسم الله الرحمن الرحیم] دهدد را پیک ساخت بر سولی از
حضرت خویش بولایت آن کراهان فرستاد تا آن مقطعان بادیه تهمت بنور
مشعل هدایت از ظلمت بر هاند و بلقیس را از دست تللیس ابلیس بصحرای
تحقیق و تقدیس آرد آن مرغک ضعیف بر فر بر اوج هوا طیران کرد در ولایت
ضلالت شد بر کوشه کنکره ایوان بلقیس نشست رومی جست تا بحضرت
بلقیس در رود روزی دید از خلوت خانه بلقیس بصحرا باز کشاده بدان روزن
در پرید بلقیس را خفته دید نامه دعوت بر کنارش نهاد و بمنقار زخمی بر سینه
بلقیس زد و بنظاره در کوشه طاق اشتیاق نشست بلقیس از خواب در جست

لرزه بروجودش افتاده این که تواند بود که بچندین حجاب و در بند در آید و مارا
 بقر زخم خویش بیدار کند خصمی عظیم باشد که بچندین ایوانهای حصین
 و در بندهای آهنین درگذرد سر بر کرد و کمی رانید متعیر شد نامه در
 دعوت مسلمانی برکنارش افتاده نامه را باز کرد و بطور دیدن بسته
 چشمش برقطه باء بسم الله افتاده در حیم سینه میم شعله
 زد کبک دلش صید باز ایمان شد گفت آخر این نامه را پیک
 بیاورد و چشم را می مالید و کردخانه نظر می کرد فاکهان مرغ ضعیف
 دید برکوشه طاق سرای نشسته باخود گفت پیک این مرغ باشد
 ای عجبی مرغ پیکی باین کوچکی و پیغامی باین عظیمی ای دوستان من
 مراد ما از سلیمان حضرت حق است و مراد از بلقیس نفس اماره
 است و مراد از همد عقلت که در گوشه سرای بلقیس نفس هر لحظه منقار
 اندیشه در سینه بلقیس می زند و این بلقیس نفس را از خواب بیدار میکند
 و نامه برو عرض می کند شعر

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعب هین در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ	در متح جبرعه و ماهشیا
زین پس دست ما و دامن دست	زین پس گوش ما خفته یار
خیر آزاب روی بنشانیم	کرد این خاک توده نثار
ترک تازی کنیم و بر شکنیم	نفس زکی مزاج را بکنار

و نفعنا الله و ایاکم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و آله الطاهرين .

المجلس الثالث

من کلامه افاض الله علینا عمیم انعامه
 من الوعظیات المبارک

طاعات مزین کردن تابه طبع مارا از صدمه سنگ سنکین دلان نگاه دار
بقوت مرک چومرغ جان ما از قفس قالب بیرون خواهد رفتن شاخهای
درخت سبز سعادت مرغ روح مارا بنما تادر آرزوی آن پر وبال خوش بزند
وبنشاط بی اکراه بیرون پرد شعر

هم تو بعنایت الهی	آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت تن را بایم ده	با نور خود آشتیایم ده
روزی که مرا من ستانی	ضایع مکن از من آنچه آتی
وان دم که مرا بمن دهی باز	یک سایه ز لطف بمن انداز
با تو چو قرین نور کردم	چون نور ز سایه دور کردم
آن سایه نه که از چرخ دورست	آن سایه که او چراغ نورست
من بی کس و رختها نهانی	مان ای کس بی کسان تو دانی
تا چن کنم ز مرگ فریاد	کر مرگم از دست مرگ من باد
کر بنگرم آنچه ناکه رایست	این مرگ نه مرگ نقل جایست
مرغ ملکی برون شد از کام	در مقعد صدق یافت آرام
خاکی بکسار خاکی پیوست	عرشی بطناب غرش زد دست
از خور و گهی بخوابگاه می	وز خوابگهی بزم شاه می

که [والناشطات نشطا] افتتاح مقالات بحدیثی کنیم از احادیث مصطفی
علیه السلام لقد جاء فی درر الاخبار عن النبی المختار علیه افضل الصلوات واعلاها
(١) سایه لطف تسخه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المتوحد بالكبرياء المتفرد بخلق الاشياء موج الضياء في الظلام والظلام
في الضياء محي الاموات وميت الاحياء تعزز بالجد والثناء وتعالى عن الزوال والقناء
قدمه منزله عن تقدير الابتداء وبقاؤه مقدس عن الزوال والقناء وعن توهم الانتهاء
غرقت في بحار سرمديته عقول العقلاء وبرقت في وصف صمديته علوم العلماء
ونشهد ان لا اله الا الله ونشهد ان محمدا عبده ورسوله سيد الانبياء وامام الاقبياء
وشفيح الامة يوم الجزاء وخير من عرج به الى السماء الى محل الكرامة والاصطفاء
وعلى آله واصحابه خصوصا على ابي بكر الصديق معدن الصدق والوفاء وعلى
عمر بن الخطاب الفاروق وبين الحق والمرء وعلى عثمان ذي النورين ذي الحلم والحياء
وعلى علي بن ابي طالب صاحب السيف والسخاء وعلى جميع المهاجرين والانصار
والامناء وسلم تسليماً كثيراً.

مناجات . ملکا وبادشاهادرین لحظ ودرین ساعت تحف نجات وصلوات
بروان پاک سید المرسلین چراغ آسمان زمین محمد رسول الله در رسان بیضهای
اعمال نهاده ایم برخاشاک تن از آسیب چنکال کربه شهوت نگاه دارما رویان
عمل گاه ربانی دارند در دل ما خداوند ما را هنسی وقوتی بخش تار بوده شیطان
نشود تن شوره کشته مارا که از آب شور حرص شوره کشته است بتوفیق مجاهده
پاک و طیب کردن دل مارا که از خیل خیال و سوسه های پاک کشته است بباران توفیق و خضر

وا کرم التحیات واسئاه انا قال لحارثة صباح يوم كيف أصبحت يا حارثة قال
أصبحت مؤمناً قال ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك قالت عزلت نفسي
عن الدنيا فاظلمات نهاري واسهرت ليلي فكأنی انظر الى عرش ربي بارزاً وكأنی
انظر الى الجنة يتزاوون والى اهل النار يتغاوون فقال النبي صلى الله وسلم أصبت
فالزم ثم اقبل الى أصحابه وقال [هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله] سيد المرسلین
جراغ آسمان وزمین صلی الله علیه روزی میان جمع روی بحارثه
کرد رضی الله عنه وگفت ای حارثه امروز چون برخاستی از خواب گفت
مؤمن برخاستم مؤمن راستی مؤمن حقیقی مؤمن بی کمان مؤمن بی تقلید

شعر

آن جای که احرار نشینند نشستم وان کار که ابرارگزینند گزیدیم
دیدیم که در عهد صد گونه وبالیم خود را بسوی جان ز همه باز خریدیم
ما را همه مقصود با فرزش حق بود الهنته تدکر بمقصود رسیدیم

پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر راستی را نشانیست و هر حقیقی
را علامتیست نشان ایمان توحیدست گفت یا رسول الله من از دنیا دور شدم که
دنیا را دام غرور دیدم و حجاب نور دیدم بروز تشنه صبر کردم و شب بیدار
بودم و این ساعت معین عرش رحمان را بچشم ظاهر می بینم چنانکه خلق
آسمان می بینند و اهل بهشت را می بینم با این چشم ظاهر میان بهشت یکدیگر
را زیارت میکنند و کنار میکینند و اهل دوزخ را با این چشم می بینم که غریب
می کنند و فریادشان بکوش ظاهر می شنوم رسول الله صلی الله وسلم فرمود
[أصبت فالزم یا فقی] راه راست دیدی آنچه می بینی هم برین روش محکم باش تا آنچه
دیددی مقام توشود و ملک توشود زیرا دیدن دیگرست و ملک شدن دیگر از
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بیاران کرد و فرمود [هذا عبد نور الله قلبه

بنور جلاله] این بنده آن بنده است که خدای عزوجل شعر

آن سرمه کش بلند بینان در باز کن درون نشینان

چشم دل این مرد را سرمه معرفت کشیده است و چشم و دل او را منور
کردانیده است شعر

کر پرده هستیت بسوزی بر ریاضت بیرون شوی زین و رطبه که این خلق دارند
پنهان شوی از خویش و ز کونین یکبار بر دیده تو این سر آنکه بعیا نیست
این عالم نفی است و در اثبات توان دید سرگشته درین واقع این خلق از انست

چون حارثه طاعت خود را پیش آورد که روز بروزه بودم و شب بیدار
واز دنیا دور شدم تا اینها دیدم و شنیدم آنچه خلق نمی بینند و نمی شنوند رسول الله
صلی الله علیه وسلم بلطف او را بیدار کرد که نماز خود را مبین نیاز خود را
مگو آن بعنایت و بخشش حق دان شعر

از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان هم تو بنا نهادی هم تو تمام کردان
دار السلام ما را دار السلام کردی دار السلام ما را دار السلام کردان

باز سپید پرید از دست شاه بدستوری بر گوشه بام نشست طفلان در فرو
جمال آن باز حیران شدند تو تو میکشند از دور می پندارند که آن باز سلطان
از بهر (۱) تو تو وقتی ایشان نشسته است ندانند که آن باز بعنایت پادشاه
بگوشه آن ویرانه نشسته است [نور الله قلبه بنور جلاله] یعنی مگو که روز
چنین کردم و شب چنان کردم الا بگو که آن خداوندی که روز را منور کرد
و شب را مستر کرد بعنایت و بخشش خویش بر دل و دیده من رحمت کرد بیت
(۱) از بهر قتی و تو تو نسخه.

دل کیست کو حدیث خود و در خود کند پید بود که جنبش دل تا کجاست

[لا تکتونوا من ابناء العمل و تکتونوا من ابناء الازل] زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم و چنان کنیم عارفان از ازل اندیشند که حق چنین کرد و چنان کرد و از های وهوی عمل بیندیشند شعر

عارفان چون دم از قدیم زنند بای و هور میان دو نیم زنند

[الزاهد يقول كيف اصنع والعارف يقول كيف يصنع] شعر

زاهد از ترس گفته من چکنم در میان چنین محن چکنم

عارف از عشق گفته او چکند عجب از بهر من خدا چه تند

نظر آن بود بسوی خودی که کنم نیک نکردم بسوی

نظر این بود بسوی خدا نکرد و ایما بروی خدا

نظر الزاهدین فی الاعمال نظر العارفین فی الضحلال

صحوة الزاهد من الاعمال سكرة العارف من الاجلال

عمل البر متکا الزاهد مطمح العارف لدی الواحد

ذایری نفسه بفعل البر ذاک فی الحق شاه فی السر

ذاک احسانه مدنی معدود عارف الحق با دم المحدود

ذاک فی الارض عمره یضیی عارف الحق طار فوق ضحی

عارف الحق بالبقا سما زاید اندر میان خوف و رجا

مکن الزاهدین فی الفرش همّة العارفین ذی العرش

زاهد می گوید آه آه چه کنم من عارف می گوید آه ناچه کند
سیر زاهد هر مهی يك دوزه راه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

رخ چو بنمود آن جلال ترا پاک بر بود آن کمال ترا

شعر

هر که آید بسوی او از حقیقت خبری اندر و از بشریت نه بماند اثری

التفاتی نبود همت او را بعلل کر همه علت گیر و ز غلی تا بشری

هر که از خود متلاشی شود و محو ز خویش بسوی او کند از عین حقیقت نظری

جو بری بیند صافی متحلی بجلل متمکن شده در کالبد جانوری

تو بصورت چه قناعت کنی از صحبت او رود که شو تو تحقیق که شد او دگری

شعر

زاهدی چسیت ترک بد گفتن عاشقی چسیت ترک خود گفتن

آورده اند که پادشاهی بود عالمی خدای ترسی رعیت برسی خداوند
پادشاه عهد مارا برداد وعدل وانصاف ثابت دارو آن پادشاه رامبران بودند بعضی
اهل قلم که تدبیر ملک را از مديرات امر تعلیم کرده بودند قلمشان چون
قلم فرشته دست راست زرق الابحیرات مکر تزویر و مظلوم شکنی را زهره
تبودی که کرد دفتر و قلم (۱) ایشان کشتی دفترهای ایشان در دیوان روشنائی
دادی همچون نامه مومنان در دیوان قیامت و بعضی بندگان اهل شمشیر و علم
بودند جان باز شعر

در رزم چو آهینیم و در بزم چو موم بردوست مبارکیم و بر دشمن شوم

يك غلامی بودی دست و پا تراز همه در قلم او را هنری فی در علم او را
(۱) و قلمشان نسخه (۲) با او کفتی و راز او با ایشان نکفتی نسخه.

قدرتی فی پادشاه اورا از همه دوسترداشتی و مقربتر راز ایشان با او باز (۲) گفتی
بخلوت و راز او باز نکفتی با ایشان و خلعتها و جامکیهای او از ایشان افزون بودی
و سوسه سرمه حسد در دیده ایشان می کشیدی چنانکه در قصه یوسف و برادران
عنایت پذیر با یوسف بود برادران بران که پنهان دست می خاییدند از حجت
و غضب که [لیوسف و اخوه احب الی ابنائنا] با هم بخلوت میکفتند آخر بچه هنر
بچه خدمت بچه صورت اورا برما چندین فضیلت نماید و چون کسی بدی کس را
بگوید در غیبت بردل و رخ اوداع عداوت بنویسند تا چون بهم رسند پنهانان
بیتند و ناپنهانان هم کجای برند

شعر

آنها که محققان وره بینانند احوال ترا یکان یکان میدانند
لیکن بکرم پرده کسراندرانند زان سان که زمانه میرود میرانند

پادشاه و آن غلام خاص در پیشانی امیران و در چشم ایشان و در گفت
ایشان بداندیشی و بد گوئی ایشان می دیدند که لابد اثر غیبت در پیشانی و چشم (۱)
و گفت پیداست چنانکه خدای تعالی میفرماید رسول را از بهر غیبت منافقان که
[ولتعرفهم بسپاهم ولتعرفهم فی لحن القول] اما می دانستند و نادانسته می
کردند

شعر

میدان و مکتوباتش و رسوایی زیبای مرد هست در کنجایی

روز رسوایی خود در پیش است [یوم تبی السرائر] باشد که پیش از آن
روز توبه کند حالی او را رسوا نکنیم آن امیران بایکدی بکرمی جوشیدند که
چه (۲) گویم پادشاه است حاکمست دست دست اوست اگر بی انصافست
(۱) و در چشم ایشان نسخه (۲) چه کنیم نسخه.

که گوید که مگو و اگر روز راشب گوید که گوید که خطا است شعر

کر قامت سرور و توامیکویی ورمه دو هفته راجع میکویی
اندر همه عالم این دل و زهره کراست تا با تو بگوید که چرامیکویی

جنبای پستی و هنی جنت بغیرا و آخری بنا مجنونۀ لایزید با

ما عاشقیم بر تو تو عاشق برآینه ما را نگاه بر تو ترا اندر آینه
از دود آه خویش چهار سیه کنم تا هیچ صیقلی نکند دیکر آینه

روزی یکی از آن امیران که کرم دماغ تر بود وی صبر تر بود گفت ای امیران
وای برادران اگر شمارا صبر هست باری مرانیست امروز بروم زانوزنم
بخدمت سلطان و خاک بر سر کنم اگر بگوید چیست بگویم رباعی

گفتی که سر اشک تو چرا کلاکون شد چون پرسیدی راست بگویم چون شد
خونابه سودای تومی ریخت دلم چون جوش بر آورد ز سر بیرون شد

رباعی

کارم چو ز دل بجان رسانیدی بس دودم بهم جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بی رحمی چون کار و پاستخوان رسانیدی بس

گفتند ای برادر راست میکویی الا از بهر دل (۱) ما چند روزی دیگر
(۱) خاطر ما روزی چند صبر کن که نسخه.

صبر کن که الصبر مفتاح الفرج گفت صبر کنم تا چه شود گفتند تا فرصت
نکاه داریم

مرغ را پنی که بی هنگام آوازی ده

سر بریدن واجب آید مرغ بی هنگام را

گفت وقت کدام باشد گفتند روزی که پادشاه خوش طبع (۱) باشد
باشد و کشاده باشد و باما خندان باشد آن ساعت رحمت (۲) در جوش باشد
و دریای رحمت بجوش آید [اغتنم والدعاء عند الرقة] رسول می فرماید که
آن ساعت که دلهای شما تنگ شود و دیدهای شما بر آب شود سوزی و نیازی
پیدا شود آن ساعت وقت حاجت خواستن است غنیمت دارید که در آن ساعت
در رحمت بازست حاجتها بخواهید از حق تعالی رباعی

ای باد سحر بکوی آن سلسله موی احوال دلم بکوی اگر باشد روی
ورز آنکه بر آب خود نباشد مه روی زخما مران دیده هیچ مکوی

زین من و صبر من تا چه شود کرم آتش بسوزد کوبسوز

تا روزی پادشاه شکارهای خوش (۳) کرده بود و سخت شادمان و خندان
بود پادشاه (۴) ابد و ازل را شکا عزیز دل عاشقانه است که [إن الله يفرح بتوبة
عبد المؤمن] زهی تقاضای رحمت که بندکار را بگریزند بغیرت و بیگانه کند و باز
شکار کند بر رحمت

(۱) و کشاده باشد نسخه (۲) آن رحمت در جوش باشد (۳) عجب کرده بود
نسخه (۴) پادشاه ازل و ابد نسخه.

رباعی

ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی هر لحظه در و صنعت دیگر بازی
که مات کنی و که بداری قایم اصنت زهی صنعت با خود بازی

امیران چون شاه را شادمان دیدند و درهای رحمت را باز یافتند جمله بخدمتش
زانو زدند و گفتند ای شاه عالم چند چند آخر مارا کشتی عادت کرم تون بود
این مدتهاست که ریسمان دل ما کره بر کره است چون رشته تب پیرس از شب
حدود آلود و از شفق خون آلود شعر

از زلف بیاموز کنون بنده خریدن کز چشم بیاموخته پرده دریدن
خرید در س آنرا که بدم تو در افتاد یانیت ترا ندید فریاد رسیدن
ما صبر کردیم بدم تو که در دام بیچاره شکاری خفه کرد و ز طپیدن
ترین رو که رضای تو باند و تو خفتت اندوه تو ما را چو شکر شد بچشیدن
ترین روی نیاریم غمت خور و یکبار زیرا که شکر هیچ نماند بمریدن
یشو سخن بنده سنایی و مکن جور کار ز سخن بنده سنایی بشنیدن

پادشاه گفت چه کرده ام در حق شما گفتند ما بندگان تویم از جان عزیز
تر چه بود از رضای تو در بیغ نمی داریم در صف جنک وقت نفسی نفسی جان
مازیهای ما را دیده چگونه است که فلانرا بر سر ما بدین حد بر کزیده بچه هنر
بچه نیک بندگی اما از چه تقصیر آمد از ما حاکمی و فرمان داری ما شعر

آنکس که ببندگیت اقرار ده با او تو چنین کنی دلت بار ده

آخر اوجه بندی میکنند که آن بندی لطیف است و در نظر مادر نمی آید پادشاهی کن و ما را اندکی خبر کن که آن کدام بند کیست تا ما هم بکوشیم و هنر خود بنماییم گفت چه گویم آنچه او میکند شما نتوانید کردن شعر

کرخن بروفق عقل هر سخنور گویمی شک نبود می کین سخن با خلق کمر گویمی
گو کسی کا سر چون بشود دریا بد سخن پیش او هر ساعتی اسرار دیکر گویمی
گو کسی که وهم پای عقل بر ترمی نهد تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی
گو کسی که سینه کرسی خست وز دل عرش تا نشان عالم صغیرش در بر گویمی
گو کسی که قعر ظلمت پانصد یک کام پیش تاز نور فیض دریای منور گویمی
گو کسی جو هر شناس کو بری دریای علم تا که سر هفت در چار کو هر گویمی
گو کسی صاحب مشامی که زمین بوی شنید تاز مشک یست عود معبر گویمی
گو کسی کو عبیره خواهد کرد زین دوزخ سرا تا من از صد نوع با او شرح معبر گویمی
کردل عطار پست خاک نقشین نیستی از بلند شعر فوق بهفت اختر گویمی

گفتند ای شاه عالم آخر ما را امتحان کن اگر از عهده بیرون نیایم خود را بشناسیم و فضیلت او را بدانیم و از حسد و وسوسه فارغ شویم بعد از آن جنگ با خود کنیم نه با خیال شاه شعر

کردل دهم از سر جان برخیزم جان بازم و از جان و جهان برخیزم
من بنده بخوی تو نمی دانم نیست مقصود تو چیست تا از آن برخیزم

که هر که رنج و بلا را از کناه خود گیرد مستغفر باشد پادشاه را عادل گفته باشد روشنائی باید وزود خلاص بیند که [قل لمن فی ایدیکم من الاسری

ان يعلم الله ما فی قلوبکم خیرا یوتکم خیرا مما اخذ منکم] ای محمد اسیران و بستگان غم را بگو که از من درین رنج و اسیری اگر آن کس که شما بتقدیر نافذ او اسیرید درین حالت دردل شما اندیشه نیک بیند هر چه از شما یاور شد پیش از آن و به ازان دهد پادشاه فرمود که يك هنر این غلام من آنست که دایما ننکرد و چشم از روی من بر نمی دارد گفتند ای شاه عالم پس زود تر بگو این سهل کاریست ما همه روز شب بعد ازین ترانکریم خاك بر سر کارهای دیگر ازین خوشتر کار چه باشد شعر

آنکس که ترابیند و شادی نکند سر زیر وسیه کلیم و سرگردان باد

جمله امیران ازین شادی سجده کردند و سلاحها از خود بکشادند (۱) و انداختند و گفتند بعد ازین سلاح ما روی تو صلاح ما کوی تو حیحی بدرخانه و فضل بسیار صف کشیدند و بر روی پادشاه نظر میکردند با خود میگفت شعر

مسی از زربیا لودی و می لانی چه سود اینجا
که رسوا کردی ای لانی چو سنگ امتحان بینی

شعر

دعوی عشق کردن آسانست لیک او را دلیل و برهانست

در کوش حاجب خاص گفت که برو بطل خانه هر چه آنجا است از کوس و دهل بگو تا همه را برام قصر آرند و ازین روزن بیکبار در اندازند رفتند و چنان کردند بیکبار بانکهای باهیت و زلزله بر خاست همه چپ و راست

(۱) کشادند نسخه.

نکرستند که بارگاه چه میشود و چشم اودر دغ شاه ماند که سیای شاه چه میشود
[مازاغ البصر وما طغی] ای عزیز من مقصود ازین قصه پادشاه نیست امیران
وسپاه نیست مقصود ازین پادشاه نه پادشاه است بلکه حضرت (۱) آله است
تعالی و تقدس مقصود ازین امیران نه امیرانند بلکه فرشتگان هفت آسمان اند
[لایعصون الله ما امرهم] چون فرمان آمد که شمارا از مسکن زمین معزول
کردیم و این ولایت را باقطاع بآدم دادیم همه فریاد برآوردند که [انجعل فیها
من یفسد فیها] در زمین قومی آوری که فساد کنند و معصیت و خون ریزی
کنند [ونحن نسبح بحمدك وتقدس لك] ومارا معزول میکنی که روزشب
بخدمت مشغولیم و بندگی و تسبیح و تقدیس جواب فرمود جل جلاله که این
هست الا من از ایشان خدمتی می دانم که از شما آن خدمت نیاید گفتند
عجب آن چه خدمت باشد که از فرشتگان پاك نیاید و از بنی آدم آلوده بیاید
رسول کونین پیشوای ثقلین محمد مصطفی صلی الله علیه چون شب معراج
اورا جلوه کردند عجایب و غرائب هفت آسمان را بروی عرشه کردند نظر
از جمال لایزال برنکرفت بهشت و دوزخ بروی عرشه کردند عرشی و کرسی
برو جلوه کردند البته نظر از جمال الوهیت برنکرفت [مازاغ البصر وما طغی]

شعر

چون نهان و آشکار از تو کیسان شود صحبت پیوسته کرد خدمت آسان شود
آفتاب راست کرد و نماید بی نقاب زده سایه نماید هر چه خواهی آن شود
اینست اقبال و سعادت اینست بخت و روزگار زنده با جان نبرد زنده بی جان شود
فاش گویم برکشیم راز مردان را و لیک هر کسی طاقت ندارد زانکه سرگردان شود

والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله

(۱) حضرت عزت نسخه.

المجلس الرابع

من اسراره نورنا لله بمشارق انواره
من الوعظیات الشریفة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله مقدر الكائنات ومدبر الموجودات وباريها معيد الخلايق على صعيد الخشر
ليوم النشر ومبديها مجرى الفلك الدوار في لجة الخضراء والفلك على صفحات الماء
ومرجيها مظهر كتاب السحاب على اكشاف الهواء ومنشئها فاذا سلت البروق
سيوفها على اعجاز العوادي وهواديا ارسلت سهام الاقطار الى اغراض الاقطار (۱)
ومراميا ونادي خطيب الرعد على منبر الغيم تبارك الله مجريها ومرسيها العليم الذي
لا يمزب عن علمه خطوات الاقلام في مجاريها البصير الذي لا يخفى على بصره
اصناف الدرر في اعطاف الاصداق ومطاويع السميع الذي يسمع برید اصوات
الانام في غلبات الظلام ودياجيها وترصيع الالحان من الاطيار على اغصان الاشجار
ومراقبها المتكلم بكلام ازلي (۲) قديم جل عن نعمات اللغات وحركات اللهجات
وقدس عن رسوم رفع ظروف وحروف يواليها في القراء تاليها ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله
خصوصا على ابي بكر النقي وعلى عمر النقي وعلى عثمان الزكي وعلى علي الوفي وعلى
جميع المهاجرين والانصار وسلم تسليما كثيرا

مناجات . ملكا وبادشاها جان مشتاقان لقای خود را که از دریای هسق
بکشتی اجتهاد عبور می جویند بسلامت وسعادت بساحل فضل ورحمت خویش

(۱) الاوطار نسخه (۲) قدیمی ازلی نسخه.

یرسان درد مندان فراق لقای خود را بمرهم ودرمان امان خویش صحت و عافیت
ابدی روزی گردان دیده دل هریکی را بتمشای انوار وازهار بستان غیب
کشاده گردان شب روان خلوت را در ظلمات هواو شهوت از کمرای و بی
راهی نگاه دار ای خدای که بامراهبوا مرغان ارواح مارا بدام ودانه قالب
خاکی محبوس کردی بکمال فضل خویش ازین دام گاه صعب بکشاو عالم غیب
آرامیا (۱) یا اله العالمین ویا خیر الاناصیرین ابتدای کلام و آغاز پیغام (۲) بحدیث
کنیم از احادیث رسول صادق محمد مصطفی مجتبی معلى صلى الله عليه [وما ارسلناك
الا رحمة للعالمين] روى في الاخبار عن افسح الاخبار انه قال [ان الله تبارك
وتعالى عبدا اعبادا محملهم في الارض كمحل المطران وقع على البر اخرج البر
وان وقع على البحر اخرج الدر] چنین می فرماید مصلح هر فساد کلید هر مراد
پناه مطیع و عاصی رهنمای دانی و قاصی صلی الله علیه که خدای خالق زمین
و زمان را مبدع طبقات هفت آسمان را خداوند بی کیف را سلطان بی حیف
را در جهان آب و گل بندکانند پا کتر از جان و دل شعر

آنها که ربوده استند	از عهد الست باز میستند
تا شربت بیهودی چشیدند	از بیم و امید باز رستند
در منزل در بسته پائید	در دادن جان کشاده دستند
رستند ز زمین و غیب هرگز	دل در ازل و ابد نه بستند
چالاک شدند پس بیک کام	از جوی حدوث باز جفتند
بر خاسته از سر قصه	بر مسند خوابگی نشستند
فانی ز خود و بدوست باقی	این طرفه که نیستند و هستند
این طائفه اند اهل توحید	باقی همه خویشان پرستند

(۱) نمای نسخه (۲) پیام نسخه.

حق تعالی چون بنده را بشا (۱) یستی قرب خود قبول کند و او را شراب لطف (۲) بپشاند ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی کند محبت اغیار را در باطن او کنجای نماید مشاهد لطف خفی گردد بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره کند از مصنوع بصانع می نگیرد و از مقدور بقادر می رسد آنکه از مصنوعات ملول گردد و بمحبت صانع مشغول گردد دنیا را پیش او خطر نماید عقبی را بر خاطر او کند (۳) رنگند غذای او ذکر محبوب شود تنش (۴) در هیجان شوق معبود (۵) دل در محبت محبوب می کدازد نه روی اعراض دارد و نه سامان اعتراض چون بمیرد و حواس ظاهرش از دور فلک بیرون آید کل اعضایش از حرکت طبیعتش تمتع گردد این همه تغیر ظاهر را بود ولیکن باطن از شوق و محبت پر بود باخلق مردکان و باحق زندکان می فرماید که این بندکان رحمت عالم اند بدیشان بلاها دفع شود زینهار خلق اند در روزی ببرکت ایشان باز شود و در بلا بسته شود بر مثال بارانند هر جا که بارند مبارك باشند و برکت باشند آب زندکانی باشند باران اگر بر زمین بارد كنند و نعمت بار آرد و اگر بر دریا بارد صدفها بر در کنند و در و کوه رویند بعضی محققان گفتند مراد ازین خشکی قالب و صورت آدمیانست که ببرکات صحبت اولیا آراسته گردد و عمل و زهد و نماز و شفقت و رحمت و خیرات و صدقات و مسجدها و منارها و معبدها و پلها و ریاطها و غیر آن این همه خیرات ظاهر در عالم از محبت آن بندکان حاصل شده است و از ایشان دزدیده اند و از ایشان آموخته اند و مراد از بازیدن بر دریا زنده گردانیدن دلهاست و بنیاشدن دلها و روشن شدن دلها از صحبت ایشان و آراسته شدن نوعروس جان بجواهر علم و معرفت و شوق و ذوق

(۱) شایسته مقام قرب گرداند نسخه (۲) لطف ابد بپشاند نسخه (۳) در باطن او کثر نماید نسخه (۴) گردد و تنش نسخه (۵) معبود می نازد و جان در محبت نسخه.

شعر

آن عزیزان که پرده عین اند در خرابات قاف قوسین اند
گاه در عقبه مجاهده اند گاه در مجلس مشاهده اند
همه هم باده اند و همه مستند همه هم نیستند و همه هستند
نیست کشته همه بعزت هست علم بی نیازی اند و دست
جسمشان تا ولایت آدم رسمشان تا نهایت عالم
خمشانی ز جنت آیین تر ترشانی ز شه شیرین تر
جان فروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وکله لاشده در کمال الا الله
نور دیدم در و رونده یکی همچو ماهی رونده بر منگی
که همی کرد از ان ولایت دور خرقههاشان بتابشی پر نور
خواستم مادران طریق شوم خواستم تا از ان فریق شوم
عاشقی زان صف سقیم صحیح پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست بر من نهاد و گفت نیست هم بدخا که جای جایی تو نیست
باز پرسوی لایحوز و یحوز رشته در دست صورتت هنوز

تا در حجره دل ساکن شدند و هر چه ماسوی الله بود از دل بیرون کردند از بهشت و دوزخ و ارواح و اجسام و غیر آن الا ترك طلب حق جل جلاله نکردند پس سه چیز آمد طالب و طلب و مطلوب پس چون بدین مقام

رسیدند در نکریستند ز ناز ترسای ثالث ثلاثه برکردن وجود خود دیدند
از سرادقات عرش خطاب [ولا تقولوا] بشنیدند چندان دیده و عقل در برابر
بداشتند که طالب و طلب فانی شد پس فرد مطلق باقی ماند
شعر

زان می خوردم که روح پیمانه اوست زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
دودی بمن آمد آتشی بمن زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست

لمعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرق [افن شرح الله صدره
للاسلام] چون طالع شد نه حس ماند نه خیال نه وهم مانده نه عقل (۱)

شعر

تسایمی آن ره نداری چه پویی دلا جای آن بت ندانی چه جویی
ازین ره روان مخالف چه چاره چو برلاف کاه سپار سویی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان که در عقل رعناست این تنگ خویی
تو جانی و آنکاشستی که شخصی تو آبی و پنداشتستی سبویی
همچیز را تا بخوی نیایی جز این دوست تا نیایی بخویی
یقین دان که تو اونیاشی ولیکن چو تو در میان نباشی توانی

آدمی اول نطفه بود آنکه علقه آنکه مضغه پس بحق تعالی فرشته را
مسلط کند بر رحم مادران که او را ملك الارحام گویند فرمان آید که ای فرشته
نقش کن آن فرشته از لوح محفوظ نشان صورت برداشته بود بیرون از رحم
برابر رحم بایستد و نقاشی کند بفرمان خدای عز وجل چون نقش صورت
(۱) ماند نسخه.

تمام کشت فرمان آید که ای فرشته باز رو که مارا باوی سریست بعد ازان
جان اندروی ترکیب کند و هیچ کس نداند که جان چه چیزست بعد از
جان امر آید که بنویس رزق او را و عمل او را و بنویس که شقیست یا سعید
آدم را چون بیافرید جان را فرمان داد که تابش روی اندر آمد سرش که از
کل بود گوشت و استخوان و پوست کشت آن باقی همه کل چشم باز کردن
خود را دید کل قاهره فضلها از خدا پند آورده اند از قصه عازم که از بنی
اسرائیل بود روزی (۱) بیرون آمد از فساد خانه خویش و بسوی بیابان
رفت (۲) تا رسید بجایی و قومی دید که کشت کرده بودند و تیار داشته تا
کشتشان تمام (۳) رسید و بلند شده و دانه آکنده شد لایق درویدن و خرمن
کردن شد آتش آوردند و آن همه کشت را سوختند با خود گفت ای عجب
سوختن اینچنین دخل در یغشان نمی آید از اینجا در گذشت و بتعجب (۴)
و حیران می رفت تا رسید بجایی مردی دید که باسنکی می کوشد (۵) تا آن
سنگ را بر کرد نمی (۶) توانست بر کرفتن و نمی توانست از جا جنبانیدن سنیکی
دگر آورد بالای (۷) آن نهاده می کوشید تا هر دو را بهم بگیرد و جنبانیدن نتوانست
بر کرفتن کفتم ای عجب نایکی بود نمی توانست بر کرفتن (۸) اکنون که دوشدو کران ترشد
چون می تواند از جا جنبانیدن رفت سنگ سوم آورد پهلوی آن دو نهاد چون
سه سنگ شد هر سه را برداشت عازم این عجایب نیز بدید و باز در بیابان و روان
شد کوسفندی دید که پنج کس از آنکاه می داشتند یکی بر پشت کوسفند
سوار شده بود و یکی کوسفند برو سوار شده بود و یکی پستان کوسفند را
گرفته بود و دومی دوشید و یکی سر کوسفند را گرفته بود و یکی دنبه اش را
بدو دست گرفته بود و یکی هر دو شاخش را گرفته بود و عازم
را دستوری رسیدن فی آنجا روان شده می رفت ماده سکی دید در

(۱) روزی از فساد خانه خویش بیرون آمد نسخه (۲) می رفت (۳) تمام رسیده نسخه
(۴) حیران و بتعجب نسخه (۵) می کوشید نسخه (۶) بردارد نسخه (۷) و پهلوی آن
نسخه (۸) از جا جنبانیدن نسخه.

شکم اوسك بچكان جمله در شكّم اوبانك آمده عازم گفت چه عجبها دیدم چون بدر شهر رسید پیری را دید گفت ای شیخ در این راه که آمدم عجایبها (۱) دیدم گفت چونست چه دیدی گفت دیدم قومی را کشت کرده بودند چون تمام شد آتش در زدند گفت آن مثالست که خدای تعالی میخواست که ترا بنماید آنها قومی اند که طاعتها کرده بودند آخر کار بفساد و معصیت مشغول شدند خداوند تعالی عملهای ایشانرا حبطه کرد [وقد منالی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منسورا] گفت دیگر چه دیدی گفت دیدم مردی سنی را میخواست که برگیرد نمی توانست تا تمام قصه را بگفت پیر گفت این مثل مردیست که يك كناه کرد نزدیک او آن عظیم و بزرگ بودی ترسید نمی توانست آنرا برداشتن و از آن اندیشیدن کنایه دیگر بکرد اندکی سبکتر شد تا آن سَنك چون دوشد دید که می جنبانید و چون سَنك اولین تنها بود نمی توانست از جا جنبانیدن بعد از سوم بار کنایه و فساد دیگر بکرد همه کنایهها بروسهل شد و سَبك شد گفت ای شیخ دیدم که کوسفندی بدان صفت که گفته شد گفت آن کوسفند مثل دنیا است آنك بر پشت اوسوار بود پادشاهانند و آنك کوسفند بروسوار بود درویشانند که از مردمان چیزی کدایی میکنند و آنك دنبه اش را گرفته بود آن مثل مزدیست که کارش بپایان آمده است و اجالش نزدیک رسیده و مانده است الا اندکی شعر

چند اندوه پیرهن باشد بوکت آن پیرهن کفن باشد

و آنك دیدی که دوشاخ کوسفند را (۳) گرفته بود مثل آنکس است در نیازندگانی نمکنند الا بمشقی ورنج بسیار و آنك پستانش را گرفته بودند و می دوشیدند بازرگان و خداوندان سرمایه و سود باشد و گفت دیدم ماده (۱) عجایبها دیدم گفت چه دیدی گفت دیدم نسخه (۲) کوسفند گرفته نسخه.

سكي بچكان در اندرون شكّم مادر بانك می کردند گفت این مثل آنهاست که سخن بی وقت گویند ایشان بمنك بچكانند که هنوز در شكّم مادرند و بانك می کنند شعر

کرد سر و عقل و چشم داری و بصر بفروش زبان را و سر از تیغ بخر
ماهی طمع از زبان گویا ببرد زن می نبرد از سنه ماهی سر

عازم گفت ای شیخ فهم کردم آنچه گفتی اکنون خانه فلانه که بسیم می رود بکجاست و در کدام محله است می گویند سخت شاهده است و من بهوس او آمدم شیخ سه بار بروی عازم نف کرد و گفت ای بدبخت پندها دادند بکوش نکریدی مثالا (۱) نمودند التفات نکردی من شیخ نیستم من ملك الموتم بذهبن صورت نمودم و این ساعت جانت را بستانم با مر حق و مهلت (۲) ندم که آب خوری در حال عازم زر دشن گرفت (۳) و کذا حق گرفت جاناش را قبض کرد بفرمان رب العالمین شعر

ای خداوندان مال را اعتبار را اعتبار وی خداوندان قال را اعتبار را اعتبار
پند گیرید ای سیاهستان گرفته جای پند عذر خواهید ای سپیدتان دمیده بر عذر
پیش از آن کین جان عذر او فرمودماند نطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فرمودماند زکار
در جهان شایان بسی بودند که زد و فلک تیرشان پروین کسل بود و سنان جواز گذار
بنگید اکنون بنات الغش و از دست مرگ تیرشان شاخ شاخ و نیز شایان تار مار
در توحیوانی و شیطانی و روحانی دست از شمار هر که باشی آن بوی روز شمار
باش تا از صدمت صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار

(۱) مثلها (۲) و مهلت نسخه (۳) آغاز کرد نسخه.

سیرتی کان برو جود غالبست هم بدان تصویر خیرت واجبست

اما بنده که بحقیقت توبه کند و بسر کناه باز نکردد خداوند تعالی همه معصیتهای او را طاعت گردانند [فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات] کدام باز رکابی (۱) بود ازین سودمند تر که معصیت بنده طاعت گردد و جفا و فاشود و دوری نزدیکی شود و بیگانگی آشنایی گردد بر در بود پیشگاه رود رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ چیز فرزند آدم شادمانه تر از آن نبود که در میان بیابان عظیم رسد فرود آید و زانوی شتر بیند و روی زمین را نهالین سازد و دست خود را بالئ کند و ساعتی بخسبد چون از خواب بیدار شود در نکرد شتر رفته باشد و توشه راه و پای افزار و قماش وی بر شتر و شتر رفته همه را برده گاهی راست رود گاهی چپ هیچ جایی اثر و نشان شتر بیند دل بر هلاکی (۲) بهلد هانجا باز آید که شتر را کم کرده بود ناگاه شتر را بیند مهار در دست و پای افکنده روی بوی نهاده می آید از شادی پیوسته میگوید [اللهم انت ربی وانا عبدك] این بار گفت [اللهم انت عبدی وانا ربك] از غایت شادی خطا کرد خواست گفتن تو خدای منی من بنده تو آن شادی غلط کرد و گفت یارب توبنده منی و من خدای تو بعد از آن رسول فرمود صلی الله علیه که خدای تعالی بتوبه بنده طاعی خویش از آن مردی که (۳) بیافتن شتر شاد شد شاد ترست معنی شادی خداوند بتوبه بنده آنست که چون بنده بچیزی شاد شود آن چیز را عزیز دارد اکنون آن مرد تائب نیز نزد خداوند تعالی سخت عزیز باشد و فرمود که بنده بود که کناه کند و آن کناه او را در بهشت آرد گفتند چون باشد یا رسول الله گفت آن کناه در پیش چشم وی ایستاده بود (۱) باز رکاب ازین سودمند تر باشد که معصیت نسخه (۲) دل بر هلاکت نسخه (۳) مردی که شتر را یافت و بیافتن شتر شاد نسخه.

ووی مردم پشیمانی میخود و عذر میخواهد این پشیمانی و عذر آخر او را بهشت اندر آورد (۱) بنده روز قیامت چون نامه (۲) پر کناه بیند راه دوزخ گیرد او را گویند روی دیگر بخوان بخواند همه طاعت بیند از بهر آنکه توبه نصوح کرده و حق تعالی معصیتهای او را بطاعت مبدل گردانیدن آن خدایی که ربك از بهر ابراهیم الخلیل آرد کرد و آهن را از بهر داود چون موم (۳) نرم کرد و گل را از بهر عیسی مرغ گردانید و خون حیض را غدای فرزندان گردانید معصیتهای او را بطاعت مبدل تواند کردن بر روز کار رسول علیه السلام گفت شخصی بود مقبل ثمار خرما فروختی زنی بیامد خرمای نیکو دید بردگان ثمار مقبل ثمار گفت در دکان اندرون بهتر دارم چون زن بدکان در آمد آن زن را بوسه داد و در چادر او در آویخت و آن زن او را دفع می کرد می گفت بدکاری کردی بخداوند طاعی کشتی و بخواهی خود بمسلمانی خیانت کردی مقصود ذکر قصه مقبل نیست مقصود آنست که تودانی که درمان کناه چه می باید کردن مقبل چون توبه نصوح کرد این آیت بیامد [والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله] جماعتی گویند این در شان بهلول نباش آمده است جابر رضی الله عنه روایت میکنند که جوانی بود از انصار نام وی ثعلبه بن عبد الرحمن خدمت رسول کردی علیه السلام روزی بر در سرای یکی از انصار گذر کرد و در آن نظر کرد چشم وی بر روی زنی افتاد که خویشتن را می شست بایستاد در وی بقصد می نکردیست ناگاه بدانش آمد نباید که خدای تعالی وحی فرستد بر رسول در حق من از آن نظر شهوت پشیمان شد از مدینه بیرون آمد از شرم بدان کوه که میان مکه و مدینه است چهل شبان (۴) روز بدان کوه بود و زاری میکرد رسول علیه السلام از وی می پرسید و آن چهل روز بود که وحی نمی آمد تا کافران گفتند [ودعه ربه و قلاه] جبرائیل آمد که آن بنده (۱) آرد نسخه (۲) روز نامه نسخه (۳) موم کرد نسخه (۴) شبانه نسخه.

در میان کوه فریاد میخواید بمن از آتش دوزخ رسول علیه السلام عمر خطاب
و سلمان فارسی رضی الله عنهما بفرستاد که ثعلبه بن عبد الرحمن را پیش آرید
هر دو از مدینه بیرون آمدند شبان دقاقه را رسیدند گفت اینچنین کس که
شامی طلبید چهل روز است که هر دو دست بر میان سر نهاده است و می
نالند که کاش یکی جان من اندر میان (۲) جانها بستدی و مرا روز قیامت زنده
نکردی چون (۳) به آن کوه رسیدند بعضی از شب گذشته بود آن برون
آمد و می گفت [یالیتک قبضت روحی فی الارواح وتلاشت جسدی فی الاجساد]
چون عمر او را بگرفت گفت الامان الامان متی الخلاص من النار گفت یا عمر
مرا وقتی نزدیک پیش رسول بر که وی اندر نماز باشد یا بلال اندر قامت باشد
چون ثعلبه آواز قرآن خواندن رسول علیه السلام بشنید عقل از روی زایل
شد و بر جای بیفتاد چون رسول از نماز فارغ شد بنزد ثعلبه آمد از پرتو نور
رسول علیه السلام ثعلبه بخود آمد و دل باز یافت و گفت یا رسول الله از تشویر
کناه و خجالت کمر بستم رسول علیه السلام گفت آبی آموزم ترا که بنده را
بدان پیامر زند [ربنا آتانا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار]
گفت کناه من از ان عظیم ترست علیه السلام بگفت بل کلام الله عظیم ترست
از کناه تو ثعلبه بخانه رفت سه شبان روز در نماز زار و زار شد رسول
علیه السلام بر او و سر روی در کنار نهاد فرمان آمد که معصیت او را در گذرابیدم
ثعلبه هم در آن دم از دنیا گذشت و بروی نماز کردند [انا لله وانا الیه راجعون]

رباعی

از روز قیامت جهان سوز ترس و زنا و کثرت انتقام دلدوز ترس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز صبح اجلت دمید از روز ترس

(۱) از میان نسخه (۲) چون بکوه رسیدند نسخه.

کتابت کتابا والفؤاد مغذب
و متلبی علی حجر الرضا یقلب
و کنت اطن الموت اصعب فرقة
ففرقتکم عندی اشد و اصعب

وصلی الله علی محمد و آله الا کرمین.

﴿ المجلس الخامس ﴾

من بيانه نورنا الله بنور عرفانه ومن كلامه العزيز قدسنا الله بسرء العزيز

مناجات. ای ملکی که ذات باقی و قائمست و ملکی و دولتی که تو بخشی دایم
است ملک توحید مان توداده بی سابقه خدمت و بی لاحق طاعت تاج زرین
[ولقد کرمننا] برفرق مانهاده بنا شکری ما و تقصیری مابتاراج قهر از سرما
برمکیر دشمن ابلیس بقصد ما کرد ماتکاپوی میکند و مکرهای اندیشد تاجامه
آشنایی از سرما برکشد ای خالق دشمن و دوست این بندکارا دشمن کام
او مکردان دوست شفیع و نور رفیع پیغامبر ماست صلوات الله علیه کمر شفاعت
بر میان بسته است و بر کوشه صراط ایستاده نازمه امت را از دود عذاب
بسلامت گذراند آن آفتاب عالم را و رحمت بی آدم را بر ما مشفق و مهربان
کردان و بستاری خویش مارا از و خجل مکردان ای ملک ترا از ثواب دادن
مطیعان زبانی بی و از عذاب کردن مجرمان سودی بی بحق جگرهای کباب
کشته از تاب آتش محبت تو که جگر مارا با آتش فراق ابد سوخته مکردان
هرچ خواهی توانی میدانیم و هر عتاب که فرمائی سزاوار آیم و جز فضل
و رحمت توحیه و چاره نداریم ای چاره گر بیچارگان وای پناه آوارگان سایه
لطف ابدی بر سرما انداز و انعام طاعت که دل دوستانرا صدف در توحید کرده
است آلایش مارا بذان انعام آر ایش کردان صدف دل مارا بدست تلف
عذاب مده پیش خلف و سلف مارا رسوا مکن چون جهان بکام تست و فلک
غلام تست و قاهران آسمان و زمین مقهور توند و نیرات درخشان کدای نور
توند و ملوک و سلاطین زکاة خوار دولت منصور توند از چنین دولتی که مارا
واقف کردی محروم مکردان و از چنین شرابی که لب مارا ترکردی، مهجور
و مخمور مکردان مارا از خود بی خود گردان

شعر

باده عشق پرده ای ساقی تا شود لاف عقل در باقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستین

الحمد لله الاول الذي ما وفي حق كبريائه مجتهد ولا جاهد الاخر الذي
كل الى عتبة جلاله قاصد الظاهر الذي بهرت آياته العقول فلا يجحده جاحد الباطن
الذي كل ذرة في السموات والارض على وحدانيته علم شاهد السماء قبته وايقانه
والارض فراشه وميدانه البسيط بساطه وشاذر وانه قلوب العارفين اكرته والقضاء
صولجانه الجنة رحمة وخازن الجنة رضوانه النار سجنه ومالكها سبحانه القيامة
مجتمع الاكبر ونظامه الاعظم وديوانه [فن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن
يعمل مثقال ذرة شراً يره] مكياله وميزانه عم العالمين رحمة (۱) واحسانه
وشمل العاصين رحمة وغفرانه من غاص في بحر اوصافه كل لسانه ومن جال
في ميدان جلاله تقاعس وان طال جولانه كل يوم هو في شأن فاحذروا مخالفته
من هذا شأنه بعث نبينا محمدا صلى الله عليه العناية الازلية بضاعته وانشقاق القمر
اشارته وان [يكاد الذين كفروا] تمويذه وتيممه [ما زاغ البصر] وما طغى همه ورتبة
الدنيا مفقوده والعقبي موجوده والرب معبوده والمعبود مقصوده والله طاصمه
وجبريل خادمه والبراق مركبه والمعراج سفرته وسدرة المنتهى موقعه وقاب
قوسين مطلبه ومرامه والصدیق طاشقه ومستهامه الفاروق عدله وهمامه وذو النورين
خفته وامامه والمرتضى شجاعه وصمصامه عليهم رضوان الله وسلامه

(۱) رأفته نسخه.

از آن شرابی که در روزالست ذرات ارواح مست وار یی گفتند تمام
برماریز از دست صد هزار اندیشه وسوسه بازخر

شعر

ای ساقی ازان باده که اول وادی طلی رود رانداز و بیقراری
یا چاشنی ازان نبایست نمود یا مست خراب کن چو سرکشادی

آغاز و افتتاح این خبر بمحدثی کنیم از اخبار خوش آثار سرور و مهتر
و بهتر عالم و آدم رسول ثقلین آفتاب کونین رحمت عالم فخر بنی آدم آنگ پیش
از آن که آفتاب وجودش از مشرق آب و گل برآید آثار نورش چون صبح
عالم را از نور پر کرده بود چنانکه می آرند که قحطی افتاده بود در مکه پیش
ازین کافران نزدیک عبدالمطلب آمدند که آخر تدبیر این چیست کسی بایستی که
حلقه در رحمت بجنبانندی و بر در قضا تقاضا کردی که آتش قحط دود از خلق برآورد
هم اکنون نه حیوان ماند نه نبات هم اکنون نفی شود خطه انبات عبدالمطلب
گفت مرا باری نه بر آسمان آب رویست و نه در زمین اما نوری بود در
پیشانی من از عدن عدنان آمده بر ناف عبد مناف کرد کرده گذر کرده
آرا بودیعت بعد الله دادند عبد الله بامانت بآمنه سپرد اکنون آن نور بعالم
ظهور آمده است او را بیارید تا بحرمات او از خدا باران خواهیم باشد که بدولت
وی کاری (۱) برآید محمد را بیاوردند عبدالمطلب پیش او برخاست او را در
صدر نشانید گفتند طفلی را در صدر (۲) می نشانی گفت اگر چه بصورت
من در صدر نشسته ام اما از بارگاه معنی غلغله می شنوم که او بصدر از توحق
تراست بعد از آن عبدالمطلب او را بنواخت چنانکه پادشاه زادگانرا بندگان

(۱) اوکاری برآید نسخه (۲) برصدر نسخه.

می نوازند و بدر خانه کعبه آورد با اویازی می کرد و او را برمی انداخت چنانکه
عادتست که طفلانرا ببازی بدست براند ازند و گفت خداوند این بنده تست
محمد و کربیه بروی افتاد ایه مهر (۱) قدیم را مهر بجنبید دریای رحمت بجوش
آمد بخاری از جانب زمین برآمد بر چشم ابرزد باران باریدن گرفت باطراف
چاهها و کردابها و نباتها سیراب شدند عالم مرده زنده شد چون بسبب ذات
مبارک اودر هنگام طفولیت کافران بت پرست از بلا خلاص یافتند روزی که
این شفیع قیامت کمر شفاعت در میان (۲) بندد و شفاعت آن رحمت بی پایان که
روا دارد که مومنان در عقوبت مانند این مهتری که شمه از فضایل اوشنیدی
چنین می فرماید که [العلم حیات القلب والعمل کفارة الذنوب الناس رجلا ن
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و سایر الناس همیج ارتعوا فی ریاض الجنة قیل
و ما ریاض الجنة قال خلق الذکر قیل و ما الرنوع قال الرغبة فی الدماء من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیته قط صدق رسول الله] رسول کائنات مهتر و بهتر
موجودات صلی الله علیه چنین میفرماید که العلم حیات القلوب علم زندگی دلهاست
زیرا علم آگاهی دلهاست (۳) آگاهی زندگیست بی آگاهی مرد کیست
چون دست تویی خبر شود از سرما و گرما خبر ندارد و از زخم خبر ندارد کویی که
دستم مرده است اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه را برگیر
و دست اشارت دل را فرمان نبرد اگر بعدری ورنجی باشد آن دست را مرده
نکویند زیرا اشارت دل را فهم میکند و میخواهد که بکند اما منتظرست که
تاریخ از ورود اما آن دستی که هیچ خبر نکند و ندازد از اشارت دل و هیچ
عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند که نداند که سرماست یا گرماست یا آتشست
یا زخمست آن دست مرده باشد و همچنین هر آدمی که نداند و حس نیابد که
اثر گرمای طاعت چیست و اثر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عتاب چیست
آن شخص همچون دست مرده باشد صورت شخص ولی معنی نیست چنانکه

(۱) لطف قدیم نسخه (۲) بر میان نسخه (۳) دلست نسخه.

بوسرستانها شخصی سازند از بهتر مترس شب کسی بندارد که پاسبانست که
باغ و بوستانرا نگاه میدارد او خود کسی نباشد آنها که در نور صبح بدو
نکرند دانند که کسی نیست [و تراهم بنظرون الیک و هم لایبصرون] اگر تو از ظلمت
نفس هوا بیرون آبی و در نور صبح دل درآیی و بنور دل بنگری اغلب خلق
را در بوستان دین همچون آن مترس بوستان بینی

شعر

میدان فراخ و مردم میدانی نی احوال جهان چنانکه میدانی نی
ظاهر باشان باولیا مانند لیک و باطن شان بوی سلمانی نی

نمود بالله ذکر چه میفرماید رسول محبوب [والعمل کفارة الذنوب]
یعنی عمل صالح عملهای بد را محو کند و پاک کند مثلاً تواندیشیدی که فلان
کس در حق من چنان (۱) بد کرد و چنین سبی دشمنی کرد ترا خشمی آمد که
اورا بزنم و در زندان کنم باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکویی کرد و چنین
خدمت کرد و از بهر من با فلان کس جنگ کر آن خشم از تو رفت و کفایتی
نشاید چنین دوست را آزردن آن خطا که کرده بود بقصد نبود و عذر خواستن
کرفتی همچنین اکرم الا کر مین طاعتها فرمود و آموخت بندگانش تا عذر خواه
بدی و فساد شود چنانکه داروها آفرید تا دفع بیماریها باشد و جوشنها و زرها
و سپرها آفرید تا دفع زخم شمشیر و تیر نیزه کتاهان باشد شمشیر کر که
شیطانست شمشیر نیز میکند و سپر کر که عقلست (۲) و علم است سپر را محکم
میکند و تیر تراش نفس پیکار را سرتیز میکند و زره کر توبه حلقهای زره را
تنک و محکم میکند این عامل قهرست و آن عامل لطف ای برادر رسوی تیغ می روی
بی سپر و توبه و طاعت مرود بگر چه میفرماید [الناس رجلا ن عالم و متعلم علی
سبیل النجاة] عالم همچون قلاو زست مر مسافران ره رو را (۳) بکار آید قلاو ز
(۱) چنین نسخه (۲) عقل و علمست نسخه (۳) روان را بکار آید کسی را که نسخه.

کسی را که دل سفر آخرت ندارد چه داند قدر قلاو ز عالم طیبست مر علت های
صعب را بیمار زار داند قدر طیب زر و مال فدا می کند و منت بر جان خود می
نهد مرده چه داند قدر طیب دار و کسی را بکار آید که دردی دارد آنک
درد ندارد بکوش می شنود او چه داند قدر دار و کسی را که درد چشم
نیست داروی چشم را چکنند آن را که درد چشمست نیم در مسنک داروی
چشم پیش او صد هزار درم می ارزد

شعر

آن شنیدی که رفت دانی بیادست بدرد دندی
گفت بادست ازین مباش عزیز گفت آری ولی بنزد تو این
بر من این غم چو کوه پلادست چون تو زین فارغی ترا بادست

اکنون دانش راه دین و دانش مکر نفس و دفع مکر او و دانش راه
روشنایی دل و دین آنکس داند که روزی روشنایی دیده باشد و جان او روزی
دولت چشیده باشد و از ان دولت بروز محنت افتاده باشد و از میان کلستان
و سیستان و شکرستان بی نهایت در تاریکی خارستان گرفتار شده باشد همچون
آدم و حوا بهشت دیده و نعمت بهشت چشیده (۱) بشومی مکر نفس و شیطان
کنندم معصیت تا کاه خورده و از چنان بهشتی و بوستانی بچنین زندانی و خا کدانی
افتاده که [اهبطوا منها جیباً] لاجرم چندین سال کریان باشد و دست پرمرمی
زند و در آفتاب گردد و می کرید تا از آب دیده او زمین هندستان چندین
دار و ها عقاقیر برآید آب دیده کناه کاران داروست در این جهان و در آن
جهان

شعر

کر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان خود نبودی در حقیقت آب و آتش در میان

تا آتش بچوب نرسد چگونه سوزد و چون یکسر چوب نسوزد از آن
سر دیگر اب چون روان شود

بیت رباعی

ای شمع زرد روی که با اشک دیده
سرخیل عاشقان مصیبت رسیده
فریاد وقت خویشی می سوز می گذاز
تا خود چراز صحبت شیرین بریده

بعضی گویند شمع از بهر آن می کرید که آتش همخانه او شدست و بعضی
می گویند از بهر آن می کرید که شهد شیرین از خانه او رفته است او بزبان
حال میگوید شعر

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس
توجه دانی که شب سوختگان چون گذرد

پرسیدی که عاشقی چیست گفتم که چو من شوی بدانی

هر شبانکاهی که طاس مرصع زحل بر سه (۱) پای چرخ می درخشید
نسر طابر کرد هامون کردون می کردید (۲) مشتری از باغ فلکی
چون لاله از دامن باغ می تافت زهره زیبا پیش شمع جوزا بر کارگاه ثریا
دیای چکلی می بافت هر شبانکاهی که چنین طناب ظلمت خود بکسترانیدی
حبیب عجمی از عبادتگاه خود بنزد عیال باز آمدی و فرزندان همه روز منتظر
بوده که شبانکاه پذیر دراید و مارا چیزی آرد راست که چون نماز شام حبیب
در آمدی دست تهی عرق خجالت بر جبین او نشسته انکشت تشویر بدنمان
گرفته که بازن و فرزند چه عذر کویم عیال کفکی که هیچ آورده حبیب
کفکی که (۳) کار فرمایم و استادکارم سیم حواله بروز آذینه کرده است آن

(۱) برسن پایه چرخ نسخه (۲) دوید نسخه (۳) استادم و کار فرمایم نسخه



يك هفته عیال و فرزندان منتظر می ماندند چون روز آذینه آمد و خورشید
درخشان سراز برج قیر کون خود برزد حبیب از خجالت کنجی رفت و می
نالید و می گفت ای دستگیر در ماندگان حبیب را خجل مگردان ملک جل جلاله
بزرگی را بخواب نمود و از واقعه او خبر داد که حبیب با عیال هفته است که
بامید کرم ما وعده بروز آذینه می دهد آن بزرگ چندانی زرو نکردم و نعمت
و کوسفتن و تنگنای جامه و غیر آن بخانه حبیب فرستاد که در خانه نمی کنجید
همسایگان و خلق حیران ماندند که این از نجاست آرندها که گفتند که کار فرمای
حبیب عذر می خواهد که این ما حضری را خرج می کنید تا دیگر رسیدن
گفتند سبحان الله حبیب مزدوری و خدمت کدام کریم کرده است که چندین
خزینه و نعمت می کشیدند آن اندازه کرم آدمیان نیست مگر خدمت حق
میکرده است که ا کرم الا کریمین است

شعر

لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

شبانکاه حبیب از عبادتگاه خود بهزار شرم باز گشت که امروز چه عذر
کویم بهانه می اندیشید چون بنزد دیک خانه آمد درین اندیشه (۱) فرزندان
و عیال در پیش دویدند در دست و پای او می افتادند و همسایگان سجده می
کردند زهی کریمی که تو خدمت او کنیدی و مزدوری او کردی زهی بخشنده
زهی بخشاینده که خانه مارا همچو انار پر گوهر کرد خانه مال و نعمت را بر نمی
تابد تدبیرخانه دیگر می باید کرد ایشان ازینها برمی شمردند و حبیب می پندارد که
بر افسوس میکنند و تسخیر می زنند که هفته است که مارا با آذینه وعده می دهد
چون آذینه آمد کریمتی این ساعت می آبی خواست گفتن مرا افسوس مدارید
از گوشه بی گوشه آواز آمد از آوازی که همه عالم از آدمی و بری و فرشته

(۱) عیال و فرزندان نسخه

خروشانند و نعره زنانه و ربنا گویانند در آن آواز این بود که ای حبیب ما آن کرامت و عطای ملک قدوسست نه استهزا و افسوسست آن همه زرها و کوهها و تخته جامها و کوسفندان و شمع که ایشانرا (۱) فریستادیم مزد خدمت تو نیست حاشا از کرم ما آن استخوانیست که انداختیم پیش سگان نفس ایشان آن نفس خصومت کرپیشین طلب بدکان ایشان انداختیم تا بدان استخوان مشغول شوند عیال و فرزندان و تراب تقاضای سخت از نماز و حضور ما برنیا و روند ای نفس بترازان کاوی که در اخبار آورده اند که در ساحلی از ساحلهای حق تعالی کاوی آفریده است از مدت هزار سال پیش هر روزی که صبح بدمد آن کاواز خواب بیدار شود صحرای آن ساحل را که چشم بکنار آن نرسد سبز و پرکیاه بیند چندان بلند آن گیاه که کاو درو کم شود و آن کاو تنها او را مزاحمی نی درافتد و آن گیاهها را همه بخورد جوع البقر ازین رونام نهاده اند طیبیان رنجوری را چون شب شود آن همه گیاهها را خورده باشد آن کاو و فرجه شده باشد چنانکه افزون از صفت بعد از آن نماز شام نظر کند در آن همه صحرایک بند گیاه نبیند آن کاو با خود گوید امروز چندین گیاه بیایست تا من سیر شدم شکم پر کردم آه فردا چه خورم چندان آه کند و غم فردا بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ در یادش نیاید که بارها من چنین غم خورده ام بهره و حق تعالی بخلاف کجای من صحرای پر گیاه سبز و تازه گردانید چندین سالست پاک آن قادری که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد و آن قهاری که بر اعدای خود آیت حجت پیدا کرد و آن کریمی که دوستان خود را خلعت سیادت و سعادت پوشانید و آن دادلی که بردشمنان خود باران خواری و نیکونسازی بارانید و حی فرستاد بران نبی با خبر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای محمد مرا که آفرید کارم در عالم غیب در هر کنجی صد هزار کنجست که خاطر مرا نا کنجی بدان نرسد

حجاب دیده نامحرمان زیادت باد

آن را که خواهیم بر کزیم خانه سینه وی را مفتاح خزاین غیب گردانیم تا کلام نا مخلوق از وی خبر می دهد [هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب] دست ایشان بکنج نعمت غیب رسد در بحر آلا و نعمتا غریق شود در سرا پرده قدم قدم بر بساط فضل نهند از کأس محبت شراب الفت چشیده و مشخص دولت ایشان سر برپا کشیده و قلم و لوح این رقم بروز کار ایشان زده [ان الابرار لینی نعیم] در آن بر کزیدن کسی را اعتراضی نی آن را که خواهم بردارم و آن را که خواهم فرو گذارم تا نهاد یکی را عیبه عیب گردانیم و سرمه بی خبری در دیده وی کشیم تا عسل کسل از شرابخانه ابلیس علیه لعنه می نوشد که [وان الفجار لینی جحیم] اما فتح بابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد هیچ شی از ایشان گردان نکرد و چون فتح باب اصلی بی وصلی از عالم غیب نه از عالم ریب از نزد عالم الغیب تا بسالکی یا بعاشقی رسد از غیب در فرع باید که راست رود تا خود را ازین دریای بی پایان این نفس طرار خود پرست و این هوای غدار من کوی که او فرعون بی فروغ و نوست که [انا ربکم الاعلی] می گوید و از آهنگ نهنگ نفس بگریز دودر جبل متین آویزد که [واعتصموا بحبل الله] و این کله راورد خود سازد و از گفته من خود را غبوان نسازد که [فذلك حرمان] بر جریده جرمه خود کشد و ازان رقم این آیت که [فخسفنا به و بداره الارض] اهل دنیا آرد و هوا در هاویه زند با جماعتی از ایشان در هوای بعد افتادند از بی باکی و ناپاکی حلال و پاک بگذاشتند مشغول جام و جامه و غلام و حطام و مرکب و سنام شدند پجری لقمه و بزرقی طعمه لذت ساختند تا خود را آتش دوزخ انداختند و حطب جهنم شدند [اولئك کالانعام بل هم اضل و سواء علیهم و انذرهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون] لاجرم

در عالم قیامت ورد ایشان این باشد که [یا لیتنی کنت ترابا] و جماعتی از معاصی روی گردانیدند و دنیا را رد کردند با خلق انس گرفتند نه برای خدا برای آنکه ایشانرا عابد و زاهد خوانند ایشان از صدق این حدیث بی خبرند با اتفاق آشنا گشته این چنین سالوسی را از بهر جاه دنیاچه آید [مثله کمثل الکلب] تا بفروغ دروغ ایشان مغرور شدند و بر هوای نفس رفتند نه بر درس شرع [ومن سن بسنة سیئة فله و زرها و وزر من عمل بها] در قیامت همه مطیعانرا ثواب جزا باشد و او در حد [ظلمات بعضها فوق بعض] بماند نه در دنیا کامی داشته و در عقی کام داشته این مفلسان در عقب مخلصان می آیند و همی گویند که [انظرونا نقتبس من نورکم] جواب می آید [قیل ارجعوا و راءکم فالتمسوا نورا] آن قوم خود پرستانند که تا قرآن کریم بر سید طریقت و معنی شریعت گوید [افرایت من اتخذ آله هواء و اضله الله] الاية يك جماعتی دیگر که عقل آن جهانی داشتند و بوی اخلاص بمشام ایشان رسیده بود قدم بر هوای نقد نهادند و نفس شوم را قهر کردند طمع آن را تا نفس ایشان بهوای ابد رسد و فردوس اعلی مطلب ایشان گردد و این بشارت از قرآن کریم بسمع جمع رسیده بود [ولکم فیها مالتشیه الانفس] این گروه از هوای نفس گذشتند اما میراث ابلی می بردند که صدر نبوت خبر کرده است [اکثر اهل الجنة البله] باز جماعتی قدم بر هوای نفس نهادند و دنیا و لذت دنیا را پشت پای زدند و عقی را آنکه خلعت بقا داشت پشت دست زند از صورت دعوی گذشته و در حقیقت معنی آویختند و این طائفه سالکان طریقت و طالبان عین حقند تعالی و تقدس که در انوار الله افتاده اند کاه هست از جمال احادیث شدند و کاه نیست کمال صمدیت کشند در نیست هست و در هست نیست لطف و قهر بمانند این طائفه انبیا اند صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وسلم تسلیماً کثیراً

﴿المجلس السادس﴾

من کلامه قدسنا الله بسره من بعض معارفه افاض الله علینا انوار لطائفه

مناجات . یارب ای پروردگار ای پرورنده مارا بدان نوری پرور که بندگان
مقبل خود را پروری از بهر وصال دوست بدين علف شهوت پرور مارا که
دشمنان را بدان می پروری بر مثل کاو و کوسفندان آخری و پروری پرورنده
از جهت گوشت و پوست مرغان حواس مارا بچینه علم و حکمت پرور جهت
بر آسمان پریدن نه بدانه شهوت جهت کلو پریدن فلک بازی کر همچون شب
بازان از پس این چادر خیالات استارکان و لعبتان سیارات بازها بیرون می آرد
و ما چون هنگامه بکرد این بازی مستغرق شده ایم و شب مهر بیایان می بریم
صبح مرگ برسد و این هنگامه شب باز فلک سرد شود و ما شب عمر بباد داده
یارب بیشتر از آنک صبح مرگ پدید آید این بازی را بر دل ما سرد گردان
تا بهنگام ازین هنگامه بیرون آییم و از شب روان باز نمایم چون صبح پدید آید
مارا بکوی قبول تو یابد یارب آوازه آب حیات بکوش جان ها رسید جانها همه
روان شدند در بیابان دراز تشنه آب حیات این جهان پیش آمد همه در افتادند
در روی هر چند که قلاووزان و آب شناسان بانک می زنند که اگر چه با آب حیات
ماند اما آب حیات نیست آب حیات در پیش است ازین گذرند آب حیات
آن باشد که هر که خورد ازان هرگز نمیرد و هر شاخ درخت که ازان سبز شد
هرگز زرد و پوسیده نشود و هر کل که از ان آب حیات خندان شد هرگز
آن کل نریزد اما این آب حیات نیست آب ممات است هر که ازین آب حیات
فانی پیش خورد از همه زودتر میرد نمی نیقی که ملوک و پادشاهان از بندگان
کم عمر ترند و هر شاخ درخت که ازین آب پیش کشید اوزودتر زرد شود اینک
کل را نکر که ازین آب سیراب تر و خندان تر شد از همه عروسان باغ لاجرم
اوزودتر زرد نادر کسی بود که این بانک و نصیحت در کوش او رفت و کم کسی
بود که کسی کرد و این سیاه آب را بنا کسان بکذاشت خنداوند و پادشاهان مارا
از ان نادر کسان گردان و ازین سیاه آب شور را به خلاصه تاهم چو دیگران
شکم و رو آما سیده بر سر این چشمه نمیریم و از طلب آب حیات محروم نمایم
یعونک یا کریم [روی ابوذر عن النبی علیه السلام قال سالت رسول صلی الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله المقدس عن الاضداد والاشكال المنزه عن الانداد والامثال المتعالى
عن الفناء والازوال القديم الذي لم يزل ولا يزال مقلب القلوب ومصرف الدهور
والقضاء ومحول الاحوال لا يقال متى والى متى فاطلاق هذه العبارة على القديم
محال ابداء العالم بلا اقتداء ولا مثال خلق آدم وذريته من الطين الصلصال فمنهم
للتعظيم ومنهم للعجيم ومنهم للابعاد ومنهم للوصلال فمنهم من سقى شربة الادبار
ومنهم من كسى ثياب الاقبال قطع اللسان عن الاعتراض في المقال قوله تعالى
[لا يسأل عما يفعل وهم يسألون] جل ربنا عن الممارات والجدال ومن للخلق
التعرض والسؤال وقد كان معد وما ثم وجد ثم يتلاشى ويسير سير الجبال
[وترى الجبال تحسبها جامدة] وهى تمر مر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شئ
لا اله الا هو الكبير المتعال [بعث نبينا محمد صلی الله عليه وسلم عند ظهور الجبال
وغلبة الكفر والضلال فنصح لامته بالقول والفعال ووضح لهم مناهج الحرام
والحلال وجاهد فى سبيل الله على كل حال حتى طاح بحر الباطل كاللال فاعتدل
الحق شعبه اى اعتدل صلی الله عليه وعلى آله خير آل وعلى صاحبه ابى بكر
الصديق المنفق عليه كثير المال وعلى عمر الفاروق الخاضع فى طاعته غمرات
الاهوال وعلى عثمان ذى النورين الموصل لتلاوة الذكر فى الغدو والآصال وعلى
على ابن ابى طالب كاسر الاصنام وقاتل الابطال مارتعت بضحضضها غفر الزوال
وضوء الحنود وبفض الذبال صلوة دائمة بالضرع والابتهاال

عليه وسلم وكرم قال قد كان ما في صحف موسى عجب لمن ايقن الموت (۱) كيف يفرح
وعجب لمن ايقن بالنار كيف يضحك وعجب لمن ايقن بالحساب كيف يعمل السيئات
وعجب لمن ايقن بزوال الدنيا ونقلها (۲) باهلها كيف يجمعها ويعلمن اليها
صدق رسول الله ابوذر که از چاکران حضرت رسالت و مستفیدان عتبه و از
خادمان حجره فتوت بود چنین میگوید که روزی روی سپاه اهل دین پشت پناه
اهل زمین نقطه دائره عالم ثمره شجره بنی آدم طغرا کش [ولسوف يعطيك
ربك فترضى] رايض براق [سبحان الذي اسرى] بر کذرنده با افق علی (ثم دنى
قتلى) دنیا و عقبی زیر قدمش اشارت کنان [وكان قاب قوسين او ادنى] این
ابوذر گفت که مهتر روزی از مسجد الحرام و از حجره المصلی یناجی به بیرون
آمده بود دعاء کل صلوٰه مستجابہ گفته و بر تخت اناسید ولد آدم ولا فخر
بساط الفقر فخری افکنده چهار بالش آدم و من دونه تحت لوای نهاده بر متکاء
اول ما خلق الله نوری تکیه زده و مهاجر و انصار و جمع مستغفرین بالاسحار
بشکر قایمون باللیل و صایمون بالنهار بگردش حلقه زده صدیق در تحقیق در سر
می سفت فاروق میان حق و باطل فرق می اندیشید ذی النورین تاریکی لحد را
روشنایی مهیا می کرد مرآت فی حلقه در رضای زد بلال بلبل و ارحنا یا بلال
می گفت صهیب قدح صهباء وفادر می کشید سلمان در طریقت سلامت قدم
می زد و من که ابوذر در راه عظمت او ذره ذره کشته بودم زبان انبساط
بکشادم و کفتم ای مهتر ما فی صحف موسی در صحف موسی که سلوت
جان عاشقانست و انیس دل مشتاقانست چه چیزست مهتر قفل سکوت فرمان
لایموت از حقه تحقیق برداشت گفت عجب دارم از ان بنده که قدم
در میدان ایمان نهاده باشد بدوزخ و درکات جهنم ایمان آورده آوازه مالک
و اعوانش بذور سیده درین پوته بلا و زندان ابتلا چگونه خوش می خندد
مهتر فائد دوم گفت عجب دارم از ان بنده که عمر عزیز را بکران آورده

(۱) بالموت نسخه (۲) و نقلها نسخه.

باشد بمرک ایمان آورده باشد ووی را برک نا ساخته بسوال کور اقرار می
کند و جواب مهیا نا کرده چگونه شادی میکند سوم گفت عجب دارم
از بنده که او ایمان آورده ست که ذره ذره فعلی و گفت او را حسابست [فن
يعمل مثقال ذره خيرا يره] و ترازوی عدل آویخته اند چگونه کزاف کاری
میکند و چهارم عجب دارم از ان بنده که بی وفایی دنیا می بیند و عزیزان خود
را بخاک می نهد و از مقربان [کل نفس ذائقة الموت] می شنود بچندین مهر
و محبت و حرص و رغبت دنیا را چون جمع میکند و دل بران می نهد و کور
و کفن مردگان می بیند فراق دوستان می چشد اما آنچه چشیده اند از تلخی
فراق او یکشب بچشیده است قدر وصال چه داند آن در درانیده است قدر (۱)
درمان چه شناسد فی ای برادر جهد کن که ازین زندان بیرون آیی قدم
توبه در راه ندیم نهی نادین دنیا هر دو ترا باشد چه جای اینست بلك همت ازین
طالی توکنی و مرکب دین تیز تر برانی از نظاره دنیا بر کذری (۲) و بتماشای
عقبی هم چشم نکشایی تا جمال ذوالجلال بینی بخاروب لاهمه را بروی هر که
شاه و شاه زاده باشد هر آینه او را فراش باشد لا اله الا الله فراشان خاصان و شاهان
حضرت است که از پیش دیده ایشان هر دو عالم را می روید

شعر

بهر چه از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه زیبا

(۱) قدر مرهم نسخه (۲) در کذری نسخه.

نیایی خا رو خاشاک درین ره جز بفراشی
کمر بست و بفرق ایستاد در راه شهادت لا
جولا از صدر انسانی نکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت باند آیی از آلا

جز جمال حق مبین جز کلام حق مشنوتا خاص الخاص پادشاه بانی
شعر

بایار بکنار شدم رهگذری بر کل نظم فتاد از بی خبری
چون دیدم گفتم که شرفتم یاد رخسار من اینجا و تو در کل نگر می

﴿ المجلس السابع ﴾

من کلامه افاض الله نوره علینا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

الحمد لله الذي صبر نفوس العارفين طائفة في مطار امتثال امره وزجرها
بنهيه عن المعاصي فانزجرت عنه بزجره وسقى قلوب العاشقين بحبه فما صحت من
شكره وألهمها اقامة ذكره فما افتقر من ذكره وارى المبلى جزيل ثواب صبره
على بلائه فاستعذب مرارة صبره ونصب للنفى علم احسانه اليه وانعامه عليه
ليستدل به على وجوب حمده وشكره سبحانه الذي جعل كل قاب من قلوب
احبابه مقرا بمحبته وصبر محبته مستقرة في سويدايه وحبه واطبع نفوس العارفين
على آيات توحيده ومعرفته والهم الارواح بالارتياح الى محبوبه جنته والاشتياق
الى نظره ورؤيته واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تومن قابلهما
من عذابه وسطوته واشهد ان محمد عبده ورسوله الذي نسخ الشرايع المتقدمة
بشريته وختم رسالة الرسل برسالة صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وعترته
وعلى الخلفاء الراشدين خصوصاً على ابي بكر الصديق في قوله وعقيدته وعمر الفاروق
الذي فرق بين الحق والباطل بقضيته وعثمان ذي النورين الذي نور الله قلبه
بنور معرفته وعلى علي المرتضى في خلقه وسيرته وعلى الحسن والحسين الذي
خصصهما الله على خلقه بقربه ورحمته وعلى جميع المهاجرين والانصار من اتباعه
وصحابته وسلم تسليماً كثيراً عن الحسن البصري انه قال حدثني جماعة كلهم
سمعوا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى لما خلق العقل فقال

له اقم فقم ثم قال له قم فقام ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له
تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له انصرف فانصرف
ثم قال له افهم ففهم ثم قال له وعزني وجلالي وعظمي وكبريائي وساطاتي وجبروتي
وعلوي وارفع مكاني واستوائني على عرشي وقدرتي على خلقي ما خلقت خلقا
اكرم على منك ولا احب الى منك بك اعرف وبك اعبد وبك اطاع وبك
اعطى وبك اعانك لك الثواب وعليك العقاب صدق الله وصدق رسول الله نعمت
رسول مصطفي مجتبي سفير معلا مقرب ثم دنى فتدلى خاص الخاص قاب قوسين
او ادنى خير اولين وآخرين خاتم النبيين خلاصة موجودات مظهر آيات بينات
دریای بی پایان بی قیاس آفتاب جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کلید فردوس
وحقایق کاشف رموز واسرار حقایق آن منور صاحب توقیع [انا اعطیناک
الکون] صلی الله علیه وعلى آله الطیبین الطاهیرین چنین میفرماید وبرطالبان
صادق و مجتهدان عاشق چنین امی میکند که ان الله تعالى لما خلق العقل می
فرماید آن صانع قدیم وآن حاضر ناظر وآن بصیر سمیع آن زنده که همه زندگان
زندگی از ویبند وآن قومی که همه محتاجان در وقت ضرورت ودرماندگی
بدرگاه او شتابند آن قهاری که کردن قاهران را بزنجیر وغل [انا جعلنا فی
اعناقهم اغلالا] بر بسته است ودر جان دشمنان دین و دیانت را بقیغ [وقطعنا
منه الوتین] شکسته است جل جلاله چون عقل را که تاج زرین اوست بر
فرق [ولقد کرمانا بنی آدم] نهاد عقل چیست قنبدیل عالم مهیمن و نور طور
سینین و امیرداد [وهذا البلد الامین] وظیفه عادل حضرت رب العالمین است عقل
چیست سلطان عادل خوش خوست و سایه رحمت لاهو الا هو است عقل کیست
آنک فاضلان صفة صفا وصفوت رهنشین وی اند انبار داران دنیا مزین
الآخره خوشه چین ویند در شرح بیفزا شرح عقل دل را مشرح کند
عقل چیست کوه کشای عقدهای مشکلات و مشاطه عروسان مضمرات
معضلات قلاوز ارواح با حضرت فائق الاصباح که رمزی از اسرار و اشارت

رفت چون آن عالم الامکان را از کتم عدم بصحرای وجود آورد تا صحرای وجود ازین آفتاب سمود نور وضیا گرفت خواست که هنرهای عقل را وعجایبها و لطایفها و غرایبها که در ضمیر عقل بود بر موجودات پیدا کند و او را بذان فضیلت از همه ممتاز کند سنک محکی می بایست که تا صفا و خالص و پاکی و بی عیبی این نقد ظاهر شود بکوهی آن محک ترازویی می بایست که این نقد شریف و این موهبت لطیف تمام عیار را بذان ترازو برکشند تا سنک و هنک او پیدا شود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی کوهی ترازونه عزیز شود و نه خوار شود ترازونها نه اینست که بردگانها آویخته اند در بازارها تراز و آیت حقست و سر خداست و تمیز علمست که آن ترازوی روحانیت میزان آسمانیت که این همه ترازوهای چهار ازان ترازو بیرون آورده اند میوه را ترازوی دیگر سخن را ترازوی دیگر که بدانی که راستست یا دروغست حقست یا باطلست آدمی را ترازوی دیگر که بدانی که آن آدمی چند ازراد حیوان را ترازوی دیگر ملائکه را ترازوی دیگر که [وما منا الا له مقام معلوم] بریان را ترازوی دیگر که [انا منا الصالحون و منا دون ذلك] انبیا را ترازوی دیگر که [تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض] ترازو از آفتاب ظاهر تراست در عالم که حق تعالی با آفتاب قرین کرد و پهلوی آفتاب نشاند آفتارا ترازو بر سنجد تا بدانند که در کدام درجه است مقارنه با جیست ترازو از آسمان محیط ترست آسمان محتاج ترازوست و ترازو محتاج آسمان نیست حق تعالی بیان کرد که [و السماء رفعها و وضع الميزان] آسمان بلند ترست لیکن بتواضع وضعها بر زمین آمده با خلقان میگوید که من از عالم بلند بلند آمده ام ای ترازو بجه کار آمده آمده ام تا سبکساران را و سبک عقلا را بدیشان نمایم تا سبک عقلی خود ببینند و بتدارك و داروی حال خود مشغول شوند خویشتن کرانی و کوهی و ثباتی و تمیزی حاصل کنند

شعر

کراز هر باد چون گاهی بلزی اگر کوهی شوی گاهی نیرزی

ای ترازو کرانی بجه حاصل کنیم گفت شما چون پوستید و جسمید و آب و کلید خویشتن را مغز نغز و جان ودلی حاصل کنید ای ترازو این مغز از کجا حاصل کنند گفت آخر این همه گیاهها و سنبیل های کندم و جوز و باقی و داروها و گیاهها همه اول از زمین برکی می رویند که ایشانرا مغزی نیست از هوای موافق جذب می کنند چنانکه مردم کرمازده و سینه کرم سوخته نفس را چون بخود کشد آن برکها از هوای بهار چنان بخود می کشند و از تحت زمین آب میکشند از میان کل آب را چون جدا میکنند و بخود می میکشند آدمی زنده از قدح آب که درو خشاک بود نتواند آب صافی بخود کشیدن زهی قدرت که حق تعالی چوب و گیاه را داده است که از میان و حل تیره آب آمیخته با صد هزار خیزاب صافی بخود جذب میکنند و وجود خود را بدان نعمت حق بر مغز و آراسته میکنند پس باد علم و آب عمل از بهر نهال (۱) آدمی فرستاده اند که [العلم حیوة القلوب و العمل كفارة الذنوب] اگر سینه کرم داری از نسیم علم و حکمت درخت و اربکش اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه و از بخش چون سلیمان بهار بر تخت عدل نشست که [علمناه منطق الطیر] بهار حیات است که باد تخت اوست که [و سخرنا له الريح] آمده است تا عدل در جهان بکستارند و ظلمی که کافر خزان برسا کنان باغ و بوستان رانده است داد آن خوب رویان ازان زشت فعلا بستاند از زمین و از درخت پیش این سلیمان وقت هرباتی زبانی بیرون آورد بدعوی که من کوهی دارم و میوه دارم و مغزی دارم و اینک زبان سنبیل من کواهدست سلیمان بهار گفت که هر دعوی را ترازو بیست

(۱) نهاد نسخه.

شعر

دعوی عشق کردن آسانست لیک آزادلیل و برهانست

ای اصناف (۱) نبات و انواع درخت که دهانها کشاده آید و زبان دعوی جنبانیدید اینک ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود آن ترازو کدام است یکی باد است و یکی آب هر یکی که سنبله و میوه داشت و قیمتی داشت ترازوی آب و باد آمد تا هنر او را و کوه را در همه عالم آشکارا کند يك مثقال ذره آن هنر هیچ درختی و کوهی پنهان نماند ترش ترشی بنماید که [وجوه یومئذ باسرة] شیرین شیرینی بنماید که [وجوه یومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة] آنچه بیخ آن در ختن در زمین در تاریکی آب و گل که هنری و معنی داشت و حلال صاف میخورند و از مخالف تیره پرهیز میکردند و در خود هنری و کوهی می دیدند که دیگران آن نمی دیدند می گفتند که دریغ مادر زیر زمین چنین این هنرها داریم و چنین موزونها و خویها داریم و از جناب حق چنین عنایتها داریم و یخهای دیگر ازین خبر ندارد در یقا روز بازاری بودی تا ما جمال خود بخود می تانغزی ما بدید بدی و زشقی دیگران بدید بدی ایشان را از عالم غیب جواب می آمد که ای محبوسان آب و گل بر کار باشید و هنر حاصل کنید و دل شکسته مباشید و مترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این کوهها و میوها در خزینه شما نهادیم و شما را از خود خبر نبود این در غیب علم ما بود و این هنرها و خویها که شما امروز در خود می بینید پیش از انک اینها در وجوه شما در آید در دریای غیب این کوهها می یافتند و بسوی خز این خاکیان می شتافتند ما چنین خاصیت نهاده ایم در هر صاحب هنری و هر پیشه وری و هر استادکاری از زرگری و جوهری و سیمیاگری و کیمیاگری و پیشه ورن و طالعان و محققان که همواره در جوش باشند و هنر خود آشکارا کنند آن جوشی ما نهاده ایم

(۱) ای اصناف درخت و انواع نبات که نسخه.

و آن طلب مانده ایم که ایشان بی قرار شده اند همچون دختران نوبالغ در خانه چادر و جمال می آریند در آینه می نگرند و می خواهند تا برده بدرانند و جمال بخاص و عام بنمایند و از میان جان میکوبند
شعر

ما را بدم پیر که نتوان داشت در عالم دلگیر که نتوان داشت
و آن را که سر زلف جو زنجیر بود در خانه بزنجیر که نتوان داشت

پس تقاضای همه خویان و هنر مندان که می جوشند بر خود تا جمال و جمال خود بنمایند دکانی می طلبند تا بران دکان هنر خود پیدا کنند آخر این تقاضاها از آن بی خبر نیست پوست و گوشت و استخوان را چه خبر از هنر چنانکه آن رویاه در میان کشت زار دنبه دید آویخته گفت هر آینه اینجا دامیست و این فعل صیاد است که هر کزاز کشت زار دنبه در میان کشت زار چه کار دارد پس در عالم کشت زار نهاد آدمی که آنجا گوشت و پوست استخوان روید این همها و تقاضاها چه کار دارد این تقاضای صفات پاک منست موسی علیه السلام سوال کرد دران زمانی که صد هزار عجایب پروتاختن آورد و حیران شد و از این عالم بدان عالم بردند عالمی حیات بر حیات روح در روح نور در نور ذوق در ذوق موج می زد و لمعان می کرد گفت یارب ما ازین عالمی شهر ما اینست معدنی ما اینست ما را ازین کان و معدن بی پایان فقره وجود ما را بدان بازار طراران چرا بردی چه حکمت بود چنین کوه نفیس را بدان عالم خمیس حق جل جلاله فرمود ای موسی [کنت کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف] کنجی بودم پنهان خواستم که مرا بشناسند موسی گفت یارب آنها اهل کنج بودند شناختند و می دانستند و ماهی دریا را چون نداند و دیده روشن آفتاب را چون نداند و طوطی ربانی شکرستان بی نهایت را چون نشناسد بلبل آسمانی گلستان [خلق الورد الاحمر من عرقی] را چون نداند و بر رخسار گل خوش عذار بلبل چون سرمست و یخود نشود

وازان مسقی نطقش چون بچوش نیاید و بخود هزار و یک نوای کونا کون
نمیراید بر هزار و یک پرده که این پرده تا آن پرده نماید ای بلبل عشق ابدی
این هزار پرده و یک پرده از کدام مغنی آموختی از کدام مطرب تعلیم کردی
بلبل میگوید از آن مادر که من زاییده ام همه دانا و اوستاد زاینده علم مادر زاد
دارند عقل مادر زاد دارند من از زرو ماده بشریت زاییده ام بحقیقت از
مادر عشق کل زاییده ام عشق من مادر زاد من امیم ای زاد و معنی باشد یکی
آنکه نا نویسنده بود و نا خواننده و اغلب از امی این فهم می کنند اما بنزد
محققان امی آن باشد که آنچه دیگران بقلم و دست نویسند او بی (۱) دست و بی
قلم نویسد و آنچه دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند او از غیب و آینده
و نا بوده و نا آمده حکایت کند

شعر

بوده بیند هر آنچه جانورست آنکه نابوده دید او در کست

ای محمد تو امی بودی و یتیم بودی پذیری و مادری نبود که ترا بمکتب برند
و خط و هنر آموزند این چندین هزار علم و دانش از کجا آموختی هر چه از بدو
و وجود و آغاز هستی در عالم آمد قدم قدم از سفر او حکایت کردی از
سعادت و از شقاوت او خبر دادی از باغ بهشت درخت درخت نشان دادی
و نا خلقهای کوش حوران شرح کردی و از زندان دوزخ هاویه هاویه و زاویه
زاویه حکایت کردی تا منقرض عالم و آخر و ابد که او را آخر نیست درس کفکی
آخر این همه از که آموختی و کدام مکتب رفیق گفت چون بی کس بودم
و یتیم بودم آن کس بی کسان معلم من شد مرا تعلیم کرد که [الرحمن علم القرآن]
و اگر از خلق بایستی آموختن (۲) این علم را بصد مال هزار سال کس
نخواستی حاصل کردن و اگر بیا موختی علم آموخته تقلیدی باشد مقالید آن

(۱) او بی قلم و دست نسخه (۲) این علم را آموختن نسخه.

بدست او نباشد بر بسته باشد بر بسته نباشد نقش علم باشد حقیقت علم و جان
علم نباشد همه کس بر دیوار نقش تواند کردن سرش باشد عقلش نباشد
جسمش باشد پندایش نباشد دستش باشد عطایش نباشد سینه اش باشد امدل منورش
نباشد شمشیرش بدست باشد اما شمشیر گذارش نبود در هر محرابی صورت قندیل
کنند اما چون شب در آید یک ذره روشنائی ندهد بر دیوار نقش درخت کنند
اما چون بیفشانی میوه فرو نیاید اما آن نقش دیوار را اگر چه چنین است بی
فائده نیست از بهر آنکه کسی در زندانی زاییده شد جمعیت خلقان ندید و روی
خوبان ندید در آن زندان بر در و دیوارهای زندان اگر نقشها بیند و صورتهای
خوبان بیند و شاهان و عروسان بیند و صورت تجمل پادشاه بیند و تاج (۱)
و تخت بیند و صورت بزم و مجلس و صورت مغنیان و رقاصان بیند از آنجا که
الفت جنسیت است باز پرسد و فهم کند که بیرون این زندان عالمیست و شهرهاست
و چنین صورتهای زیباست و چنین در ختان میوه دارند که اینجا نقش کرده اند
آتش در نهاد او افتد که چنین چیزها در عالم هست و مازنده در کورمانده
و این نعره بر آرد و باهل زندان گوید

شعر

ای قوم ازین حوادث حذر کنید	خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
جان کمال یافته در قالب شما	و آنکه شما حدیث تن مختصر کنید
عیسی نشسته پیش و آنکه از سفر	دلستان دیده که بندگی ستم خرد کنید
ای روحهای پاک درین تودهای خاک	تا کی چو خس اهل سقر مستقر کنید
دیرست تا دامنه دولت همی زنند	ای زنده زادگان سرازین خاک بر کنید

ای محبوسان جهان نادیده چاره نمیکنید آخر بنگرید درین صورتهای
(۱) و تخت و تاج نسخه.

خوب و درین عجایبها آخر این نقشهارا حقیقتها باشد که هیچ دروغی بی راست نیست هر جادروغی گویند بامید آن گویند که شنونده وقتی آنرا بجای راست قبول کند که راست را بداند راستی دیده باشد تا این دروغ را بجای آن قبول کند درم قلب را بدان طمع خرج می کنند که مشتری آنرا بجای نقره خالص بگیرد و وقتی گیرد که این مشتری خالصی دیده باشد تا این را بسوی آن قبول کند هر جادروغی بود راستی هم باشد و هر جاقلی باشد خالصی جنس آن باشد و هر جا خیالی بود حقیقتی باشد اکتون این صورتها و خیالها که برین دیوار زندان عالم فانی است که می نمایند و محو می شود با چند هزار کس در عالم دوست بودی و خویش بنداشتی و رازها گفتی اینک نقش از ایشان رفت برو بر کورستان سنگهای لحد بر کبر کلوخهاشان می بین نقشها محو شده یقین دانکه نقشهای خوب عکس آن نقشهاست که بیرون زندان دوستانست که [الباقیات الصالحات خیر] بجاست آن صورتهای باقی [عند ربك] نزد آن کس آید که رب تست که دم بدم تربیتهای اوستومی رسد شرح این درازست بیانا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و بانجارویم که حقیقت آن نقشهاست که ما برو عاشقم چون انجلباز رویم موسی وار در آب حیات غوطه میخوریم ماهی واریان دریای حیات می گویم چرا موج زدی و ما را بخشکی آب وکل انداختی این چنین رحمت که تراست چنان زحمق (۱) چرا کردی ای بی رحمی توشیرین تراز رحمتی رحمان عالم جواب می فرمایر [كنت اكثرا مخفيا فاحببت ان اعرف] کنجی بودم پنهان در پرده غیب در خلوت لامکان از پس پردهای هستی خواستم تا جمال و جلال مرا بدانند و بینند که من چه آب حیاتم وجه کیمیای سعاداتم گفتند که ما که ماهیان این دریایم اول درین دریای حیات بوده ایم ما می دانستیم عظمت این دریا را و لطف این دریا را که مس ا کسیر پذیر این کیمیای نهایتیم می دانستیم عزت این کیمیای حیات را و آنها که ماهیان این دریا نبودند چندانک برایشان عرضه کردیم نشنیدند و ندیدند و ندانستند

چون اول عارف مابودیم و آخر عارف این کنج مایم این چندین غربت دراز جهت احببت ان اعرف خواستم که ما را بدانند با که بود جواب آمد که ای ماهیان اگر چه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد و جفسیده باشد بر وصال دریا اما بدان صفت و بدان سوز و بدان کرمی و جانسپاری و ناله و خونابه باریدن و جگر بریان داشتن نباشد که آن ماهی که موج او را بخشی افکند و مدتهای دراز بدان (۱) خاك كرم و ربك سوزان می طبد که [لا يموت فيها ولا يحيي] نه فراق دریا می گذارد که حلاوت زندگانی یابد خود فراق دریای حیات چگونه لذت حیات یابد کسی که آن دریا را دیده باشد

شعر

هر که او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد چون نماند آن شراب او انداز رنج خار

امکان زیستن بی دریا و امکان مردن نه آرامیدن رسیدن بدریا

کوی که کمر بیاغ زر رشته امی ما بر رخ خویش زعفران کشته امی
امید وصال تو را می نکتد و رن خود را بر ایگان کشته امی

دریا این ندا می کند و این وحی می فرماید که [ولا تقتلوا انفسكم انه كان بكم رجيا] و حکمتی دیگر چنانک خواستم که کنج خود ظاهر کنم خواستم که کنج شناسی شاهم ظاهر کنم و چنانک خواستم که صفا و لطف این دریا را پیدا کنم خواستم که بلند همتی این ماهیازا و لطف پروردگی این ماهیان و این خلق دریا پیدا کنم تا وفای خود را ببیند و همیشان آشکارا شود [الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون] صد هزار مارست که

دعوی ماهی می کنند صورت صورت ماهی و معنی معنی مار

شعر

جان پاکان غذای پاک خورند مار باشد که مار و خاک خورد

باد و خاک غذای ماهی نیست هر حیوانی را که از دور بینی ندانی که سگست یا آهو است اگر سوی استخوان رود آهو نیست مسئله اینست در شریعت که کرک با آهو جفت شد میان ایشان بچه زابیده شد این بچه را حکم آهو گیریم یا حکم کرک در اینجا اختلاف علماست شرح آن قولها در مدرسه توان بحث کردن الا آنچه قول در ستمت آنست که پیش او بندگیاء پندازیم و مشتی استخوان پندازیم اگر سر بکیاء فرود آورد آهو است و اگر سر با استخوان فرو آورد حکم کرک است در هر آبی که اودندان اندر کند پلید شود زیرا کرک هم سگست الا مهر ایش است اکنون غذای مار بادست و خاک و غذای مار نفس اماره هم بادست و خاک آن کدامست جرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است خدا او را رنکی داده است اگر خواهی بشکر که می شود آن نقش ازومی رود اکنون چون دانستی که نان و گوشت خاک رنگین است اگر مار نه غیر این غذایی بخور دیگر غذای مار بادست کدام بادجاه امیری و خواجگی که آدمی همین که از نان سیر شد از کرسنکی دست آرزوی باد خواجگی در سر میکنند که اصل ما چنین بوده است که ما چنین محترم بوده ایم منصب طلب میکنند آن نفس مار پاره چون این باد (۱) و خاک فراوان یافت از دهامی شود همچون فرعون

شعر

مخالفان تو موران بند و مار شدند برآر از موران مار کشته دمار
مده زمانشان ز پیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یا بدمار

(۱) این خاک و باد نسخه.

اکنون مؤمنان مار خالص نیستند و ماهی خالص نیستند بلك مار ماهی اند نیم دست راستشان ماهیست و نیم دست چپ ساعتی آن نیم بباد و خاک دنیا می کشد و ساعتی این نیم بطلب دریامی کشد

شعر

ما میخواهیم و دیگران میخواهند تا بخت کرابود کرا دارد دوست

آدمی هست طرفه معجونی ارغیز عزیز و اردونی دونی

اکنون بمشاهده کرد این نیم دست راست که عقلست که ان الله تعالی لما خلق العقل (۱) ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر خطاب کرد این عقل را که رو آر بمن روی آورید و گفت ای عقل رو بکرد ان از من گفت فرمان بردارم پشت آوردن بامر رو آوردن است نبینی که فرشتگان را فرمود که بجای سجود من سجود آدم کنید این آرزوی ظاهر پشت آوردن بندگی حق و روی آوردن بغیر حق بود اما چون بامر بود رو آوردن بود بحق ملك عظیم تر چرا عظیمتر از بهر آنك ایشان سالها حق را سجود میکردند از بیگانه تمیز نمی یافتند با ابلیس همکاسه و هم خرقه بودند باین يك رو گردانیدن از حق و با آدم رو کردن خلعت تمیز یافتند و از بیگانه ممتاز گشتند و ابلیس اگر چه بظاهر پشت بحق نکرد و از سجود حق ننگ نداشت از سجود غیر ننگ داشت الا چون پشت بامر کرد در نگر نیست روی خود را پشت (۲) دید اکنون ای بنده مؤمن که نیم تو مارست و نیم تو ماهی ساعتی رو ب ماهی می کن که رو بحضرت مادارد و ساعتی برای مصلحت روی بمار می کن آن اولی چیست [ایک نعبد] مشغولیم بعبادت تو با مرتو [وایک نستعین]

(۱) العقل قال له نسخه (۲) و پشت فرشتگان را روی دیدا اکنون نسخه.

هم بامر تو پشت آوردیم بیندگی تو ورو آوردیم بقیار نفس اماره که پشت او
سوی درگاه تست از بهر آنک تو آن دشمن را سبب ما کرده چنانکه از
کافران خراج ستانند از بهر قوت اسلام اورانیز همچون این مارو ماهی که
کفتم دو صفت است يك صفت بند اوست و يك صفت پای اوست آن صفت که
پای اوست شوق جنسیت است و آن صفت که بند اوست جنسی (۱) آنست که
اورا با خاك است زیرا اول (۲) حق تعالی کوهی آفرید دروی نظر کرد
آن کوه از شرم آب شد و در باشد و بر خود بجوشید و کف کرد و کف
او خاك شد و زمین شد از آن سبب که خاك از آب زاییده است این خویشی
و تعلق بند اوست بیدار باش ای قطره و بدین بند و خویشی مغرور مشو که
بسیار قطرها را این بند مغرور کرد و از طلب دریا بازداشت خنک آن کس که
اورا بند آهنین بود یا چوبین بود که همواره در آن کوشد که آن را بشکند
و بیندازد اما آنکس را که بند زرین باشد و او زر دوست و یابند کوهین
باشد و او کوه دوست اکنون آن قطره که سوی دریای وحدت سیل
وار می رود آن قطره جان مؤمن است که سیل و ارمی رود سوی
دریای وحدت که انی ذاهب الی ربی علیه توکلی و هو حسبی و الله اعلم
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
و آله الطیبین الطاهیرین

اجمعین

وسلم تسلیماً

کثیراً

(۱) خویشست که نسخه (۲) اول کوهی آفرید حق تعالی نسخه.

— (فهرست) —

۲۶	شهادت حمزه رضی الله عنه	۲۶	مطالب
۲۶	هفتاد بار نماز جنازه برای حمزه	۲	خطبه مجلس اول
۲۷	نومید شدن و حشی	۲	مناجات
۳۱	حکایت برصیصا	۳	در معنی کساد امی عند الحدیث
۳۲	صورت خوب زنان دام خلق است	۴	مثل یخ فروش نیشار
۳۳	چیزی جویند که بچستن ارزد	۶	این حامل را صد و آن حامل
۳۴	تمامی قصه برصیصا		رایک دهد
۳۶	حصه قصه برصیصا	۸	باز آمدن بمعنی حدیث
۳۸	در معنی من تاب قبل الفرغرة	۹	کچ شدن تاج در سر سلیمان علیه السلام
۳۹	خوف و رجا	۱۰	تفسیر ان الله لا یغیر نعمه انعمها
۴۰	تفسیر فاذا قری القرآن الایه	۱۱	امت بودن ابراهیم علیه السلام
۴۲	مناجات	۱۲	زنگی دشمن آینه بود
۴۳	معنی بسم الله	۱۶	(بسم الله) آن نامیست که
۴۸	خطبه و مناجات مجلس ثانی	۱۷	شهادت کفتم سنک پاره ادر دست
۵۰	در وصف حضرت مهر		ابوجهل
۵۲	معنی من خرج عن ذل المعاصی	۱۷	انشقاق قر
۵۳	توانگری در زرد عاملان و اقلان	۱۹	تفسیر قل یا عباد الذین اسرفوا
	و عارفان		(الایه)
۵۳	حکایت زویاهی	۲۰	در بیان اسراف
۵۶	حکایت ابراهیم ادم	۲۱	حکایت و حشی
۵۷	حکایت هدهد با سلیمان علیه السلام	۲۱	زره نبوشیدن حمزه رضی الله عنه
۵۷	حکایت پیره زنی باباد	۲۳	زرومال جادوی چشم بندست
۵۹	لا یرفع المؤمن قدماً الحدیث	۲۳	معنی مایفرقون بین المرء و زوجه

ص	سطر	خطا	صواب		
۴	۷	نخرد	نخرد	۲۵	کریختند
۴	۱۰	پیش	پیش	۲۶	کرر
۵	۳	پشتند	پشتند	۳۱	چت
۵	۲۱	بدان	بدان	۳۱	برصیصام
۵	۲۱	می خیزد	می خیزد	۳۲	یشی
۵	۲۵	می دهی	می دهی	۳۲	رامی
۷	۱۹	مانت	امانت	۳۲	زرا
۱۰	۶	نزند	نزند	۳۲	حبله
۱۲	۱۰	سمین	سیمین	۳۲	اروا
۱۳	۷	سیا	سیاه	۳۲	سوارخ
۱۴	۴	اسیه	سیه	۳۲	درا
۱۵	۲	مکبید	میکوید	۳۳	ورنکرد
۱۵	۱۹	بخو	بخود	۳۳	نجه
۱۵	۲۲	خیرالاموز	خیرالامور	۳۳	حر
۱۶	۱۶	درومکه	درمکه	۳۴	برصیصا
۱۶	۲۲	اسلام	سلام	۳۸	بسکلد
۱۷	۱۴	بیکا	بیا	۳۸	نؤمن
۱۷	۱۷	بخون	بخوان	۳۹	خیزد
۱۹	۳	کردک	کرد	۴۱	کوبنده
۱۹	۲۱	نظر	نظر	۴۰	شوی
۲۱	۶	پیش	پیش	۴۳	منکم
۲۲	۳	احیاء	احیاء	۴۳	یعنی
				۴۳	میکری
				۴۳	بتود

صحیفه	مطالب	
۶۱	نامه بردن هدهد بلیقیس را	۹۸ شمع بهر چه کرید
۶۲	مراد از سلیمان و بلیقیس و هدهد	۹۸ حکایت حبیب عجمی
۶۳	خطبه و مناجات مجلس ثالث	۱۰۰ تمثیل نفس بکاو
۶۶	کیف اصبححت یا حارثه الحدیث	۱۰۲ نکته اکثر اهل الجنة البله
۶۸	زاهد چه کند عارف چه کند	۱۰۴ خطبه مجلس سادس
۶۹	حکایت پادشاهی با امیران خود	۱۰۵ مناجات
۷۲	اغتنموا الدعا عند الرقة	۱۰۶ عجبت لمن ایقن بالموت الخ
۷۵	امتحان پادشاه امیران را	۱۱۰ خطبه مجلس سابع
۷۶	مقصود از قصه پادشاه	۱۱۰ ان الله تعالى لما خلق العقل الخ
۷۸	خطبه و مناجات مجلس رابع	۱۱۱ نعم رسول
۷۹	ان الله تعالى عباداً اجماداً الحدیث	۱۱۱ عقل چیست
۸۳	قصه طازم از بنی اسرائیل	۱۱۲ ترازو آیت و سر خداست
۸۶	شادی خدا بتوبه بنده	۱۱۵ موسی علیه السلام سؤال کرد
۸۶	کناه بود که بنده را بهشت آرد	۱۱۶ ای بلبل این هزار و یک پرده
۸۷	حکایت مقبل ثمار	از که آموختی
۸۷	قصه بهلول نباش	۱۱۶ معنی امی
۹۲	خطبه مجلس خامس	۱۱۷ همه کس بدیوار نقش تواند کردن
۹۳	مناجات	۱۱۸ هیچ دروغی بی راست نیست
۹۴	قحطی افتاده بود درمکه	۱۲۰ کرک با آهو چفت شد
۹۵	العلم حیات القلب	۱۲۰ غذای نفس اماره
۹۶	العمل کفارة الذنوب	۱۲۱ مؤمنان مار خالص نیستند
۹۷	مرده چه داند قدر طیب	۱۲۱ پشت آوردن با سر رو آوردن است
		۲۲ حق تعالی کوهری آفرید

Şu bastırılan Mecalisi Seb'anın öz nüshası
Üsküdar'da Hacı Selim ağa
kütüphanesindedir

Kayıt numarası : 568

Cildi : Kahve rengi meşin sade şemseli mukal-
lepli tamir görmüştür.

Kâğıdı : Abadi kırmızı cetvelli tezhibi yoktur.

Eb'adı : Boyu s. 30 m. 8, eni s. 21. Yazısının
boyu s. 26 m. 3. Eni s. 175

Satırı : 21 Varakı : 326

İçinde yazılı kitaplar:

Maarifi Sultanül'ulema, Fihi ma fihi mevlâna,
Maarifi Sultanı Veled, Maarif Seyyidi Bürhanettin
Makalatı Şemsi Tibrizi

Maarifi Sultanül'ulema birinci varaktan altmış
sekizinciye kadar. İbtidası : [کفتم ای الله هر جزو مرا]

Sonu لقمه اژدهای آتش دوزخ نشوی

Mecalisi seb'a: 69uncu varaktan 98inciye kadar
ibtidası [الحمد لله صانع لعالم]

Sonu علیه توکل و هو حسبی

Fihi mâ fih; 100 üncü varaktan 190 nıncıya kadar

İbtidası قال النبي صلى الله عليه وسلم شر العلماء

Sonu وکاهل نشوید وازکار ننمائید

Maarif Velede; 192inci varaktan 302 inciye kadar

İbtidası انبیا واولیا که هر یکی

Sonu همه شاخ راحظی دگر ست

Maarifi Bürhaneddin; 303 üncü varaktan 315 in-
ciye kadar ibtidası همه کافران همین گفتند

Sonu وای بر آنکه چشمش نخسید و دلش بخسید

Makalati şems; 315 inci varaktan 323 ünçüye
kadar İbtidası سوال کردن از شیخ بدعتست

Sonu ازان عجز روشنایی پیدا شود

منشور	۷	۸۴
مزدیست	۱۶	۸۴
پیشمانی میخورد	۱	۸۷
کردانیده	۴	۸۷
ازروی	۱۰	۸۸
بیامد	۱۷	۸۸
گذرانیدم	۱۷	۸۸
عتمه ورتبه	۱۱	۹۲
کرد	۱۳	۹۶
افق الاعلی	۷	۱۰۶
بلبل وار	۱۵	۱۰۶
فائده	۲۳	۱۰۶
مقریان	۶	۱۰۷
صبر	۱	۱۱۰
قال	۲	۱۱۱
قبومی	۱۴	۱۱۱
ده نشین	۲۱	۱۱۱
آفتاب	۱۶	۱۱۲
کرانی	۲۳	۱۱۲

شما	۱۸	۴۵
خداوند	۶	۴۹
عمری	۱۹	۴۹
برده	۱۰	۵۱
حد	۷	۵۲
بقدم		۵۲
خدایی که	۳	۶۰
اقره	۱۱	۶۰
شنوند	۹	۶۷
نبودی	۱۶	۶۹
داغ	۷	۷۰
سراشک	۱۰	۷۱
شکار	۱۵	۷۲
رخ	۱	۷۶
ربوده	۱۴	۷۹
قال	۱۵	۸۰
دوست نار	۱۳	۸۲
نبائی	۱۴	۸۲
روان	۱۷	۸۳



Bu makalatta eksiktir.

Kâtibi; Muhammed bin Hacı Sevinc Bey Elhacı
Turhani

Ketebesî ve tarihi; Maarif Veleddinin sonunda
şu surettedir;

[ثم الكتاب بعون الله الملك الوهاب كتبته العبد الضعيف النحيف الفقير
المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن حاجي سونج بك بك الحاجي ترخاني في غرة
جمادى الآخر سنة ثمان وثمانين وسبعمائة ٧٨٨ — تموز ١٣٨٦.]

Yazısı; Nesih açık ve okunaklı kitap baştan
sonuna kadar aynı yazıdadır.

Zahrında; İçindeki kitapların adları şu suretle
yazılmıştır.

اول	ثانيه	ثالثه
معارف مولانا	فيه مافيه	معارف مولانا
سلطان العلما	مولانا سلطان الاوليا	سلطان المدققين
قطب الاولياء المحققين	والمحققين سيدنا	قطب المحققين
بهاء الحق والدين	وسندنا وشيخنا	سيدنا وسندنا
البكرى الخطيبى	مولانا جلال الحق والدين	وشيخنا مولانا
قدس الله روحه العزيز	محمد البائى قدس الله	بهاء الحق والدين
	روحه العزيز	سلطان ولد قدس
		الله وجهه العزيز

رابعه	خامسه
معارف مولانا	مقالات مولانا المحبوبين
وسندنا وسندنا	وارث علوم الانبيا والمرسلين
وشيخنا افتخار آل	مولانا شمس الحق والدين التبريزى
طه ويسن سيد برهان	قدس الله روحه العزيز
الحق والدين محقق	
الترمدى قدس الله	
سره العزيز	

Bu zahriyede Mecalisi Seb'a yazılmamış diğerlerin varak
numarası da yanlış konulmuştur.

٨ ٤٥

٦ ٤٩

١ ٤٩

٠ ٥١

٧ ٥٢

٥٢

٣ ٦٠

١ ٦٠

٩ ٦٧

٦ ٦٩

٧ ٧٠

٠ ٧١

٥ ٧٢

١ ٧٦

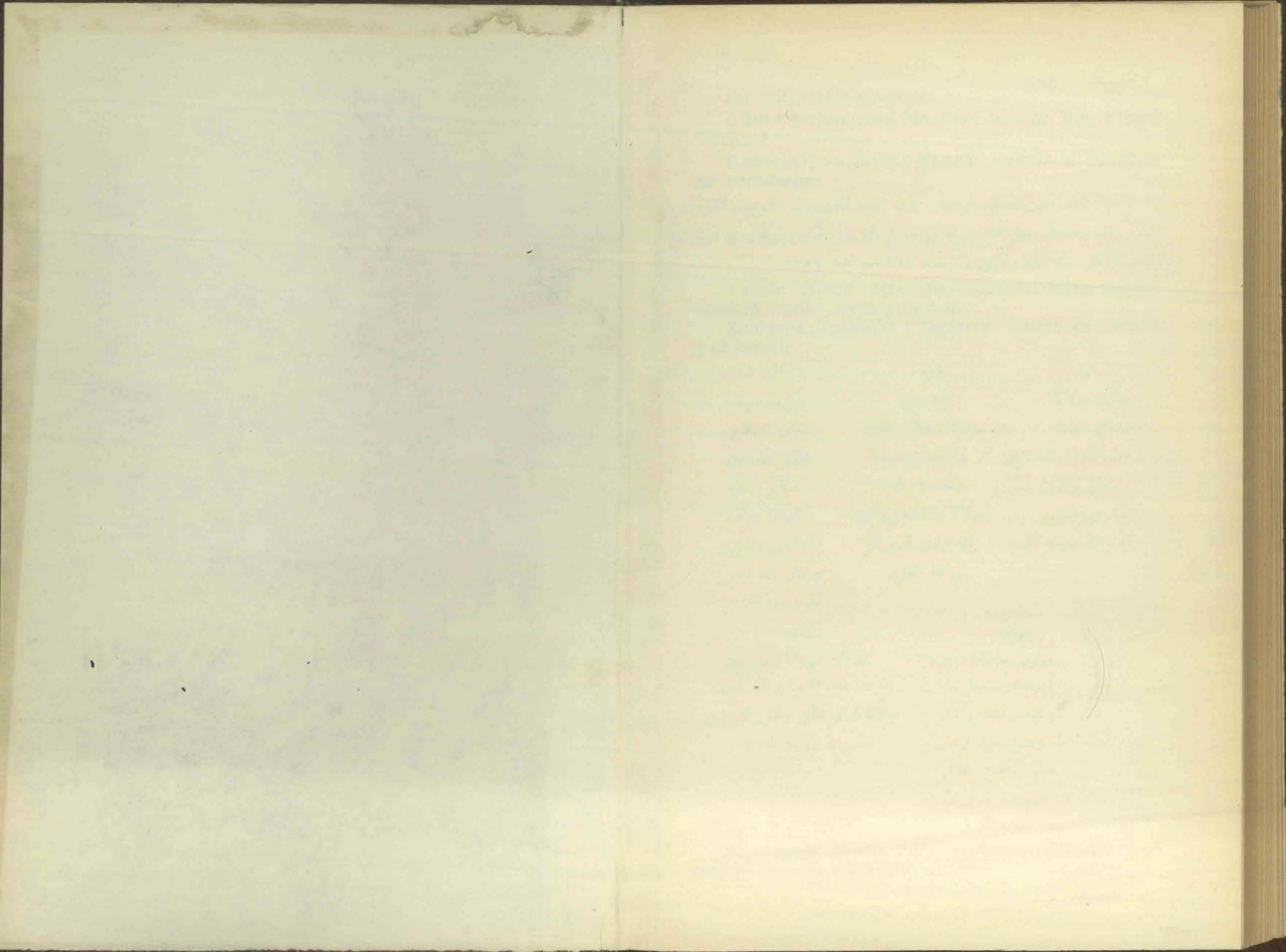
٤ ٧٩

٥ ٨٠

٣ ٨٢

٤ ٨٢

٧ ٨٣



Anadolu Selçukileri gününde
Mevlevî Bitikleri

I

MEVLÂNANIN YEDİ ÖĞÜDÜ

Kastamonu Sayılavı *Veled Çelebi İzbudak*'ın Mektubunu, *Nafiz Uzluk*'un Mu-
kaddime ve Mevlânânın yaşayışını bildiren Biyografiyi, *M. Hulusî*'nin Türkçe
tercemesini havidir.

Düzelten
Ahmed Remzi Akyürek

M. F. Nafiz Uzluk yönünden bastırıldı

3 Resim vardır



İçindekiler

I	Mevlâna'nın eserleri.	<i>Veled Çelebi İzbudak</i>	1 — IX
II	Düzeltenin sözleri.	<i>A. Remzi Akyürek</i>	X
III	Anadolu Selçukileri gününde yazılan Mevlevi kitaplarının basın ve yayımından doğacak iyi sonuçlar.	<i>M. F. Nafiz Uzluk</i>	XI—XV
IV	Sultanülulema ve Mevlânanın yaşayışları 700 yıl önce Anadolunun yerli an'aneleri, Mevlâna'nın yapmak istediği kültüre ait hareketler, Dinî reform.	<i>M. F. Nafiz Uzluk</i>	1— 108
V	Yedi ügüdün Türkçe tercemesi	<i>M. Hulûsi</i>	1 — 150

Mevlânânın eserleri

Hazreti Mevlânânın kendisi kadar sıyı cihanı dolduran eserlerinden son kitabı Mesnevî Şeriftir ki hakikaten irfan âleminde bunun kadar bir kitap vücade gelmemiştir. Bazı teliflerimde bunu akıl ve ihatam nisbetinde bast etdim, hattâ müstakil bir risalem de vardır. Ondan sonra diğer en büyük eseri hurufu heca adedince müstakil birer büyük divanın mecmuu olan (Divanı Kebir) dir ki ebyatı milyona baliğdir. Mevlânânın şairliği hakkında (Mecmaal Fusaha) sahibi en büyük esaleti beyanı ile : «Füseyhi Acemde en birinci Gazelsera hazreti Mevlânadır» diyor ve Divanı Kebirden büyük bir kısmını delil olarak irad ettikten sonra başka bir mahalde yine bu mevzua avdetle misaller iradı için mufassal bir divan kitabında yine muhtaratını yazıyor. Mevlânânın bu 2 eseri Âlilerinden sonra aşıkane arifan meyanında şöhretyab olan (Fihî mafih) risalesidir. Bu da memleketimizde bazı muhibban tarafından terceme edilmiştir. Bunlardan başka cenabı pir efendimizin (Mecalisi Seb'a) adlı yedi mevızadan mürekkep bir eseri vardır. Bir de bir takım ekâbir ve eazıma ve muhibbanı âşıkana, evlâd ve yaranına yazdığı (Mektubat) ünvanlı müdevven bir kitabı vardır.

Diyebiliriz ki Mevlânânın eserlerinde lisan ve beyan, mevzuuna göre biraz değişiklik gösterir. Divanı Kebiri mutalaa edenler görürler ki âşıkane bir lisanla tam (Gazel) kelimesinin medluluna muvafık bir âşıkın cananı tavsifi, onunla muâşakası, ona derdini dökmesi, derdi ıskla neler çektiği vesaire vesaire her gazelde müzeyyen, parlak, derin bir lisanla ifade edilmiştir. Tabii emsali

şuaranın mafevkinde olmakla beraber edebî bir divandır. Yine görülür ki Mevlâna gazelsera olmazdan evvel ve bütün gazelleri yazdığı hengâmda arabin edebiyatını ve meşhur yüksek ediblerinin Divanını okumuştur. Bazı mahallerde onların mazmunları, nadir nükteleri daha rengin tasarrufla irad edildiği gibi bazan da aynen meşhur mısra'ları, beyitleri tazmin etmiştir. Kezalik edebiyatı farisiyede de aynen en büyük şairlerin divanlarını serapa okuduğu bu iki lisan edebiyatını, tarihi edebiyatını tettebbu edenlere güneş gibi zahir olur. Gerçi (Mecma'al Fusaha) sahibinin dediği gibi farisi lisanında tam (Gazel) ta'birine müstahak olarak gazelseralık kapısını Mevlâna açmış ve her vadide birer divan denilecek kadar yüzlerce, binlerce Gazel inşadıyla kocaman bir (Divanı Kebir) vücade getirmişse de kendinden sonra gelenler — aşağı yukarı her kesin meşrebi kendine göre az çok taayyün eylemek şartıyla— onlar da Mevlâna isrine salık olmuşlardır.

Ancak Mesneviye gelince : Gerçi acem edibleri türlü vadide, türlü türlü yollara salık olarak Mesneviyat vücade getirmişler, esatiri e'azım (Khamse) lar söylemişlerse de hiç biri Mesnevinin seripayine erişememiş, zaten hiç o meşrebde yaratılmadıklarından Mevlânayı tanzire Mevlâna peyrevliğine özenmemişlerdir.

Mevlâna nasıl bir lisan kullanmış, ne yolda bir ifadede bulunmuştur, başkaları bu lisana malik değillermiydi, bu ifadeye kadir olamamışlarmıydı? Bu suale nefy ile cevap vereceğim Hakikaten bir küçük bendesi Şeyh Galib'in « Bir başka lûgat tekellüm ettim » dediği gibi Mevlânânın da Mesnevideki gerek lisani, gerek beyanı bambaşkadır. Bu babda ayrıca risale yazdığım cihetle burada uzun uzadıya maruzatda bulunmayacağım. Ancak Mesnevi ile meşgul olan bütün ekâbiri urefânın —ma'ruzatını söylemiş olmaları— benimçün kâfi delildir.

«Fihî Mafih» ile «Mecalisi Seb'a»nın lisani birdir. Ârifane bir lisanla talibanı âşıkane irşad için türlü delil ve cazib ifade ile Ayetli, Hadisli, Delilli, Şahidli beyanattan ibaretdir. Bunlarda da bir fark aranır (Fihî Mafih) âşıkane dervişana hitap

eylediği cihetle (Maarif) neş'esi galiptir. (Mecalisi Seb'a) halkı daha şamil olmakla biraz mevıza amizdir.

«Mektubat» a gelince : Bunlar tanıdığı her kısım zevata yazdığı şuna, buna aid tavsiyeler ile bir kaç tane de evlâd ve yaranına gönderdiği mektuplardır. Meşrebi âlilerinden, hattâ bazı mektupları müfadından dahi anlaşıldığı veçhile hiç kimseye yüzü tutmadığı cihetle her kim gelip sızlanırsa onun işini görmesi için bazan pek büyük zata tavsiye yazmış, hem de iltizamkârane lisan kullanmıştır. Bu iyiliklerin maddî ma'nevî ne kadar çok faydası olacağını saymış dökmüşde, bir çok Ayet, Hadis, akvali kibar, fıkârat, hikemiyat, eş'ar yazmıştır. Âdi cer hocasına tavsiye verdiği bile vardır. Bu meyanda Şamda tahsilde bulunan Oğulları : (Sultan Veled Bahaeddin ile Çelebi Alaeddin) e yazdığı mektub şah eserdir.

İşte şu mukaddimeyi yazmağa badi olan Hazreti Mevlânaya nisbeti nesebiyyesi ile müftehir bulunan oğlumuz Hakim Şifai mahlâs (Feridun Nafiz Uzluk) un ceddîpâkine fartı nisbeti alâimi maddiyesinden olmağ üzere (Mecalisi Seb'a) ve (Mektubat) ı tab' ettirmesidir. Ötedenberi kendileri bu kemter fakire büyük bir teveccüh göstere gelmekte olmalarıyla işbu eseri hayırlarına bir Mukaddime yazmaklığı fakirden taleb eylediklerinden şu bir kaç satırı karaladım.

Bunların pekte haricinde-sayılmayan ve fakat ferağı kalbim olmadığı cihetle onları da sayıp dökerek kocaman bir Risale yazmağa her nedense neşatım bulunmadığından dolayı fihrist kabilinden burada zikirle iktifa edeceğim :

En meşhur 6 cild Mesnevi ye her hangi bir zavallı bir cild ilâve ederek ortaya ve Mevlevilik alemine bir vakıt (7 inci cild mesnevi) mübahasesi, hattâ münazaası çıkardığı gibi diğer berraniler de Mevlevilik aleminde meşhur kasidei devriye ve Müstezadı Sagir ve Kebir ve Kasaidi aleviyeli ve Mahlâsları Şemisli, Mevlânalı bir takım kimlerin yazdığı meçhul olan Gazellerden bir mecmua vücade getirerek Mevlânanın Divanı Kebirine karşı bazı napukhte yaran bunu bir (Divanı

Sagir) olarak gösterirlerdi. Hattâ hemen bir asır evvelindenberi Mevleviliği filân kolu, falan kolu diye ikiye ayırırlar idi. Gûya 6 cild Mesnevi ile koca Divanı Kebir onların kasd etdikleri yüksek hakaiki söylememiş de 7 nci cild dedikleri kısım (1) ile Divanı Sagir tesmiye eyledikleri mecmua bu sırrı ayân etmiş, bunu ancak kendi keyflerine gelen bazı yüksek âşıklar anlarmış.

Arz ettiğim eserlerinden başka Mevlânaya (Işk Name — Tıraş Name) adlı iki küçük manzum Risale isnad edilmiştir. Hattâ bazıları (Işk Name) yi S. Veled hazretlerine nisbet ederler, fakirin zannımca her ikisi de hazreti Mevlâna ve S. Veled-den sonra yazılmıştır. Mümkündür ki bazı âşıkânı mevleviyenin eseri ola. Hattâ Sultan Veled cenablarının (İbtida Name) sinden iki beyit de irad edilmiştir. (2) Tabii S. Veled hattâ Mevlâna isim tasrih ederek sonunda (nitekim Sultan Veled İbtidanamede şu beyitleri buyurmuştur) diye yazmaz.

(Afak ve Enfüs) isimli meratibi sülûke aid bir iki sahifelik mensur bir eseri yine Mevlânaya isnad eylemişlerdir ki enfası mevlânaya vakıf olanlar bunun mevlâna eseri olmadığını derhal anlar; mazalik saydığım eserlerin hiç biri dine, tarika sarahaten muhalif sayılmazlar. Şu kadar var ki bunlar mevlânanın sözleri değildir; ezan cümle gerek (7 nci cild) de gerek o gazeller mecmuasında ifrat derecesinde bir Alevilik vardır ki cenabı mevlâna, hazreti Alinin Peygamber efendimize yüksek ve yegâne nisbetini ve her kesin fevkinde çok derin mazhariyetini pek âlâ bilmekle ve eserlerinde yazmakla beraber meşrebi âlileri öyle Alevilik veya Na Sibilik ve saire gibi ehli şuret dedi kodularından çok yüksektir, ve cenabı Şahı Velâyete ihtisasları bambaşkadır.

İşte mevlâna eserleri hakkında pek muhtasar maruzatım

(1) Bu (yedinci cild) aleyhinde vaktiyle (السيد القاطع في الرد على الجدل السابع) adlı bir eser yazmış, bu vesile ile hayli malumat derc eylemiştim.

(2) Işk Namei Sultan Veled : Edirne askeri muhasiplerinden M. Halid Efendi terceme ve tab' ettirmiştim.

bundan ibarettir. Bundan başka Akta-b-ı mevleviyeden Sultan al Ulema hazretlerinin (3 Cild ve mensur «Maarif» leri keza-lık Seyyid Burhaneddini muhakkik hazretlerinin bir cild (maarif) i vardır. Hazreti Şemsin dahi bir cild mensür (maarif) i olup balâda söylediğim yaran buna da (Khırka) diye ayrı bir ad koyup kendilerine ayırdıkları (Divanı Sagir) ve saire idadında havasa aid sayarlar. Sultan Veled hazretlerinin de — mevlâna-nın altı cild mesnevisine mukabil — 'Üç cild (İbtida Name, İntiha Name, Rebab Name) adlı mesnevileri, yine Babasının Divanı yarısı kadar büyüklükte Divanları ile maarif adlı mensur bir eserleri vardır.

mevleviliği kuran büyüklerin — Fihrist kabilinden saydığım — eserleri bunlardan ibarettir.

Bu eserler, müelliflerinin meşrebleriyle Kitapların yazılış tarzı ve mündericâtı — Bir nebze tafsil olursa bile — başlı başına bir kitap tutar. Hele ricali mevleviyenin eser ve telif-leri, Din ilimlerine, Tasavvuf, Edebiyat, musiki, Sınaatı nefise, Tıb, Kimyaya ve saliklerin terbiyesine aid İslâm ve Türk ale-mine hizmetleri cihanın malumudur. medeniyet tarihini yazan müverrih, mevlevi oymağının Türklüğe faydasını anacaktır.

Mecalisi Seb'a ve mektubat mevlânânın eserleri olmak hay-siyetiyle mühimdirler, müslüman Türklere va'z «Öğüd» ler söy-liyen mevlâna nasıl bir üslubı ifade kullanmıştır, anlıyoruz. mektubat ise karanlık olan haklarında fazla bilgimiz bulunmı-yan Anadolu Selçukileri zamanı ricaline hitap eden yazılar olmakla tarih bakımından söylediği kıymet yücedir.

Nihayet İslâm ve mevlevilik tarihi ve maarifi İslâmiye, Ede-biyat, Arif ve zarif, nüktedan insan yetiştirmek yönünden insan-lığa çok nafi eserlerdendir. Dua edelim de bu genç edip ve zarif ve hakim Feridun oğlumuz yukarıda sayılıp dökülen ve henüz neşr olunmayan Selçukiler devresine aid mevlevi âsârını taba muvaffak olarak bütün insanlara hizmet etsin.

Bu eserlerin tashihine — asrımızın vücûdiyle iftihar ettiği âlimlerden — Üstad Ahmed Remzi Akyürek himmet buyurmak-tadır. Müşarünileyhin Türk, Aarb, Fars dil ve edebiyatındaki iktidarı memleketimizce ve fakirce müsellemler olduğundan kitap-ların tabındaki vüsuka kıymetli bir delildir. Kitapları forma halinde iken muntazaman okudum. Tashihleri elhak muva-fıktır. Himmetleri meşkur kendileri me'cur olsun.

Ankara, 18. V. 1937

Veled Çelebi İzbudak

Düzeltenin sözleri

İrfan ve kemal cihanının *Mevlânâ'sı* büyük *Celâleddin Rumî* nin *Mesnevi'si* ve *Divanı* kebir kadar herkeşce bilinmiyen eserlerinden «*Mecalis-i Seb'a*»nın nasıl kıymetli bir kitab olduğu Kastamunu Saylavı *Veled Çelebi İzbudak* ın pek değerli ve bilgili sözlerinden anlaşılmış ve basıma, Üsküdr, Atlama taşı, Hacı Selim Ağa Kütüphauesinde saklı bulunan elyazısı (Gumadi ahir 788 / Temmuz / 1386) nusha esas ittihaz olunmuştur. (Farsca metin sonunda kitab hakkında Bibliographik bildirik vardır.) İstinsahında aslına uygun olması için yazıldıktan sonra tekrar, tekrar - karşılaştırıldığı gibi Konyayada gönderilerek Konya Müze memurlarından Arab ve Fars dillerini pek iyi bilen *B. Veli* tarafından oradaki yazma (Tarihi: 753,754/1353 nusha ile mukabele edilmiştir. (Nusha) diye çizgi altında ve sahifa tahtında gösterilen notlar buna işaretir.

Mevlânâ nın bu *Yedi Mev'ız* a sında kâmil bir insan olmak için aranan her türlü olgun öğüdler bulunur. Her satırı pek ehemmiyetli bir Matlabdır. Denizden damla olarak bir fihrist dizdim. Basılırken tashihine çalışdım sa da yine yanlışlıktan korunmadı. Hata - Savah cedveli yapıldı. Böyle işlerdeki güçlükleri bilen fazilet sahipleri - umarım ki - hoş görürler.

Böyle kutlu ve tatlı bir işle oğraşmama vesileolan - Kitabı basdıran - Hekimi edib *Feridun Nafiz Uzluk* a nasıl teşekkür edeceğimi bilmiyorum.

Üsküdar, İmrahur 18.VI.1936.

Üsküdar Hacı Selim Ağa Kütüphanesi İşyari
Ahmed Remzi Akyürek

Anadolu Selçukileri gününde yazılan mevlevi kitaplarının basın ve yayımından doğacak iyi sonuçlar

Selçukilerin en muhteşem hükümdarı büyük Alâeddin gününde Konyaya gelen Horasanlı Sultanulülema ve oğlu Mevlâna az zaman içerisinde bu güzel Selçuk payitahtında yeni ilim müesseselerinin fikir, hars, sanat hayatının uyanışına şahit oldular.

616 — 672 yani yarım asırda bütün Anadolu en parlak günlerini yaşadı. Doğuda bir kâbus gibi beliren mogullar, bu ülkede vakit vakit facialar uyandırmışlar, ilerileyen terakki adımlarını çelmişlerse de Türüklerin ruhunda doğan sanat, milli, irfan zevkini söndürememişler, en sıkıntılı demlerde bile yine abidelerin kubbesi, mavi göklerin derinliğine yükselmiştir.

••

Bu devrenin incelemelerini, çizdiği yükseliş, iniş hatlarını resmetmek pek lüzumlu olsa bile başlangıç sözü altında onu göstermek uzun, kısa yazmak ise güçtür.

Biz burada sadece iki mihraktan, iki bilgi ocağından, birisini taslak halinde, diğerini daha etraflıca anlatmağa çalışacağız.

Mevlâna ve Şeyh Sadreddin..

Birinci bütün ömrünü medresede geçirmiştir. Diğer kendi evini ilim tedris eden yurt yapmıştır ve daha ziyade hadis

ilmindeki kudretile, Şeyhi Ekber Muhiddin İbnel-arabînin felsefesini yaymağa çalışmıştır. Talebeleri arasında mühim simalar bulunmuş, ihtişam debdebe ile emir gibi yaşamış, lâkin adına tarikat bırakmamış, oğlu, torunu tanınmamıştır.

ابوالعالي صدر الدين محمد بن اسحق التتوي الشافعي 673

صاحب التصانيف في التصوف . وتزوج امه الشيخ عبي الدين بن العربي ورياه واعتم به وجمع بين العلوم الشرعية وعلوم التصوف فصار مجمعا للبحرين وملتقى للدينين . . .
وقصد الاقنابل من الافاق حتى ان العلامة قطب الدين شيرازي . اتاه وهو بقوة وقرأ عنده صاحب في العلوم الظاهرة والباطنة . . . وللمترجم مكاتبات ومراسلات مع خواجة نصير الدين طوسي في بعض المسائل الحكيمة ودار الكلام بينهما مبرورا اعترف نصير الطوسي بالعجز والقصور . وله مصنفات منها تفسير الفاتحة وشرح الاحاديث الاربعية لكنه لم يتجه (ملخص عن مفتاح السعادة جزء - ٤٥٢) .
١ - اعجاز البيان في تفسير القرآن . ومعها مقدمة في ترجمة ابن العربي والتتوي . المطبعة النظامية بحيدر آباد الدكن ١٣١٠ ص ٣٥٨ طبع حروف .
٢ - تاويل السورة المباركة (الفاتحة) حيدرآباد ١٣١٠ . ص ٤٨ .
٣ - كتاب القصص . تصوف (طبع مع كتاب شرح منازل السائرين لابي اسماعيل عبد الله بن محمد الانصاري (المعجم ١٣١٥) .
معجم المطبوعات العربية والعربية - ليوسف البان مركيس . مصر ١٩٢٨ ص ١٥٣٣ .

Sergis efendinin basılmış arapça veya arapçaya mütercem kitapların bibliografisi hakkında meşhur eserindeki arapçanın türkçesi :

Sadreddin Kunevî şafîî, tasavvuf üstüne telifleri olan bir zattır. Anası Şeyh Muhiddini Arabî ile evlendi. Muhyeddin onun terbiyesine ihtimam etti, şerî ve tasavvufî ilimleri nefsinde topladı, Mecmaelbahreyn, Mültekalbedreyn oldu.

Her taraftan ondan istifade etmek için gelenler vardı. Hatta Allâme Kutbüddini Şirazi Konyaya geldi, şeyhden okudu ve zahiri, batini ilimlere sahip oldu. Tercümesi hal sahibi, hoca Nasireddin Tusi ile hikmet mesaili üstüne muhabere ve mükâtebede bulundu ve Nasiri Tusi aciz ve kusurunu itiraf etti. Şeyhin müellefatından tefsiri Fatiha ve şerhi hadisi erbaindir ki bu son eksiktir. .

Sadreddin Kunevinin diğer kitapları halâ yazma olarak bulunmaktadır.

Şarkta ve garpta "Mevlâna", sözünü işiden herkes anlar ki bu ad Mesnevi sahibi Celâleddini Belhî Rumî demektir.

Büyük kişinin en tanınmış eseri Mesnevidir, bunu en olgun bir çağda 55 yaşında söylemeğe başlamıştır.

Ondan önce, ondan sonra pek çok şiirler, gazeller, rübailer söylemiştir. Eline kalem alıp yaza, boza değil, söylemiş, etrafında toplanan kâtipler yazmıştır. En çok ehemmiyet verdiği Mesnevi yalnız Husameddin Çelebi tarafından yazılmış, onun her cilt sonunda yüksek sesle okumasından sonra tashih edilmiş, ciltlenmiştir.

Başlangıç yılı 659, 2 yıl fasıladan sonra 662 de tekrar ikinci cilde başlamıştır ki :

« مطلع تاريخ ابن سودا وسود - سال اندر ششصد و شصت و دويود »

Bize yılını haber vermektedir.

6 cilt ve magzı kuran denilen eser bütün Anadolu'da, bütün doğuda edebî büyük tesir yapmıştır.

Son cildindeki şehzadelerden 3 üncünün hikâyesini lihikmetin eksik bırakmış, az sonra kendileri vefat etmiştir. H. 1035 yılında fakat bu hikâyeyi tamamlamayan bir yedinci cilt ortaya atılmış, 300 seneden beri uydurma cildin aleyhinde yazılar yazılmıştır.

Yedinci cildin, Mevlânânın sözü olmadığını ilmi delillerle gösteren Veled Çelebi İzbudak olmuş ve orada gayet mühim bir hakikatı ortaya koymuştur.

Meğer bu üçüncü şehzadenin hikâyesini tamamlayan kısım, Şemseddini Tebriziye izafe eden makalâta yazılı imiş. .

Bu, ilim âlemine çok ehemmiyetli bir şeyi haber verir : Mevlânâyı, mevleviliği anlamak için bütün mevlevî eserlerinin doğru ve metinlerin tenkidi usulile basılması lüzumunu anlatır.

Eğer, İsmail Rusuhî hazretleri (Ankaravî, hazreti şarih diye tanınmıştır) mevlevî kitaplarının hepsini okusaydı, bir

yedinci cilt meselesi çıkarmaz, hele adını fuzuli yere bu çirkin işe karıştırmazdı,

V. Çelebi hazretlerinin Türkçe olan (السيرة القاطعة في الرد على الجدل المباح) ni kolleksiyonumuzda neşredebiz.

* *

Mevlânânın maruf eserlerinden olup dünyaca tanınmayan Mecalisi seba [Mecalis — mevize demektir] neşrediyoruz.

Eseri okuduğumuzda öğreneceğimiz hakikatlar mühimdir. Eflâki diyor ki :

Eski dostlar anlatıyor ki, Mevlâna Kale mescidinde cuma günü vaiz ediyordu. Meclis pek kızıışmıştı. Orada bütün sudur ve bûdur hazırdu. Tefsirin inceliklerinde yedi beyza gösteriydrdu. Münasip ayetler, garip misaller, hikâyeler, şiirler saçıyordu. Her bir bucaktan tahsinler, aferinler göklere yükseliyordu. Meddahlar rûbailer söylerlerdi, güzel sesliler, seherler eylerdi. Meger bir Fakih gönlünde tuttuğu bir derd ucundan: bir çok vaizler, vakit ve günün münasibi Kurandan bir kaç ayat ihtiyar ediyorlar, mukarriyan onu okurlar, vaizda o bapta istihzar eylediği her bir kitap ve her bir tefsirden garip kaviller sayar; bu halkın mizacına uygundur. Lâkin bir vaiz ki manaların ifazasına ve letaif yaratmağa muktedir, her fenden hüneri vardır aşikârdır ki hafızlar bir yerden okurlar, o zat de onu tefsir eder, bütün acip faydalar ve Âlem ulemasının muhabbeti kıblesi olur» demiş. Hazreti Mevlâna istiğrak anında o fakiha karşı, Kurandan hatırına gelen bir sure oku, ta şaşıarak görecekesin diye işaret buyurdu.

Sultan, emirler, sair halk bu işaretin hayranı oldular. O fakihı natenbih والضحی yı okudu. Mevlâna şerh buyurdu, akşam oldu, halâ vav harfinin tefsiri bitmemişti.

Derler ki Mevlânânın son vazı bu oldu. Fransızca Eflâki C. 1, S. 131, hikâye 132.

* *

Sipehsalar ve Eflâkinin sözlerinden anlıyoruz ki hazreti Mevlâna Şemsle mülâkattan sonra camilerde vazı tamamen bırakmıştır. Yalnız bir defa söylemiştir.

Binaenaleyh Mecalis, 645 yılından önceki devresine ait bir eserdir.

Mecalisten neler anlıyoruz :

I — Mevlâna bunları Türkçe olarak halka söylemiştir. Sonra not edenler farsçaya çevirmişlerdir. Eğer Türkçeleri olsa idi edebî dilimiz yönünden pek önemli olurdu.

II — Türkçesinden farsçaya tercüme olunurken Sultan Veled nezaret etmiştir.

Müşarünileyhin yazma Maarif adlı eserinin 158 inci sayfasındaki برصیا hikâyesile Mecalisin 31, 34, 36 sayfalarındaki برصیا hikâyesindeki metinler birbirinin aynıdır.

* *

Mesnevideki Hikâyeler de Mevlânaya mahsus tertip tarzı şöyledir: Evvelâ bir hikâye söyler. O tamam olmadan bir ikinci, hattâ bir üçüncüyü irat buyurur. Ondan sonra ilk hikâyeye dönerek onu ikmal eder. Bazan bir ciltte son bulmayan hikâyenin gelecek ciltte itmam edileceğini haber verir.

Faraza 3 üncü cilt sonundaki şehzade hikâyesinin 4 üncü defterde bitirileceğini söylüyor :

کرتو خواهی ناقي' اين گفت وگو — ای اخی از دفتر چارم بگو

“Eğer sen bu kıssanın mütebakisini öğrenmek isteyorsan, ey kardeş 4 üncü defteri oku,” demektir.

Mevlânâ mevizelerinde dahi aynı usulü takip ediyormuş. Belki de bu şekildeki vaizlar, hikâyeler Konyada Türk halkı üstünde iyi tesir bırakmıştır. Mevlânamız esasen bir ahlâk kitabı olan talimi ve değerli eseri Mesnevide aynı uslubda yazmıştır. Bu sebepten Mecaliste برصیا hikâyesinin içerisine diğer iki fasıl ilâve ve kıssanın kıssasını en nihayete bırakmıştır.

Bizim dikkat nazarımızı çeken bu üslup tarzı Mevlâna ile uğraşan âlimleri memnun etse yaraşır.

*
**

Bizde eski eserleri basma, devletle, devletin maddî ve manevî himayesindeki müesseselerce mümkün imiş gibi fikir vardır. Bütün tahsilimizi atalarımızın bıraktığı servetle bitirmiş olduğumuzdan (Tahdisi nimet kabilinden arz ediyoruz) Selçukiler devrine ait eserleri de yine kendi paramızla bastırmağı düşündük, Mecalisi seba ve mektubatı takdim ediyoruz.

Üçüncü kitap, iptidaname, dördüncü divanı Veledi, beşinci Rebabname, altıncı İntihaname, 7 inci Eflâki merakıbı tercümesi, 8 inci Maarifi Veledi, 9 uncu Makalatı Şems, 10 uncu Fihima-fih, 11 inci Ulu Arif Çelebi divanı ... ilâh olacaktır.

Mecalisin tabına, tashihine üstad Ahmed Remzi Akyürek nezaret buyurdu. Elhak büyük himmet gösterdi. Ulu üstadımız Veled Çelebi İzbudak, istihkakımızın fevkinde iltifatlarla mukaddime ihsan etti. Derin teşekküratımı arzeylerim.

Yazılarını Reisülhattatın Hacı Kâmil, zamanımızın yesarisi Necmeddin yazdı.. Resimlerini Mimar Şehabeddin Uzluk, Ressam Fuad Soyhan çizdi.

Teşekkürlerimi gönülden gelen saygılarımı sunarım. Türkçe tercümesini istediler, kağıt buhranına rağmen bastırdık. Mütercim M. Hulusi Edebi, ilmi hüner eridir. Bezmü Rezmi بزم و رزم o tercüme eylemiştir. Mecalisin Türkçesi de iktidarına şahiddir.

خیال شاه خوش خوب رسم کرد برود
چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندانم

Ankara — Yenişehir. Mart 1937.

M. F. NAFİZ UZLUK

Sultanülulama

I

بیگانه مکبرید مرا زین کورم
در کوی شما خانه خود می جویم
دشمن نهیم او چندانکه دشمن رویم
اصلم تورگست اگرچه هندو کورم [1]

Rubaisile Türk oğlu Türk olduğunu cihana öğrenerek, sevinerek haykıran mevlâna Mehmed Celâleddin rumî, Ahmed Bahaeddin hatibi oğlu Hüseyin Celâleddin hatibi oğlu Sultanül-ulema Mehmed Bahaeddinin oğludur.

Belh ve civarının islâmlar eline geçmesindeki harblerde iyi yardımları dokunan bir ocağın çocukları hatip oğulları, çoktanberi orada oturmakta idiler.

Ahmed Bahaeddin hatibinin oğlu Hüseyin Celâleddin hatibi pek genç yaşda büyük ilmi kudret göstermişti. Talebeleri arasında «شری عاتلی», «بار رؤسی», «رضی الدین نیشابوری» gibi tanınmış zatların bulunması iktidarının parlak delilleridir.

Aslen «Gazeneli» bir Türk «انوشکین» milâdî 1077 yıllarında Horasan taraflarında hükûmet kurmuştu. «Harezmsahiler» adını alan bu sülâleden «Alâeddin Hürremşah» Horasan emiri bulunmakta idi. Türk beğinin, dünya güzeli denilmeğe değer bir kızı vardı. «A. Hürremşah» büyüyen kızına iyi koca aramak için vezirle danışık etti. Akıllı veziri:

— Hükümdarların dengi «küfüvi», alimler olabilir.

«Beni yabancı sanmayınız, bu sebebdan söylüyorum, sizin ilinizde kendi evimi arıyorum. Düşmanın gibi görünüyorsamda düşman değilim. Hindce yani Farsca yazıyorsamda aslım Türktür.» Rubaiyat mevlâna, Veled Çelebi 1896.

12 cild tefsiri pek meşhurdur. Yıldızlar bilik astronomie ve tıp gibi çetin bahisler üzerine bile eserler yazmıştır. Bununçün, hekimlerin yaşayışını anlatan «ابن ابی اصیبه»nın tanınmış kitabı «عیون الانبیاء طبقات الاطباء» da C. 2, S 23-30 biyografisi yazılıdır.

Bize onud şöyle bir resmini bile çizer: «وكان ابن الخطيب ای فخرالدین رازی شدید الخرص جدا فی سائر العلوم الشرعیة والحکمیة جید الفطرة حاد الذهن حسن العبارة کثیرة البراءة قوی النظر فی الطب . و مباحثها غارقاً بالادب وله شعر بالفارسی والعربی . وكان عبد البین ، ربع القامة ، کبیر اللحية وكان فی صوته قضاة وكان یخطب ببلدة الری و فی غیرها من البلاد .»

Bu cümlelerden sonra çokça «rey» de oturduğu, harzeme yöneldiğini, nihayet 21 muharrem 606-27 temmuz 1209 yılında hastalanup 6 ay süren marazından kurtulamayarak şeker bayramında, yani Nisan 1210 milâdî yılında Herat beldesinde öldüğünü, Ziyaeddin, Şemseddin adında iki oğlu bulunduğunu bildiriyor.

«کتاب طب الکبیر ، کتاب فی نبض مجلد ، شرح کلیات القانون ، کتاب التشریح من الراس الی الخلق»
Fahri Razinin tıbbî eserleridir. لم یتم کتاب الاشریة مسائل فی الطب

Mevlânada, Mesnevîde, aklın her işte rehberlik edemeyeceğini anlattıktan sonra misal olarak Fahriraziye örnek gibi delil gösterir:

اندرین ره کرخرد ره بین بدی فخر رازی رازدان دین بدی

Kastomuni sayılabı Mehmed Bahaeddin veledi çelebi İzbudak, yönünden yazılıpda henüz basılamayan eserde deniliyor ki: «Fahreddin razı mütekelliminden idi. Sultan Mehmed Harzemşah da ilim kelâma, yunan kitaplarına, hakimlerin meşreblerine karşı mütemayil idi.

İmam Fahrirazi, bazı eserlerinde sofyei safiye aleyhinde şiddetli hucumlarda bulunduğu görülür. Faraza tefsir kebirinde: «یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم» ayeti kerimesinin tefsirinde sofyenin delillerini irad ve kendi usulünce red ettikten sonra neticesinde hasımlarının cehline, değilse küfrüne kadar ileri gitmiştir. Zaten bu cüret ve tefrikaculuk, salık olduğu tekellüm meslekinin şeametli mahsulüdür. Hatta ehli kibleyi mümkün mertebe tekfir ve tadlil etmeyen imamı azam efendi.

kelimelerini bile kazımağa kalkışmıştı. Hazreti Behaeddin ise, konferanslarında, Fahreddin Razi ve Mehmed Harzemşaha «مبتدعان» diye hitap eyliyordu. Bir ayine gibi her birinin halini temamilen gösteriyordu. Hazretin bu «تقریر و راستکوی لکندن» inciniyorlardı. Lâkin aslâ «mecali kal ve imkânı cevap ve sual» olmazdı.

Halâ bir gün vaizde büyük bir fikir galeyanı olmuştu buyurdu ki:

«ای فخرالدین رازی و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر! بدانید و آگاه باشید که شما صد هزار دلہای با راحت ارا و کشوقفا و دولتیا را رها کرده اید و درین دوسه تاریکی کرختہ آید و چنین معجزات و پراہین را مانده اید و نیز دوسه خیال رفته اید این چندین روشنایی را این دوسه تاریکی عالم یر شما تاریکی می دارد و این غلبه از بحر آنست که نفس غالبست شما را بی کار می دارد و سعی می کشید بدی و چون بی کار باشید همه بدی کرده شود و تاریکی و وسوسه و خیال و سوداها می قاسد و ضلالت بدید آید. از انک عقل غریب است و نفس در مملکت خودست و آن مملکت اراں شیاطین است . الخ المعاری»

Türkcesi:

Ey Fahreddin Razi ve Mehmed Havarizimeşah ve diğer mübtedi'leri Bilin ve agâh olunki siz, yüz binlerce rahatlı gönülleri ve küşufları ve devletleri terk eylemişsiniz. Ve bu iki üç karınlığa (bata) kaçmışsınız bu kadar aydınlığı, bu iki üç karanlık üzerinize âlemi karanlık eyliyor. Bu galebe andan dolaydır ki nefis galibdir, sizi kârsız eyliyor kötülüğe çabalyorsunuz kârsız olduğunuz için bütün kötülük eylenmiş oluyor. Ve karanlık vesvese, hayal, fasit sevdalar, dalâlet zuhur eyler, andanki, akıl garibdir ve nefis kendi memleketindedir; ve ol memleket şeytanlarındır. «İlâahirülmaarif».

Yani Cenabı Muhammedin bu kadar apaçık hakikatleri gösteren aydın buyurukları varken, onları arkaya atıbdâ, islâmdan önceki Yunan felsefesine saplanmakda ne mana vardır. İki, üç karınlıktan kasdı, Yunan felsefesine işarettir.

Fahreddin Razi, islam dünyasının yetiştirdiği yüce âlimlerden birisidir. Orta çağda geçen bütün bilgi alanlarında at oynamıştır. Bu şubeler üstüne yazdığı kitaplar uzun yüz yıllar doğuda saygı ile okunmuştur.

mize bile gerek tefsirinin bir kaç yerinde ve sair eserlerinde şiddetli atıp tutmadan geri kalmaz..

* *

Mehmed Harzemşahinin filozofane yaşayışı ve düşüncüsü, belhın dindar halkı üstünde, iyi tesir yapmıyordu. Bagdatda oturan Abbas oğullarına gönderilmesi adet Ermeganları yola-madığından hükümetini meşru görmeyorlardı.

Zulum fazlalaşıyordu. Özü merd, sözü doğru ve sert Sultanululema, varzlarında hükümeti dokunaklı cümlelerle açıktan tenkid ediyordu. Dinleyiciler çoğaldıkça çoğalıyordu. Hattâ bir defa hükümdarla üstadı Fahrırâzı, oturacak yer bulamamışlardı. Sultanululemanın Harzemşahiler sülâlesine nisbeti, ilmi, halk arasında uyandırdığı büyük sevgi ve saygı bilhassa, hükümet reisi bulunan Mehmed Harzemşahinin gözünden irak kalmıyordu.

Ah Saltanat hırısı... Öz babalarını, analarını, erkek kardeşlerini, yegenlerini, ciğer pare yavrularını, 90 lık ihtiyra dedelerini kesdiren, yok ettiren yedi başlı, aç gözlü ejder..

* *

Tam fırsattı. Fahri Razi avı önüne düşen bir sayyad gibi hükümdara : «Şeyhin - M. Bahaeddin - başındaki bu galebelikten size fenalık gelmesi çok kuvvetle muhtemeldir. Çaresine bak-mallsın» dedi. Dehşetli bir kurdu, Şahın kafasına soktu.

Aynı düşünce ile uykusunu yetiren Sultan, en iyi tedbir olarak saray adamlarından birisini M. Bahaddine yolladı :

— «Eğer Belh memleketini Şeyhimiz kabul eylerlerse bundan sonra Padişahlık ve memleketler askerler onun olsun ve bana bir destur veersın başka bir ıklıma gideyim, orada makam tutayım.. bir ıklımda iki Padişah, bir sahrada iki arslan yaşamaz.. bu âlem saltanatını bize veriyorlarsa, kendileri onun başından kalsınlar diğer bir memlekette din neşir etsinler...»

Bu sözlerin manaasını anlamamak ve ne demek istediğini idrak etmemek için sebep yoktur. Vaziyet pek sarıh ve açıktır. Gelen adamı Sultanululema soguk kanlılıkla dinledi. Karşılık olarak :

— «Efdine selam götür. Deki : Fani âlemin milkleri, bu cihanın askerleri, Hazine ve defineleri, Tacı tahtı, bahtı Padişahlara layıktı. Biz dervişleriz, Padişahlık, Sultanlık, milkle münasebetimiz yoktur.

کسی که نوبت الفقر فخر زد جانفش چه نشات نماید یتاج و تخت و لوا

Biz tamam gönül hoşluğile göç edelim. Sultanımız burada Haşmetile müstakil olsun.. buyurdu.

Sultanululema ile, Sultan Harzem arasında geçen konuşma pek çabuk şehre yayıldı.

O sıralarda meşhur Cengiz hanın tüccarlarına ait kervan ve Cengiz ailesinden bir genc de dahil olmak üzere, Harzem diyarında yağmaya uğradı. Cengiz evlâdından genci de öldürdüler.

Koca Kaan, Mehmed Harzemşaha bir Sefir göndererek, aramızdaki muahede ile serbest olan tüccarlarımızın malını soyub, evladlarımızdan birisini de katl eylemişsiniz, bu ne demektir, tez elden, tüccarların mallarını öde, katilleri, haydudları yakalayıp yanıma yüksek rütbeli bir adamla gönder, değilse, yerimden bir kalkarsam, sana, senin adamlarının benim kervanıma ve oğluma ettikleri zulmun yüz fazlasını yaparım.. diye haber gönderdi.

Magrur hükümdar Mehmed, üst perdeden çaldı, azamet ve tafraruşluk yaptı..

İmdi, siyasi havada karabulutlar toplanmıştı.

Halk; doğru söyleyen bir zat vardı, ona da doğru söylüyor-sun diye baradan çekil git diyorlar, eyvah bizim halimiz acaba nice olur diye korkuya, telâşa düştüler.

Belh ahalisinde uyanan bu hoşnutsızlığı, zeki Hükümdar anladı, peşiman oldu.. Fakat Sulanululema, haysiyet sahibi bir

zattı. Yapılan muameleden kırılmıştı. Nihayet Mehmed Harzemîşah, bir gece yatsıdan sonra Sultanululemayı, vezirle birlikte ziyaret etti. O zaman adetince çok yalvardı, yakardı, göç etmekten vaz geçsin isteyordu.

Sultanululema, hayır gideceğim dedi.

Kendi adamlarına, dostlarına, talebelerine : « تاسافروا تصحوا تعصموا » sözlerini okudu.

Nihayet bir Cuma vâzı yapark, halkı teskin etmesi istirhamını kabul eyledi. Çok yakıcı söyleyişi vardı.

Heybetli Sultanululema gürsesile : Ey fena dünyasının Meliki ! bil ve agah ol ki eğerçi bilmiyorsun ve agah değilsin, sen Sultan isen ben de Sultanım. Sana "Sultanulemra," diyorlarsa bana da "Sultanululema," diyorlar. Sen benim müridimsin. Hemen senin saltanatın ve padişahlığın bin nefes mevkufudur; hem benim padişahlığım ve saltanatım da bir nefes vabestesidir. Senin nefesin keslince, ne sen kalırsın ne taht, ne baht, ne memleket ve akab ve ensalın kalır.

Amma bizim nefesimiz çıktıktan sonra evlâdımız ve torunlarımız kıyamete kadar kalır... (hakikat bugün Harzemşahilerden ortada kimseler yok, lâkin Sultanululemanın ocağından sağ, iyi, değerli ogullar var. M.F.N.U.) İşte ben gidiyorum, amma bilmiş ol ki arkamdan leşker cerrar tatar ki Tanrı çerisi dir askerleridir erişiyorlar ve Horasan iklimini tutup Belh halkına ölüm şerbeti tatdırırlar... (1), dedi.

(1) O zaman Tatarlar daha müslüman değildiler. Divanı kebirde mevcut (M) kafiyesindeki bir gazelden şunlar, Sultanululemanın sözlerine işaretli. Zaten mesnevi'de divanikebir mevlanam şüilerinde, mazmunlarından çoğu bu gibi mühim hadiseler münasebetile söylenmiştir.

«Eflaki Ahmedularifi, Menakıbelarifi» adlı eserinde ve Ulu Ârif Çelebi bahsinde Gazan Handan anlatırken, Mecdeddin Ata bey mevlevinin, İlhaniye baş şehrinde bulunduğu sırada Arif Çelebinin de oraya geldiğini, Gazan hana şimdi yazacağım gazeli okuyan Mecdeddin Ata bey, İlhani mevlanaya saygı ve sevgi ile bağladığını söyler.

Halk kanlı göz yaşları döktü. Ağlayıp inlediler. Memleketin üstüne karanlık çöktü.

* *

Halkada dönerek benim adamlarımdam, yakın talebemden başka hiç kimsenin birlikte gelmesini istemiyorum. Burada kalınız, iş, güçlerinizle uğraşınız, hükûmete itaat ve yardım ediniz, buyurdu sözünü bitirdi.

* *

Sultanululemanın kafilesini 300 deve teşkil ediyordu. Bu kârvane, pek nadir kıymetli kitaplarile kendinin, beraberindeki ailelerle birlikte göç eden bendelerinin ev eşyaları yüklenmişti.

Beraberlerinde ailesi prenses Mümine, büyük eğlu Alâeddin, Hüdavendîğâr diye çağırıldığı Mehmed Celâleddin - yani Mevlâna, Şerafeddin lalayı semerkandi, onun ailesi «Kerrâyî Eüzûk»

چونکي ساغر مردي زخم يار بر آدم	دو جهانرا و تهارا همه از کار بر آدم
تو ز تاتار هرامی و خدا را نشنامی	کدر صدرايت اسلام سوی تاتار بر آدم

«Yarın şarabından çünkü bir merdlik sagarı çıkarırım. İki cihanı ve nihani "gizli olan," nesneyi cümleyi kârdan kaldırdım. Yani hayret sebeble kâri terk eylerler. Sen Tatardan korkarsın ki Hodayi anmazsın. Yani Tanrıyı anlasan Tatardan korkmazsın zira, Tatar tarafına 200 İslâm bayrağı kötürürüm.»

Gazan Hanı, bu beyitlerden ve gazelin tamamından çok sevindi. Onun için bir Lipaça yapıp ebyatın mecmuunun ona yazıp «Zerduht» eylesinler buyurdu. Ve Taht üzerine oturduktan onu giyerdi ve Mevlânay Rumi bu gazeli benim için buyumuştur diye tefahur kılardı. Yine eflâki menakıbında der ki :

Bir kış günü Çelebi Hüsameddin Ahi Türk Konevi evinde büyük bir sema oldu, ondan sonra Mevlâna şurlar edip, ahlar çekti, bir velî Kâmilin gönlü incinmişti, henüz Horasanı miskin onun intikamını çekiyor harablığa yüz koymuş, asla mamur olmuyor diye buyurub bu beyti dedi mesnevi :

تادل مرد خدا نامد بدود	هیچ قوی را خدا رسوا نکرد
خشم مردان خشاک کرد اندر سحاب	خشم دلها کرد عالم را خراب

Mehmed - yani meşhur Ateşebaz - onun ailesi ve diğer adamlarile kırk kadarda alim. Erzincan ili civarına gelince nereye gidileceği hakkındaki tereddüdü anlatan eflâki bu alimleri "شيخ ربانى كهواره كر، تواجى، شيخ حجاج نساچ وغيرهم" diye adlarını bildirir.

Nasibe hatun adında Sultanülemanın bir hemşiresi vardı. Âlim, fazıl bir Türk kızı idi. Kardeşine gelen fetvalara cevap yazar, imzasını koyardı, birde Sultanülemanın kızı vardı: Fatma hatun. Oda fetva yazabilecek iktidarı haizdi. Kocaları olmakla, Sultanülemâ kendisile birlikte hicretlerini muvafık bulmadı, orada kaldılar. Eflâkinin onlardan hiç bir daha bahs etmemesine göre galiba, kendilerinden sonra kimseleri kalmadı.

Böylelikle asırlardan beri oturdukları atalarının ilini bırakıp anadolu diyarına horasan güneşini getirdiler. "Mevlânânın hayatını anlatırken anadolu hakkında mesnevi sahibinin sözlerini yazacağım."

Bu tarih kaçıdır. Menkibe nüvisler bu yılı "hicret — 608" olarak gösterirler. Fikrimizce 607 ortalarındır. Çünkü Fahrirazi 605 Şevvalinde ölmüştür. Esasan Eflâki dahi bu kısmı, Mevlânadan işiten yaranın ifadelerinden zabtetmiştir.

Kârvan kafilesi, Nişabura uğradı. İhtiyar mütesavvıf ve şair Hakim Feridüddin atarla görüştüler. Mini mimi Celâleddin alnında parlak istikbalin sabahını okudu. Alkışlar söyledi. Mevlâna, mesnevide "عطار وحكيم ستائى" takdirle anar onların izinden gittiğini söyler: "عطار روح بود، تائى دو چشم او - ما ازى ستائى وعطار آمدیم"

Nişaburdan Bağdata geldiler. Abbas oğullarından ناصرالدین الله zamanı idi. Meşhur «شهاب الدين» bütün şehrin büyükleriyle, fütüvet eshabile karşı çıktı. Sultanülemâyâ mukabil olunca heman atından indi sultanın dizini öptü.

Saray ve hankaha değil, medreseye konuk oldu. Şahabeddin, misafirin çizmelerini çekerek tevazu ve mihman perverlik gös-

terdi. Sulanululema pek vakur, muazzam bir zattı. Deveciler yolda bi münasebetsizlik etmişlerdi, birkaç yumrukla üç, iri yarı herifi yere sermişti. Demek yalnız manevi değil maddi bir kuvveti de vardı.

Bu Abidevi endamı, ihtiyarlayan alimin simasına ayrı bir nuranilik getiriyordu. Bütün geçtiği yerlerde derin hurmet görüyordu. Abbasi oğlu hemen hoş geldin adile bir tabak altın sunmuştu. Sultanululema kabul etmedi. Atalarının gaza malından birikmiş parası bana ve çocuklarma kâfidir dedi. Bu istigna, mevlânın çocuklarında irsi ananedir. [1]

Oradan Kufe yolile Mekkeye gitti Kâbeyi, Medinede Ravzai Mutahhereyi ziyaretle Müşerref oldu. Kafileden kimse, oralandaki salgın hastalıklara yakalanmadan sağlık ve esenlikle Şama geldiler.

Eyyüb oğullarından melik Eşref, saygı gösterdi. Şamda kalmalarını istiyordu. Yurtgahımız mübarek Anadolu toprakları diye kalmadı, Halep, Malatya yolile Erzincana yöneldi. Bu tarih 1217-614

Niçin ?

Eflâki menakıplarından bazıları sonundaki kayda göre, Menkucuk oğullarile, Sultanululemanın büyük ninesi akraba idi. İşte bundan dolayı gittiler.

Menkucuk oğlu Fahreddin Behramşah ve Hatuni ki büyük Alaeddin Selçukinin halası idi; Sultaululema gibi tanınmış bir âlimin kendi ülkelerine gelmesini sevinçle karşıladılar. Erzincan Akşehirinde kaldı. Burada (4) yıl oturduğunu söylerler. Fahreddin Behramşah ve htunu Divrikide hastane yaptırmışlardır. Fahreddinin ölümü: 1227-625

Burası sınırdı, daha çok kalmağı, muvafık bulmayarak Konyaya doğru yola çıkdılar. Larendeye geldiler. Sivas, Aksa-

[1] Mevlana oğullarından ve şimdi sağ bulunan alim, şair bir zat diyor ki:

Kibriya mazharıyız alemde	Bize mevrus olan istignadır
Naz edersem nola afaka veled	Pederim hazreti Mevlanadır.

sary, Kayseriye, Niğde dahi Selçuk ili şehirlerinden iken Larende'yi beğendiler.

M. Behaeddin Bağdatta bulunduğu zaman, Konyadan Selçukilerden dahi elçi ile bir takım dirayetli kimseler gelmişti. Onlar, Sultanululema ile görüşmüşler, onun ilmini, büyüklüğünü öğrenmişlerdi. Konyaya gelince Selçuk hükümdarına söylemişlerdi.

Padişahlarla başı pek de hoş olmıyan Sultanululema Lârende de de kalmağı tercih etti. Şimdi Karaman adını alan Lârende, daha sonraları islam ilim alemi ve islam tasavvufu için sayısı yüzleri geçen büyükler yetiştirmiştir. Larende ve havalisinin Vali ve sü başısı emir Musa beydi.

Emir Musanın, temiz kalbli ve merd bir Türk olduğunu menakıblar ittifakla söylerler. Musa bey, medrese yaptırdı. Sultanülemâ 7 yıl kaldı. Mevlâna büyümüşü. Kendisile gelenlerden Hoca (yani tüccar) Şerefeddin Lalayı Semerkandinin kızı Gevher hatunu nikâh ettiler. Sultan veledle, Alâaddin çelebi bu hatundan Karamanda dogdular. Evlenme yılı 622 - 1225 M.

Mevlânanın annesi prenses Mümine, büyük kardeşi Mehmed Alâaddin orada öldüler. Karaman oğulları bilahara hususi bir türbe yaptırdılar. Karaman beylerindende iki kişi orada gömülüdür. Karaman Mevlevihanesi bu türbenin avlısında idi. Valide sultan denilirdi. Ayırı ve yaldızlı bir parmaklıkla çevrilmiş, üstü beyaz bir örtü ile kubbe altında tefrik edilmişti. 1907 tarihinde ziyaret etmiştim. O zaman pek küçük olduğum için, bu odanın içerisinde ihtiyar bir hanım efendinin önünde mangal ve karşısında cariyesi el pençe divan durur sanmış idim. İçeride kimseyi göremeyince annemden sormuştum. Eğilerek kolağıma: misafirliğe gitmiş dediğini hala hatırlarım.

* *

Selçukilerin en parlak günleri. Büyük Alâaddin zamanı. Emir Musanın şehrinde Sultanülemânın uzun kalışı hükümdarı, Emire Acı bir yarlğ yazdırtmağa mecbur etti. Emir musa, Alâaddin'in tekdirinden korkmayıp, horasanlı konuk; yaz, hükümdarın

içki içmeğe ve daha bazı haram şeyleri yapmağa tevbe etmedikçe gitmeyeceğim buyurdu.

Selçukî sultanı, bunlardan vaz geçti, Sultanülulemâ yanında-kilerle Konyaya geldi..

Başta Alâaddin olmak üzere bütün şehrin büyük ve küçüğü karşıya çıktı; Hükümdar atından idi, Sultanülulemânın dizini öptü yayan yürüdü, ısrarı üstüne atına bindi. Saraya misafir olmasını isteyordu. Kabul etmedi.

O zaman konyada ancak ancak bir tek medrese varmış. Altun buğa medresesi. Oraya indi. Konyanın zühre yıldızı artık müşteri ile iktiran etti. İlim tarihi bu şehri saygı ile anacak.

* *

Saraya gittikçe tahta beraber otururlardı, Alâaddin'in ona hürmeti pek çoktu. Sultanülulemada ona aynı saygıyı gösteriyordu. Sipehsalâr, Celâleddin Mengubirti ile Alâaddin arasındaki harbde, M. Bahaeddinin manevî yardımını yazar. Sipehsalâr, Farsca metin s. 12.

* *

Sultanülemâ artık ihtiyarlamıştı. Son günlerini yine umuma mahsus konferanslar, vaizlerle geçiriyordu. Bir defa, Alâaddinle birlikte şimdiki mevlâna türbesinin yanından geçiyorlardı. Burası sultanlara mahsus bir gül bahçesi imiş. Güller açmış, bülbüller şakırmış. Sultanülemâ bindiği esterin başını çekmiş [alimler, din uluları eskiden estere binerdi. Netekim papalarda katıra binerdi. alfonce Daude'nin değirmenden mektuplarında papanın katırı diye bir hikâye vardır.] — Buradan yarınki çocuklarımla, torunlarımla kokuları geliyor demişti, Selçukî padişahı derhal orasını bağışladı. Sultan bahçesi iken can bahçesi oldu. (Can kafiyesini, üstad Ahmed Remzi bulmuştur.)

* *

Sultanülulemâ, oğlunun tahsiline ciddi ihtimam ve alâka gösterdi.

Artık fena dünyasına veda etmek zamanı gelmişti. Hastalandı. Uzun yatmadı, mevsimde göz önünde tutulursa bu bir zatürriye pneumonie olacaktı. Yakaladığı üç ihtiyardan 2 sini götüren hastalık, alimlerin başbuğunda cennet sarayına götürdü. 18 Rabiulâhır 628, 24 şubat 1230. Cuma sabahı. Cenazesini saygı ile kaldırdılar, Şimdi bulunduğu yere gömdüler. Türbe yaptılar. Lâkin bugünkü türbe binası selçukilerin değil Osmanlı mimarlarının eseridir.

Sultanülulemânın kabrindeki kitabe:

- 1 — الله الباقي
- 2 — هذه تربة مولانا وسيدنا
- 3 — صدر الشريعة تميم الحكمة
- 4 — محي السنة قاصم البدعة قدوة
- 5 — العالم العالم الرباني سلطان العلماء
- 6 — مفتي الشرق والغرب به الملة والدين
- 7 — شيخ الاسلام والمسلمين محمد بن
- 8 — الحسين بن احمد البلخي رضي الله عنه وعن
- 9 — اسلافه توفي في ضجوة يوم الجمعة الثامن
- 10 — 18 Rabiulâhır 652=24-2-1230

* *

Mevlananın türbiyesine girenler, orada Türk nefis sanatının yarattığı güzelliklere bakmakla doyamazlar. Geçen 660 yıl içerisinde dogunun, batının her bucağından enfes şeyler ermeğan edilmiştir. Bütün bu güzel eşyanın teşhir edildiği türbede, divarlar, direkler, kubbe içleri altın sarısı, mor, mai, yeşil, laciverd, kırmızı.. renklerle bezenmiş çiçekler, kabartmalar, nakışlarla süs-lüdür. Sandukaların üstü en ağır hind şalları, hind kumaşlarile örtülüdür.

Yeşil kubbenin tam altında, mesnevi Mübdi'i Mevlana ve oğlu Sultan veled yatarlar. Onların bir az gerisinde heybetli, sikkesile, yüksek kubbelerin derinliklerine uzanan bir sanduka görülür.

Bütün güzel şeylerin büyüüne tutulan ziyaretçi bu yeni manzara karşısında, mantıkından fazla, hislerinin tesiri altında kalır.

Sandukanın bir kısmını da yanındaki kalın sütun göleğeldiğinden, ayakta duran bir insan sanır..

Hakikat, Türk Mythologisinde, Sultanülulema, ilmen kendisinden yüca oğlu Mevlanaye, ayağa kalkmış derler.

Burada hakim olan fen değildir.

Mesele şöyledir. Mevlananın ahirete göçmesinden sonra, Selçukiler ona pek nefis ve agaçtan oyma bir sanduka yaptılar. Üzerinde muazzam arapça bir kitabe kazdılar, çiçeklerle süsle-diler. Uzun asırlar, Mevlananın ebedi metfenine örtü oldu.

Beyazıd II zamanında türbe tamir gördü. Mevlana ile Sultan veledi mermerden büyük bir sanduka altına aldılar. Asıl Mev-lananın sandukasını, oğullun malı babaya da yaraşır diye- Sltanul-ulemanın üstüne koydular. Netekim, Selimin III gönderdiği Galip Dedenin şiirlerini de taşıyan büyük sırma işlemeli örtü yine onun üstünde idi.

Böylelikle muazzam sanduka, ziyaretçinin mefküresinde türlü lejand uyandırdı. Anadolu, Rumeli, hattâ Avrupada bile, bu hikâye meşhur ve yayılmıştır.

Bu bir symboldır, ilme saygı gösteren, alime, oğlu ve küçüğü bile olsa hürmet eden türkün, zarif, ince Türk ruhunun yarattığı Symbol.

* *

Harzemiler

1. Anuştekin	470 H.	1077 M.
2. Kutbeddin	491 »	1098 »
3. Adsız	522 »	1128 »
4. II Arslan	552 »	1156 »
5. Sultan Şah Mahmud	568 »	1172 »
6. Âlaeddin Tekeş	568 »	1172 »
7. Âlaeddin Muhammed	569 »	1200 »
8. Celâeddin Mengubirti		1200-1230M.628 Hicri)

Düveli İslamiye, Dr. Halil Edhem, S.257-260.

Şu liste tedkik edildiği zaman görüliyor ki Kharzemilerden Alaeddin adını alan 2 kişi vardır.

6 cı Hükümdar Alaeddin Tekeş, Khorsan, Rey, Sıfahanı

(589-590 1194) yıllarında zabt etmiştir.

Tekeşin oğlu Muhammedin adı esasen Kutbeddin iken bilahara babası gibi Alaeddin adını almıştır. İslam padişahlarının büyüklerinden olan müşarünileyh 603 (1201 de Khorsan ve Afganistanı hükmü altına almış 605 (1208) de buralarda çıkan isyanı bastırmış, 607 (1210) da kara Khitay da Gur hanın ordusunu yenmiş, Maverennehri istila eylemişti. Bu esnada Ut-rarı zabt ettiği gibi 611 yahud 612 (1214-1215) de Gazneyi fetih eylemiştir.

Alaeddin Muhammed 614 (1217) de Şi'a mezhebini kabul ettikten sonra Abbasi Hilafetine dahi nihayet vermek için hazırlıklarda bulunmaya başlamıştı. Tirmiz sadatından Han zade Al'a el Meliki iclas etmek istiyordu. Abbasi oğlu Nasıreddin, bu fikrinden vaz geçmesi için meşhur alim ve mütesavvıf Şeyh Şihabeddini Ömer i Sühreverdiyi elçilikle Alaeddine yolladı.

Kharezmşahla elçl (Nihavend) de karşılaştı. Çadırda huzur-u giren sefire kaba muamele ederek oturmasını bile teklif etmedi. Şihabeddin ayakda Abbasilerin büyüklüğü ni onların ile-cini almamasını Mağrur şaha söyledi, tabii iyi netice almadan döndü.

Dauletşah bu kötü duaların tuttuğunu söylüyor, biraz sonra Cengizi doğuda bir yangın çıkardı, ordularla moğul sürüleri dünyayı ateşe verdi. Alaeddin i Kharezmşah Moğullarla her karşılaştığı vakit : Kâfirler Facırları öldürünüz . . . sesini işitirdi. Nihayet kaçdı, 617 (1220) de (Hazer denizi) adalarından birinde öldü. (Düveli İslamiye, Dr. H. Edhem, S. 259) Celaleddini Mengubirti bunun oğludur.

Şi'i meyhebli Alaeddin, Alaeddin tekeşin oğludur. Tekeşi amcası göstermek hatalıdır.

Eflaki yanılmıştır.

Molla Cami'nin Nefahatı tercümesine göre Sultanülema Meşhur mütesavvıf "Necmeddini Küberanın" müridlerindendir. Mevlevi menkıbelirinde bu malûmata tesadüf edilemez. Nefahata göre: Necmeddini Küberanın müridlerinden Meceddedini Bağdadi

(bu bağdad, darüsselâm Bağdad deyil belki Kharezme bulunan Bağdad adlı bir köydür.) Kharezme vaiz ederdi. Sultan Harzemşahın — gayet güzel bir kadın olan — anasida Şeyhin ziyaretine gelirmiş. Kharezmşaha : Anan Ebuhanife mezhebince Şeyh Meceddedin ile nikâh oldu derler. Meceddedini — bihuzur olan şah — suya atdırır.

Şeyh Necmeddini Küberaya bu haber erişince canı sıkılır, sacedeye kapanır, epiyce zaman sonra başını kaldırarak: Tanrıdan istedimki, oğlum Meceddedinin kanı bahası için mülkü Sultan muhammed den ala, kabul buyurdu.

Bu haber, Sultana işitince son derece pişman oldu. Yaya şeyhe geldi, bir leğen dolusu Altın getirdi. Üzerine bir kılıç ve kefen koydu, başını yalın ederek paşmak çıkarılan yere durdu dediki: Eğer diyet istersen işte Altın, eğer kısas istersen işte kılıç ve Baş. Şeyh cevabında buyurdu ki : Anın diyeti senin Mülkündür. senin başın gider, çok halkın dahi başı gider, biz dahi sizin ucunuzdan gideriz. Sultan nevmid olup geri döndü. Ankarib Cengiz zuhur eyledi.

Moğullar Kharezme yöneldikleri esnada Şeyh Necmeddini Kübera "Eshabını topluyarak (bunlar 600 den ziyadeidi.) Çabuk kalkınız, doğudan bir ateş zuhr etdiki batıyadek yakacaktır. Eshabından bazıları bunun define dua ediniz temennisinde bulundular. Kabil değildir dedi. (Meşiyeti ilâhiyeyi tağyir kimsenin elinde değildir.N U.)öyle ise sizde bizimle beraber geliniz Khorasana gidelim dediler;

ben burada şehid olacağım. dışarı çıkmağa mezun değilim cevabını verdi. Bunun üzerine müridlerinden çoğı Khorana gittiler. Cengiz ordusu Kharezme gelince Şeyh mütebaki müridlerini topluyarak onlara karşı çıkdı. önü açık bir hırka giymişdi, iki koltuğunu taşla doldurmuşdi. taş atıyordu, niâhyet elindeki taşlar bitnce sinesine bir ok değdi, çekib çıkardı, bir moğul kâfi-

rinin perçeminden tutmuşdı, hem öyle Şehid düştü. Şehadetinden sonra dahi perçemi elinden kurtaramadılar, kâfirin başını tıraş etdiler. (618=1221) Mevlâna hazretleri Divanında bu manzarayı şöyle tasvir buyurır:

مازان محنتهایم که ساغر گیرند * نه ازان مفلسکاره که زیر لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند * بیکی دست دیگر پرچم کافر گیرند
بز اول عزو کرم تو مشند نرگیم * دمام عیش ایدوب ساغر دوتر لر
نه شول بی قدر مفلسلرد نرگیم * قسوق ایدوب بزای لاغر دوتر لر
برالده پرچم کافر دوتر لر * برالده ایدوب ایمان شیراین

Nefahat tercemesi S : 480

Mevlâna

II

Mevlâna Mehmed Celâleddin, Sultanülulama Mehmed Bahaeddin Veled ile Prenses Müminenin hayati mahsulleridir. Belhde 6 Rebiulevvel 604=30 Eylül 1207 yılında doğmuştur.

Mevlânanın Anasının anası, meşhur Şemsüleimme serhasinin kızıdır. Sultanülulemanın dedesi Ahmed Hatibinin anası da Belh emirinin kızıdır. Eflâki hikâye 81. Böylelikle Mevlâna Türklerin en yüksek bir ocağının oğludur. Mesnevîde bakınız ne diyor :

این نسب خود پوست اورا بوده است * کز شهباهان مه آلوده است
مغر او خود از نسب دوست و پاک * بیست جنس از سبک کس تا پاک
تا پیش از آدم اسلافش همه * مهتران بزم و رزم ملجمه

Bu tarihte babası 61, anası daha genç yaşta bulunuyordu. Küçük Celâleddini hazırlayan sebepler arasında bir ucu Belhde başlayıp başı Mekke'de, diğer ucu Erzincan Akşehir ve nihayet Konyada biten koskoca bir V harfını düşününüz. Evolutionisme systeminin kurucusu Darwin, Cenubi Amerika seyyahatinden kıymetli ermağanlar ve beşeriyete yeni nazariyeler getirmedi mi?

Almanyanın tanınmış kimyagerlerinden olup 1932 yılında ve 80 yaşında ölen W. Ostwald ı bilirsiniz. Katâliseur ler üstüne kurduğu fikirlerle Nobelpreis i kazanan ünlü filozofun "Die grösse Männer,, yani "Büyük adamlar,, adlı kitabı vardır. Almanca aslı tam 6 defa basılmıştır. Fransızcaya da (Les grands hommes) diye çevirilmiş ve E. Flamarion kütüphanesinde çıkmıştır. İşte bu eserde, büyük adam olmak üzere dünyaya ayak basan çocukların mühim bir karakterini yazan müellif, onlardaki erkencilikten bahseder. Alman kimyageri Liebig [Münih'te

heykeli vardır. Ve o heykelin tam karşısında bakteriyolog ve hıfzı sıhhat âlimi Pettenkoferin de heykeli vardır.] Daha 12 yaşında iken bütün kimya kitaplarını okumuştur. Türk İbni Sina 18 yaşında en üstün tabip olmuştur. Mevlâna diyor ki :

“ Ben yedi yaşimde iken daima sabah namazında « انا اعطيتا » suresini okurdum. ve ağlardım. Tanrı bana rahmetini esirge-medi, tecelli etti. Aklım başımdan gitti. Kendimi toparladığımda : Ey Celâleddin! « Celâlimiz hakkı için bundan sonra mücahede çekme kendini müşahede mahalli ettik ». diye hâtifden bir ses işittim. O inayetin şükri için bendelikler eyleyorum. « افلاكون » mucibince çalışıyorum taki dostlarımı, talebe-lerimi bir cemal bir kemal ve bir hale iriştirmeğe muktedir olayım.

تاسر رشته بن روی خود
برده اهل خویش آسان کرد ایم [1] افلاکی حکایه 82.
همچون تازی شد دل و جان در مشهود
راهبای صعب پایان برده ایم

Mon coeur et mon âme, dans le monde du tenoignage, sont devenus comme un fil, afin que l'eternité du fil se manifestât pour moi.

Mevlâna, babası öldüğünde 24 yaşında idi. Bu acı ona çok dokundu. Günlerce ağladı, türbesini sık sık gelip ziyaret etti. Sonra, Larendeye gitmişti. Kayın ata ve kayın anası orada idiler. Çiftlikleri vardı.

Sultanülemânın talebelerinden « Seyid Bürhaneddin muhak-kik tirmizi » Horasan, Buhara illerinde saygı gören bilgin idi. Kendi gününde geçen bütün ilimlerde hâttâ tıbbda bile mahareti vardı. Bir sabah ders okutuyorken bağırdı; eyvah üstadım Sultanülulema bu yalancı dünyadan beka âlemine göç etti. Yas tuttu, gamlandı. Sonra, Celâleddini düşündü, kalktı birkaç dostla, ta Horasandan Konyaya geldi. Yıl 629 — 1231.

[1] Nous avons parcouru jusqu'au bout des chemins difficiles, nous avons facilité la route à nos gens.

Mevlânânın Larendede olduğunu öğrendi, bir mektup yaza-rak Konyaya çağırdı. Kendisi, şimdi yeri belli olmayan « sen-cariye » mescidinde itikâfe girdi.

Öksüz delikanlı, Seyidin mektubunu yüzüne gözüne sürdü. Heyecana düştü, kalktı 18 saatlık yolu az vakitte alarak konyaya ulaştı. Sencariye mescidine koştu orada pek acıklı bir görüşme oldu.

Seyid Burhaneddin, daha belhde iken mini mini Celâleddini omuzunda taşımıştı, bu sebepten onun lalası ve atabeği idi 20 senelik bir ayrılıktan sonra onu büyümüş, okumuş, tahsil etmiş, iki çocuk babası olmuş görüyordu. Onda, üstadı Sultan ülemayı, pek sevdikleri Horasanı, moğulların atları altında ka-lan zavallı Harezmi ölkelerini hatırlıyorlardı.

Mevlâna, babasını görmüş gibi oluyordu, çok ağlaştılar, inleştiler..

Sıcak göz yaşları, acılarını yıkayan antiseptik bir madde olmuştu.

İlk heyecân anları geçti, Mevlâna onu aldı, medreseye gö-türdü. Bu medrese neresi idi?

Şimdi Konyada, hükûmet konağı ile Alâettin tepesi arasında ve ziraat bankası yanındaki iplikçi camii arkasında bir medrese var. Orada taştan iki tane de kubbeli hücre halâ duruyor. Bu hücreleri Mevlânaya nisbet ederler. Doğru olsa gerektir. Hâttâ, bundan 70 yıl önce Mevlânâ dergâhının mutbahi onarılrken büyük bir mermer direk oradan getirilmiş. Müderrisleri önceleri mevlevî kıyafetinde gezerlermiş. (Veled Çelebi İzbudakin notlarından).

Seyyid Bürhanettin, üstadının oğlunu sıkı bir imtihana çekti. Çetin sorgular soruyordu. Delikanlı âlim, öyle güzel, öyle ye-rinde cevaplar veriyordu ki.. Seyidin sevinci bir iken bin oldu. Aferinler, alkışlar okudu.

Baban; ilmen, sultanülülâmalık yerini almıştı. Sen de o

payeye ermişsin diye müjdeledi. Yalnız, bir de batını, manevî sır vardır. Onu da elde etmeliğin gerektir. Ve o da bendedir dedi. Bir yıl Konyada kaldılar. Manevî terbiyesinde büyük tesir yaptı.

Mevlâna, anladığıma göre, imtihanında bilgisini daha genişletmek ihtiyacını duydu. Birlikte kalktılar, Seyyid, Kayseriye gitti. Orada emir Şemsettin sahibi İsfahani vali idi. Ona konuk olacaktı. Mevlâna Halebe gitti. Orada «Hallaviye» medresesinde kalıyordu. Müderris, babasının en samimî dostlarından «Kemalettin ibni Adim» idi. Sultanülulemânın oğlunda zekâ, fetanet, feraset, büyük bir istidat ve kabiliyet gördü. Hususî bir itina ve dikkatle talebelerinden üstün tuttu, ders saatlerini çoğalttı. Fakat, Mevlâna geceleri, medrese kapıları örtülü iken açıyor ve gidiyordu. Yabancı, zeki talebeyi çekemiyen arkadaşları, profesore şikâyet ettiler. Acaba gece yarısı nereye gidiyordu. Profesör bizzat tasaklamak istedi, kapıcı odasında bekledi, Mevlânenin arkasından yavaşça çıktı. Epeyce gittiler. Mevlâna müderrisçe hayal görünen simalarla manevî musahabelerde bulunuyordu. Sabah oldu. Zavalı âlim, Halep çöllerinde kendini buldu. Çok sıkıntı çekti. Nihayet adamları aramağa çıktılar. Yine Mevlânanın yardımıyla kurtuldu. Bu vaka, şehre yayıldı. Mevlâna, afet olan şöhretten çekinerek Şama gitti. Eflâki hikâye 83 — 84.

Şamda «Makdemiye» medresesinde kaldı. Şimdi bu adda bir medrese yokmuş. (V. İzbudak notu). Bu tarihlerde Şam, doğunun en yüksek ilim müesseselerini ve âlimlerini kucağında toplamıştı. Dünyanın en büyük devalar ilmi bilgiçi «İbni Beytar» tabiplerin biyografisini yazan «İbni abi Useybi'a» orada idiler. Şeyh Muhiddini Arabî, Şeyh Sadrettin, Şeyh Osman Rumî... Şamda toplanmışlardı.

Tabiatan pek zeki, o nisbette çalışkan yaratılan Mevlâna büyük bir ilim ihtirasile geceleri sabahlatıyor yani eski bir tabir ile ihya ediyor canlandırıyor. İbranice kelimeler yazmasına göre aynı zamanda Arap dilinin kardeşi olan bu lisanı da orada

öğrendi. Orta çağın ünlü mutasavvıflarile görüşerek, onların tasavvuftaki nazariye ve fikirlerini bizzat kendilerinden dinledi. Şam arkadaşlarından olup birlikte «hidaye» derslerini okuduğu bir zat, sonra «Malatya» kadısı oldu. Eflâki hikâye. 246.

* *

Mevlâna Şamda 4 yıl kaldı. Yaşı da 30 u buldu. Bilgisini tamamlayıp icazet (doktora) aldı İline dönüyorken Kayseriye uğradı. Başta, vilâyet valisi, bütün şehir halkı törenle karşıladılar. Emir Şemsettin sahibi İsfahani, sarayına konuk kondurmak istemişse de, Seyyid Bürhanettin, müderrislerin incekleri yer, üniversitelerdir diye, Selçukîlerin o pek güzel çinili, şadırvanlı, oymalı taşlarla bezenmiş medreselerinden birisine misafir etti. Mevlâna, babasının sağlığında, onun ölümünden sonra kayınatası ve lalası Şerafettin ve sonra Seyyid Bürhanettin gibi Horasanın eski terbiyesi altında yetişmiş ve gençleri de öyle yetiştirmek isteyen zatların sıkı disiplini ile büyümüştür. Mevlâna'da görülen ahlâkî kuvvetli karakter irsî olmakla beraber Edükasyonun da tesiri vardır. Kendi oğullarına, ailesine, kızına aynı şiddeti göstermiştir. İleride buna dair örnekler söyleyeceğiz.

Mevlâna Kayseride üç halvet çıkardı. Bu; yalnız bir odaya kapatılan salikin, oruçtan daha güç bir rejim ve ibadetle günler geçirmesi ve neş'e ile işi bitirmesi idi. Yiyecek ve içecekler miktarca ve kalorige pek azdır. Ancak vitamin düşünülmüştür. Seyyidin tertip ettiği yemek listesi de böyle idi. Mevlâna, her halvet sonunda terakki etmiş olarak görüldü. Üçüncü ve sonuncuda neş'e ile mürşidini karşıladı. İlmene kazandığı paye, manen dahi tamamlanmış oldu [1].

* *

Mevlâna Şamda iken kalabalık arasında, kıyafeti acayip birisi gelip elini öpmüş ve ona «Sarrafı âlem mera deryap» ey

[1] Mevlânaya saygı gösteren Selçukî vezirlerinden Emir Muinittin Süleyman Pervanenin damadı, Emir Mecdettin Atabey mevlevî de, Mevlânanın elile halvet çıkarmak iltimasında bulundu. Medresenin bir hüccesine kapandı.

insanlardan anlayan büyük zat, beni tanı ve anla» demiş, Mevlâna bu zatı öğrenmek isterken kaybolmuş, Şamın kesif halkı içerisinde gözden nihan olmuştu. Bu Şems idi. [Şemsin Konyaya nasıl geldiğini ve mevlâna ile aralarında geçen görüşmeleri etrafı «Mektubatı mevlâna» başlangıcında yazacağım buradan bu kadarcıkla iktifa ediyorum]. Biz Şemsi «Tibrizli» biliyoruz. Halbuki profesör doktor A. Z. Velidi, Mevlânanın divanı kebirinden aldığı bir mısraa dayanarak «Kıpçaklı» diyor Velidinin makalesi, almanca olarak Wianada çıktı.

Genç âlim Konyaya dönince âz vakıta 4 meşhur medresenin müderrisi oldu. bunlardan birisini yaptıran büyük Alâaddinın lalası, Bedreddin Gevhertaş idi. Konyada şimdi arta kalan yapılarındaki hünerlerle, Mimari âbidelerin en nefisi, sırcalı Medresenin Kapısı üstündeki kitabede «Bedreddin» adı geçerse de «Gevhertaş değil muslih» yazılıdır. yılı 640

.*

Mevlâna en çok babasının eseri bulunan «Maarif» ile mütebbinin divanını okuyordu. Şems ile görüşmekten sonra, bu iki Eseri de okumamasını tenbih etti. Eflâki vark 180.

Öyle sanıyorumki, bu iki eserde Mevlânanın şahsi tefekkürünün inkişafına mâni oluyordu. halbuki şems, Mevlânada çok kuvvetli mülâhazalar, fikirler bulmuşdu, bence şemsin enbüyük

Fakat günler geçtikçe açlık arttı. Çünkü Emir boğazına düşkün idi. Samimi dostlarından birisine midesinin şikâyeti anlattı. Gece, yavaşça medreseden çıkarak bir tanıdığın evine gittiler. Ev sahibi yağlı bir kaz boğazladı. Şarkın nefis pirincile, biberli pek istiha açıcı pilâv yaptı. Karınlarını mükemmelen doyurup, medreseye döndüler. Mevlâna, her sabah, halvetteki uzlet sakinlerinin halini kapının deliğini koklayarak kontrol ederdi. Hekimlerce marufturki, aşıktan aseton kokusu denilen ve misket elması rayıhasında iyi bir koku olur. Bu şeker hastalığının ağır şekillerinde de vukua gelir. Mevlâna sabahleyin, deliği koklayınca, aseton yerine ağır ve oburların yidiği kaz kokusunu aldı. Kusurlarını yüzlerine vurdu. Onlarda, herşeyi keşfeden büyük Mevlânadan halvetten ziyade sözlerle yüceliğini daha doğru buldular. Eflâki Fransızca C: 1, S. 283.

mahareti, Mevlânanın hakiki hüviyetinin meydana çıkması için Ona cesaret vermesidir. [Bu bahside yine mektubat başlangıcında kendimce anlatacağım].

Mevlâna, 642 yılından önce çok abid, zahid birisi idi. Esasen o daima Horasanlı kalmıştır. Horasanlıları severdi. Meselâ Selçuki emirlerinden «Aksarayda çokça oturan» Taceddin emir Mu'tez Horasanlı olduğundan ona hemşeri diye hitap eder, medresine gelince, pek sevinir, neşe içerisinde müridlerine vaizler yapardı Hiddetlendiği zaman Horasandaki şetm sözlerinden «غر خواهر» diye bağırırdı. [Emir Taceddin Mu'tezalhorasani, anadoluda medrese, hangâh, darüşşifa ve han yaptırmıştır. Eflâki: hikâye 228].

.*

Oğlu Sultan Veled diyor ki : anamın anası بوبوك كرا , babamı semaa alıştırmıştı. Şems geldikten sonra ona çarkh attırmağı öğretti. Demekki zan edildiği gibi şemsden önce Mevlâna hiç sema' etmez değilmiş. «كراي بورك» diye eflâkinin anlattığı bu ihtiyar hatun, Şerafeddin lalayı semerkandinin hayat yoldaşı semerkandli idi. Zaten mevlevilikte Khorasanı buluruz.

.*

Şemsin 642, 644, 645 yıllarında ilkinde bir yıldan fazla sonra azar azar Konyada oturup ve nihayet tamamen gayıp olmasından sonra Mevlâna derslerini çoktan terk ederek yalnız Sema' etmeğe, Ney üfletip, rebab çaldırıp vecd ve istiğrakla hayat sürmeğe başladı.

Konyada bu çalgı ve sema' bidat görüldü. Başta Şeyh Sadreddin Kunevi ve Saraceddin Ermevi, kadı İzzeddin Sivasi, İzzeddin kunevi, İzzeddin Aması, Abdülmümin tokadı, Seyid Şerefeddin, Şeyh Nasraddin, Emir Kemaleddin maruf Ahı Ahmed gibi her sınıftan şeyh, kadi, vezir, âlim, fütuvvet eshabı bir olarak Mevlânaya şiddetle ve bir cebheden hücum ettiler.

Mevlânaya güç fetvalar yine geliyordu. sema' esnasında dahi heman kalem ve mürekkep istiyor cevap yazıyordu. Bir defa

onun fetvasını yanlış verilmiş bir hüküm olarak bütün âlimler kabul etti. Nihayet, muarızlardan birisinin çokdanberi okumadığı ve fakat Halebde iken satın aldığı fetva kitabının içerisinde ve bellik konulmuş yerinde bu meselenin cevabı olduğunu söyleyerek mahcup etti. (Kadı İzzeddin Sivaslı idi)

Hattâ tac vezir oğlu adında bir zatı [1] pervane Konya kadısı yapacaktı. Koyduğu üç şart arasında, rebabın çalınmasını men ederlerse kadılığı kabul edeceğini söyledi. Süleyman Muineddin, Mevlânânın koyduğu bir çalgıyı ben men idemem dedi. Tac vezir oğlu da kadı olmadı. Bunu işiden mesnevi sahibi: ne mutlu rebabki, tac veziri, kadılığın güç ve hak geçiren sıkıntısından kurtardı diye alay etti.

Demek büyük tasavvuf âlimi Şeyh Sadreddin bile, semain çalgı ile yapılmasını hazm edemeyordu. Acaba Şeyh ekber sağ olsa ne buyururdu?

Saraceddin Ermevi, müdhiş bir muarızdı. Mezhebi Şaîf idi. Çelebî Husameddin hemşerisi idi. Çelebi bir gün mesnevi sahibine sordu, Saraceddin nasıl bir zattır? “كف” kendi havuzunun etrafını dolaşır, dedi. Yani manejatına benzetiyordu. Hep mahdud bir dairede dolandır. Koşu Küheylanı değildi.

Saraceddin talebelerile ittifak etti, içerisinde tıp ve nücûm gibi ilimlerde dahil olmak üzere muhtelif şubelerden sualler sıraladı, Bir Türk talebe ile gönderdi. Mevlâna, Konya surlarından, sultaniye kapusunun dışarısındaki hendek kenarında, bir kitap okumakla meşguldü. Sualleri aldı, kalem, divit istedi sorulanlara pek mükemmel cevaplar verdi, sonra bütün sualleri birbirine karıştırıp yeniden bir sual yapıp hekimane bir hülâsa ile nihayet verdi. Okudular ve utandılar.

Şeh Sadreddin onu sık sık rüyasında cenabı peygamberle görüyor, Seyyüdelmürselin Mevlânaya nüvazişler ediyor, ertesi

[1] Tac vezirin türbesi, Konyada, dede bahçesi bitişiğindedir. Kendisi Mevlânayı severdi. Selçukiler mimârî tarzındaki türbesi halâ duruyor. Bizim çocukluğumuzda yanında çinili eyvan vardı. Cesetleri mumyadır. Kitâbeleri Farscadır.

Taci vezir, ile taci vezir oğlu arasında bir münasibet olmasa gerek.

sabah, Sadraddinin şimdi türbesi olan yerde evi olduğundan çeşme kapusundan çıkarak oraya geliyor ve Hazreti Muhammedin emrettiği yere oturacağım diyerek, yahud Mevlânânın ayaklarını oğan şeyhe, gam yeme, biz size, siz bize hizmet edeceğiz diye onu inkârdan kurtarıyordu.

Meşhur Kutbeddin Şirazi bile fûnunu şetta denilen ilimlerde behresi yüksek 12 kişi ile Mevlânayı imtihan maksadile yanına gelmişlerdi. Hazreti görünce soracaklarını unutmuşlar. (Telkini binefsihi veya heyecanla unutma) Mevlânânın bu değerli mümeyyizlere verdiği hekimane cevaplar, onların inkâr keme-rini çözmeleri.. gibi birçok hikâyeleri Eflâki sırasile anlatır.

Şeyh Sadrettin ve Seracettin ve adlarını sıraladığım zatlar, Atabey Emir Arslan Doğmuş'un yeni yaptırdığı medresenin açılma töreninde yer almışlardı. Emir ortada hizmet ediyordu. Kadıyûlkudat Seracettin en hürmetli mevkide oturmuş, sağında Karatay kebiri müderrisi Şemsettin Mardinî, solunda Sadrettin ve diğer alimler oturmuşlar [1] Mevlâna gelince, kahve vesaire taşıyan nakibin yerine oturmuştu. Meşhur âlimler, kibirlerinden yerlerini bırakmamışlardı. Sonra hürmete mecbur oldular, Seracettin kalktı, Mevlânânın elini öptü ve önüne oturdu.. Eflâki Fransızcası; Cl Huart. T. I. P. 270.

Fakat bu zatlar sonra birer birer dost, muhip, bende, mürit oldular. Mevlâna Şeyh Sadreddini daha çok severdi. Cenaze namazını kılmasını ondan istedi. Saraceddinin oğulları mürit oldu. Şemseddin Mardini kudumleri başına alır, onların hal dilile tanrı tanrı dediğini söylerdi. Seyit Şerafettin, son çağında Şamda kör oldu. Nasreddin Kunevi damdan düştü öldü, Kadı İzzeddin Kunevi, Mevlânaya cami yaptırdı, vaız etmesini rica ederdi.

[1] Cl. Huart tercümesinde, Şemsettin Mardinîyi bu Atalay medresenin müderrisi gösteriyorsa da yanlıştır. Şemsettin büyük Karatay müderrisi idi.

Mevlânanın müritleri kimlerdi . Bizde edebiyat tarihi yazarlar Mevlânayı Selçuk sarayına nisbet ederler. Kocaman bir iftira. Belki saray, Mevlânaya mensuptu. Sultan Rüknettin Mevlânayı pek severdi. Ancak baba Merendi adında birisini babalığa kabul ettikten sonra Mevlâna darılmıştı. Zavallı Sultanı Aksaraya çağırdılar, Mevlâna gitmesin diye haber yollamıştı. Gitti, keman zihile boğdular. Mevlânanın telepatik narası. Sipehsalar Farsça metin sahife: 73

* *

İzzettin Keykâvus birgün Mevlânanın ziyaretine geldi. Lâzım olduğu kadar iltifat görmedi. Rica etti ki kendisine öğüt versin. Buyurdu ki: Sana ne öğüdü vereyim : çobanlık buyurmuşlar, kurtluk ediyorsun, bekçilik yap diyorlar, hırsızlık eyliyorsun, Tanrı sana sultanlık vermiş, şeytanlık işliyorsun. Dedi. Sultan baş açtı ağlıyarak gitti.

* *

Birgün Muinittin Süleyman Pervane geldi. Nasihat istedi. Dedi ki, işitmiştim ki Kuranıkerimi ezber etmişsin, Şeyh Sadrettin Camiül usûlin derslerini dinlemişsin. Allahın buyuruğunu ezberleyen, peygamberin sözlerini dinleyene ben ne söyleyeyim. Ezberlediğin, dinlediklerinle amel et. (Bununla beraber Mevlâna Muinittini severdi ve onun için zamanımızın Osmanı derdi. Çünkü Pervane zengin ve cömert bir kişi idi. Karısı Gürcü hatun da muhibbe idi.)

Asıl müritleri :

Mevlânanın asıl müritleri başta Konya Ahi babasının oğlu Çelebi Hüsametdin olmak üzere Ahi Ahmet Şah[1] Ahi Çoban, Ahi Seyyit Mehmet[2], Ahi Başara, Ahi Kayser, kasap, tüccar

[1] Ahi Şah, Keygatonun Konyayı muhasarasında, halkı koruyan Mevlânanın manevi yardımını, hana anlatır. Eflâki Fransızca C. 2. P: 112

[2] Ahi Seyyit Mehmede Mevlâna benim ahim derdi.

Ahilerin adlarını yazarken aziz dostum M. Cevdetin hatırasını rahmetle anarım. Mevlânayı ve Çelebi Hüsameddini çok severdi.

debbağ, kâtip, bezzaz, hattat, ressam, tabip idi. Sultan Velede kızını aldığı Selâhattin, aslen Konya köylerinden yağıbasan'ın oğlu ve kuyumcu idi. Kendikızı Meleke hatunun kocası, tüccardan hoca Şahabettin Kunevî idi. (Mektubat) da Muinittine yazılmış 26 numaralı mektuptaki fahrütüccar ve oğlum dediği Şahabettin işte bu zattır.

Mevlânanın atasını, anasını ve bunların kimlerin çocukları olduğunu yukarıda yazdık. Evet Mevlâna aristokrat bir familyaya mensuptu. Zengindi, medreselerdeki vazifesi olmasa dahi yine emirane, hayrı padişahane yaşardı.

Bu esnafı başına toplayıp onları uyandırmak için beşerin tahammülü üstündeki ağır perhizler, ibadetlerle yorulması, insanları veya "proletarya," dediğimiz işçi sınıfını sevmesindedir. Mevlânanın büyüklüğü, hodperest, hodbin burjuvazi kafasile hareket etmemesidir. Bugün yani 20 inci asırda, bir asilzadenin böyle yapması pek tabii görülür. Fakat XIII üncü asırda asla. Nitekim Selçuki emirleri, vezirleri Mevlânanın çevresinde biriken müritlerini hakir, küçük görüyorlardı.

İşte örnekler:

1 — Muiniddin, Şeyh Sadrettin Kunevi kapısında bir cemiyeti fukarayı Mevlâna ile toplanıp otururlardı. Emir Kemalettin Mahfil, gizli Pervaneye dedi ki, hazreti Mevlânanın müritlerinin çoğu avamdan ve sanat ehlidir. Mevlâna, heybet ile bir kere bağırdı, buyurdu ki, bizim mansurumuz hallaç değil midir, Ebubekir nessaç değil midir, bir azizimiz, Züccaç değil midir. Sanatın marifete ne ziyarı var, deyince, emirin aklı gidip yere yıkıldı. (Eflâki Fransızca T : 1. P. 117, hikâye 122.)

2 — Birgün Muinittin Pervane dedi ki: bizim hüdavendigârmız yani Mevlâna din padişahıdır. Böyle bir ulu kişi, nice yüzlerce yıllar geçse gelmez. Ancak müritleri iyi adam değildir, çoğu hava ehil ve sanayi erbabı (yani işçi)dir, dediği söz Mevlânanın kulağına yetiştii, hemen Pervaneye mektup yazdı. Eğer iyi olsalar idi, onların müridi ben olurdum. Muiniddin sonra özür diledi. (Aynı eserde T : 1. P. 99, hikâye 114.)

3 — Konyada ve anadolunun bir hayli yerlerinde hayratı bulunan Sahib ata Fahreddin diyorki: Hazreti Mevlâna, büyük padişahdır. Fakat onu, müridleri arasından dışarı çekmek ve müridlerini telef etmek lâzımdır. Bu haberi Mevlâna işidince gülümseyerek: eğer dışarı çekmeğe güçleri yeterse dedi. Sonra ilâve ile: acaba bu yaranımız ve müridler niçün böyle dünya ehlinin gözlerinde çekememezlik uyandırıyor. Ben bütün dünyayı kalbura koydum, hepsi deliklerinden aşağı gittiler. Yalnız bu dostlarımkı kalbur üstünde kaldılar, bunlar tanrının sevgili kullarıdır. Eflâki Fransızcası c 1, s 100. Hikâye 115.

Mevlânânın müridleri yalnız erkekler değildi. Onun kadınlarında müridleri vardı. Onların başında, kayın anası «کری بزرگ», kendi âilesi «Kerrâ» kızı Meleke, çocuklarının dadısı «Kıram ana», Konyalı Fahrünnisa hatun, gelini Fatma hatun. Sultan Rükneddin'in karısı Gömeç hatun, Muiniddin karısı Gürcü hatun, kızıkı Mecceddin karısı (ملکه جهان عین حیات), saraydaki prenseslerin nakş ve biçki muallimesi «Usta hatun».

Eflâki derki: «Büyük dostlardan naklen anlatırlar ki: Her cuma gecesi, Konya büyüklerinin hatunları, Selçuki hükümdarının has nâibi Emin Mikâilin (Sivri hisarda türbesi vardır. Ahmed Tevhid bey üstadımızın Maarif vekâleti mecmuasında değerli bir yazısı çıkmıştı). Hatunu katına toplanırlardı. Mevlânayı davet etmesini bu hatundan niyaz ederlerdi. Mevlânânın, ev sahibi hatuna hadden fazla inayeti ve iltifatı vardı. Ona hatunların şeyhi derdi. Kadınlar yani hanım efendiler, toplandıktan sonra, Mevlâna yatsı namazını kılıb, Emin Mikâilin konağına yalnızca giderdi. Hanımların arasında oturur, kadınlar da onun çevresinde halka olurlardı. Mevlânânın üzerine pek çok gül yaprakları dökerlerdi ki bu yapraklardan teberrük eylerlerdi.

Hazret, gül ve gül suyu arasında terlere garkolup gece yarısına değin maâni, esrar, öğüt buyururdu. Sonra, güzel sesli cariyeler, ayrıca kadın def ve ney üfliyenler taksime başlarlardı. Mevlâna kendinden geçer, sema'a başlardı.

O cemaat bir halde olurlardı ki ayakdan baş, baştan külâh bilmezlerdi. Belki bir nesne kabul eder diye, bütün cevherlerini altunlarını Mevlânânın pabuçlarına dökerlerdi. Fakat o asla iltifat etmez, hattâ bakmazdı bile; sabah namazını onlarla birlikte kılar, evine dönerdi. Bu böyle bir şive ve tarikat hiç bir devirde, hiç bir veliye, ve bir peygambere olmamıştır.

Yalnız Fahrikâinat zamanında arabın kadınları onun yanına toplanırlardı. Şeriatın hükümlerinden, sırlarından sorup öğrenirler, faydalanırlardı. Ve o, anın üzerine halâl idi. Selçuki hatunların kocaları, Naibin sarayının dışarısında sohbet eylerlerdi münasebetsiz kimselerin gözleri bu sırra ermesin diye muhafaza ederlerdi. «Eflâki Fransızcası. Hikâye 361».

[Fihi Ma Fihi] adlı diğer bir kitabında Mevlânâ, Kadını örtüp saklamaktan ziyade açmağı tavsiye ediyor.

Günümüzde kadınlarla oturmak, birlikte dansetmek, medeniyetin lâzimesi sayılır. Bunları yapamayana, iyi gözle bakılmaz. Fakat.. Fakat.. yedi yüz sene önce, bugünün zihniyetini taşımak her yiğitin kârı değildi. Dâhiler, kendi zamanlarında, istikbali yaşarlar diyen kim ise haklı söylemiştir. [1]

Mevlânaya, babası Sultanülulema **Hüdavendigâr** diye çağırırdı. Bu sebeple, Molla hüdavendigâr, Molla Hünkâr dedikleri gibi Mevlâna oğullarına da halâ Anadolu'da Molla Hünkâr oğulları veya sadece Molla oğlu derler. Konyanın Karaman oğulları devri yüze gelenlerden. Hatib oğulları vardır ki on-

[1] Neyleri: şah, mansur, nisfiye, kız neyi diye sınıflara bölerler. Kız neyi, Selçuki cariyelerinin üfledikleri olacak, pek büyük bir şehir olduğu müverrihlerin, yabancı seyyahların şahadetile anlaşılan Konyada, bütün seslerin dindiği gece yarısı, Emir'in sarayında yükselen ilâhî cünbüşü gündükçe, heyecan duyarım. Mevlânaya sevgim, onun medreseye indirdiği fikir darbasına hürmetimdir.

larada Tollu oğlu derler. Şu ata sözü maruftur: (İnsan bir Molla oğlu bir tollu oğlu olamaz.)

* *

Mevlâna daha sağlığında büyük bir şöhrete malik oldu. Adı yalnız Konyada ve küçük Asyada değil, İran, Şiraz ve Horasana kadar yayıldı.

Eflâki anlatıyor: Şiraz mülkünün meliki, Şemseddini Hindî idi.

Meşhur Gülistan sahibi **Sadiye** bir mektup yazarak: "Acib manalarla dolu bir gazel gönder kimin olursa olsun, taki canımın gıdası ola," diye rica etti. Şeyh Sadi, Hazreti Mevlânânın yeni bir gazelini - o günlerde Şiraze götürmüşlerdi ve halk o gazele gönül vermişti. Onu yazıp gönderdi. O gazel budur:

هر نفس اواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بخلک بر رویم عزم تماشاگر است

Mektubunun sonunda ilâve ile dedi ki, Anadolu'da zuhur eden mübarak bir zatın gizli nağmelerindendir. Bundan güzel bir söz söylememişlerdir ve söylemeyeceklerdir. Benim arzum odur ki, bu yüce kişinin ziyaretine Anadolu'ya gideyim ve yüzümü mübarek ayağı toprağına süreyim, melikin malumu olsun. Bunun üzerine melik Şemseddin o gazeli okuyup çok ağladı. Alkışlar okuyup, büyük bir cemiyette o gazel ile sema'lar yaptılar. [Dikkat ediniz, Sema' Konyada değil, Şirazda oluyor. Yani orta çağda sema' bütün müslüman şarkın milli oyunlarından imiş. Nafiz] ve şeyh Sadiye çok armaganlar, şükranlık, gönderdi. Nihayet Sadi Konyaya gelip Mevlânânın elini öpmeye nail oldu. (Gülistanın yazılma yılı 656 - 1258 milâdî) [1].

Melik Şemseddin, «شیخ سیف الدین باخوری» ye, itikat besliyenlerdendi.

Şeyh, bu gazelin sırrında ne söyler diye gazeli bir kâğıda yazıp kıymetli armaganlarla ona yolladı. Buhara şehrinin bütün büyükleri şeyhin bendeliğinde hazır idiler. Şeyh gazeli tamam

[1] Çocukluğumuzda «کاستان» okurken, hocamız: Sa'dinin Konyaya geldiğini; «Gülistan» Mevlânâya sunduğunu, Mevlâna tarafından «Tuzsuz olmuş» denildiğini, Sa'dinin müteessir olduğunu görünce حلواست، حلواست، yani helva gibi tatlıdır, helvaya tuz konulmaz dediğini söylemişti.

feragat ve iman gözü ile okuyunca bir nâra vurdu, aklı gidip çok şurlar ederek elbiselerini yırttı, feryatlar eyledi, hisaba mı gelir. Sonra buyurdu ki: Zehinazenin merd, zehi din şehsuvarı, zehi yerin ve gökün kutbu, hakikat büyük bir zat ki âlemde zuhura gelmiş, hakka sümme hakka mükâşife sahibi olan eski bütün ulular böyle bir erin hasretinde idiler. Ve tanrıdan bu türlü bir devlete erişmeği dilerlerdi, müyesser olmazdı. O saadet son zaman insanlarına nasib oldu. Nasıl ki buyuruyor:

بغض که قرن پیش در خواب جستہ اند * آخر زمانیان را کردست افتقار.

Allah allah, demirden çarık giymek, ele demir asa almak, bu büyüğün diyarına gitmek gerek. Dostlarımıza vasiyet ediyorum, her kimde ki yola gitmek iktidarı var, hiç vakit geçirmesinler, bu yüce zatın ziyaretine gitsinler ki Hazreti Behai veled (yani Sultanülulema) ve onların ataları ve dedeleri kibar şeyhler ve şanlı önlü kişilerdi bu nimete ve rahmete ersinler. Ben zayıf ve ihtiyar olmuşum, yolculuk sıkıntısına tahammülüm yoktur. Değilse o hazretin ziyaretine giderdim. Seyfeddinin büyük oğlu «مظہر الدین» orada imiş. Babası ona dönerek iltifatla oğul! Umarım ki senin gözlerin onun mübarek yüzünü görerek aydınlanır. Selâm ve saygımızı o hazrete söylersin, inşaallah buyurdu. Babası öldükten sonra şeyh Muzhireddin Anadolu'ya geldi, Mevlânâyı ziyarete muvaffak ve müşerref oldu. Atasının selâm ve iştihakını söyledi. Bir kaç yıl Konyada oturdu, geri Buhara'ya döndü. Onun bir oğlu Konyada asudedir derler. Yine anlatırlarki bu gazel, Mevlânânın zuhurunu âleme yayınca, Buhara ve Deştin âlim ve şeyhleri büyüklerinden bir çoğu Konyaya gelip Mevlânâyı ziyaret ederlerdi. Bu mana denizinden inci bulurlardı. Derler ki bir gün Buhara ve Semerkand'den 20 nefer Danişmend gelip mürid oldular, [Konyada mekân tuttular. [1] (Eflâki Fransızcası Hikâye 222).

[1] Bu gelenlerin kimler olduğu belli değildir. Şimdi müze olan Konya Mevlevihanesinin, türbe kısmına girilince sol tarafta ve mescid divarı yanında 4 tane büyük kabir görülür ki «Horasan erenleri» diye anılır. Adları bilinmiyor. Üstlerinde Anadolu'da dokunan kıymetli kumaşlar vardır. Konyanın

Valed Çelebi İzbudak, basılmamış «Muhtasar mevlâna me-nakıbı» adlı kitabında: «فهرست ناصری» ve «مجموع الفصحاء» isimli kitapları tetkik ederek Muharrirlere atfen o zaman fusahasının ve o devrin fuzelasının yegâne gazel serası Cenabı mevlâna ile Sadî Şiraziden ibarettir cümlesini yazıyor. O 2 kitap yazarı şark ve fars edebiyatında pek meşhur olmakla şehadeti makbuldür. Yine V. Ç. izbudak: «vaktile Şeyh Sadi külliyyatını tettebbu eylediğimde cenabı mevlânânın birçok gazelini tanzir eylediğini ve bazı me-sari ve ebyatı tazmin ettiğini ve bazı fikirleri dahi iktibas kıldığını

son aşçı başısı ve halen Konya mahkemesi büro şefi Nizameddin, kendi dedelerinin bu «Horasan erenler»den olduğunu söyledi. Bay Nizameddinin babası Salahaddin, sırasile ziya, aşçı başı ve Hemdem çelebinin kız kardeşi kocası Nesib dede, tarikatçı meşhur Emir Hasan dede, Vacid, kutlug şah, Ahmedülmevlevidir. Teklifim üstüne Nizameddin, kutlug kelimesini soy adı aldı. Tarikatçı Emir Hasan dede, İkinci Mahmud gününde İstanbul Beşiktaş mevlevihanesinde ölmüş ve oraya gömülmüştür.

Talat tarafından söylenen Farsca tarih budur:

تهتیت بر حوریان شد تعزیت بر سالکان جان خود تسلیم جانان می شد آن قطب زمان
مر طریق مولوی الشیخ السید حسن با وثیفه می شده از چایب قویه روان
چون بسی مدت مقام این حمام الدین شدی سر مولانا عیان شد روی آن صاحب زمان
ناکھان آمدند از هالاق غیب استجب دست در رحمان نوش می کرد آن صبیای جان
قامتش چون دفن شد طلعت بتاریخش نوشت پیشوای مولوی شد عازم طرف جنان

M. 1820 = 1236

Talatın kim olduğunu merakla araştırıyordum. Keçeci zade Konyalı hemşehrîmiz şair İzzet Mollanın «Mihnetkeşan» da adı geçiyor. Talat Efganistanlı imiş. Hattâ Mollaya Geliboludan yazdığı manzum mektuplarda, tarikatçıya söylediği şiirden öğünerek bahsediyor. Büylelikle kimseye muhtac olma-dan merakım kendiliğinden halloldu. Mihnetkeşan. S. 56

Şimdi Efganistan merkezi Kâbil Tıp fakültesi Teşrihi Marazi=Anatomie Pathologique Profesörü Doktor Tevfik Halil dahi Konya sıtma mücadelesi labo-ratuvar şefi iken bana, bizim dedelerimiz de Horasanlılarla gelmişler, annem söylüyor demişti. Gerek Bay Nizameddin, gerek Doktor Tevfik Halilin tipleri tamamen Horasanlılara benzediğinden iddiaları anthropologie bakımından gerçektir.

görülmüştürki şu surette Sadi gazel söylemekte mevlânayı ser-meşk eylemiştir., diyor. Ve örnek vermiyor. Bu kısmı etraflıca yazmaları kendilerinden niyaz olunur.

* *

Rind olması yönünden Avrupalılarca divanı pek nefis ve ken-di dillerinde basılan Hafız dahi, divanında şunları söylüyor:

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن تاجیهان پر سمن و سوسن آزاده کنی
مرغان باغ قافیه ستجند و بزلگو تا خواجه می خورد بغزلهای مثنوی
ساقی مکر وظیفه حافظ زیاده داد کاشفته کشت طره دستار مولوی

Ey seba, hoca Celâleddinin bendeliğin eyle tacihani semen ve sevseni azadê ile doldurasın. Bağın kuşları kafiye yapıyor ve la-tifeler söylüyorlar, ta ki Mevlânânın mesnevî gazellerile şerap içe (yani mesnevinin ilhamlarından demek olacak.)

İlki veren! hafıza vazifesini galiba ziyade verdin ki, mevlevi destârının taylasanı perişan oldu. (Matbu Hafız divan şerhi. c: 2 s. 365 367.) Uzundur yalnız bu nûmuneler alınmakla iktifa edil-di. (Mevlevi dediği bizzat hafızdır.)

* *

Tarikatçı Emir Hasan dedenin İstanbulda Halet efendi kütüphanesinde bulunan Sultan Veled divanı üstündeki temellük kitabesi: این دیوان شریف بحکم
ارت بدین تعیف تحیف العبد شیخ حسن بن واجد بن قتلشاه بن احمد المولوی رسید حم الله خاتمه حامدا
و مسلما و مستقرا .

* *

Emir Hasan dedenin küçük oğlu, Hasib dede Konyada neyzen idi. (1270) Resim, tıp, kimya ile meşgul imiş. Manzum imzası şöyledir:

Bir bendei kemine * Hacet nedir beyane
Derviş Hasibi Nayi * Kitmiri Astâne .

Mevlâna hakkında Şeyh Sadreddin, sonraları çok hürmet ederdi. Cüneyid ve Bayazid bu erin gününde olsalardı atının yanında yürürlerdi diye saygı gösterirdi. Seraceddin ve diğer bütün eskiden inkâr edenler de Mevlânaya ihtiram ve tazimle dost ve bende olmuşlardı.

Selçuk devletinin baş tabibi olduğu kuvvetle tahmin edilen tabib Ekmeleddin 13 üncü milâdi asırda hazakat ve mahareti ile tanınmıştı. Bakınız o ne diyor: Mevlâna Ekmeleddin tabib, o zamanın bütün hekimleri ve büyükleri yanında dedi ki: dünün ve bugünün hekimlerinin ittifakile şu noktai nazar muhakkak ki eğer Hazreti Muhammedden sonra peygamber gelseydi ve mümkün olsaydı, elbette İbnisina olmak lâzımdı. (Aferin koca tabib. Bu büyük zata Anadolunun göbeğinde yüce tevcihde bulundun. Bizde seninle beraberiz, Nafiz)

Bu neş'ette yüz bin İbnisina ve sahibi Turisina itiraf ederler ki Mevlânanın yukarısında bir kimse yoktur. Ve kelimei "اشواق" dan heyecan ve teşevvuku resul onun mubarek zatında olmuştur, Eflâki hikâye 372. [1]

Yine Ekmeleddin tabibin yanında bir gazel okurlardı:

درون سینہ چون عیسیٰ لکاری بی پدر صورت
که ماند چون خری برج ز قهمش بو علی سینا

Naralarla dediki hüdavendigâra her ne derse yaraşır, zira bütün alimler ve hekimler anın harmanının hoşçinidir. Ve ilâhi hekim o hazrettir ki sözde kemal, reftarde letafet, incelik ona vergidir. Bu gazeli dedi:

منقولست که حضرت مولانا اکمل‌الدین طیب رحمة‌الله درمیان تمام حکما و اکابر : [1] Farsca : آن زمان حکایتی کرد و گفت : باتفاق حکماء ماضی و حالی اعتقاد آنست که اگر بعد از حضرت مصطفیٰ علیه‌السلام پیغمبری آمدی و ممکن بودی، حقیقت این سینا خواست بودن. درین نشأت صد هزار ابن سینا و صاحب طور سینا مقرند که بالای مولانا کسی نیست، و آن بزرگی برو مقررست و هیچان و تشوق رسول از کلمه و اشواق ذات مبارک او بوده است والسلام

آدی آدی آدی
یسته دی زانک نه آدی
آدی را همه در خود بسوز
آن دی باش اگر عمری
کم زد آن ماه توویدرشد
تا نزی کم نرخی از کمی
هیچو ملک جانب کردون پیر
هیچو قلک ختم ده کرمی حتی

Fransızca eflâki hikâye 372. [1]

Mevlânanın Konya hakkında söylediği öğünmeğe değer sözler :

دم بدم حضرت مولانا می فرمود که قونیہ را بعد ازین مدینة اولیا لقب نمید که هر مولودی که درین شهر بوجود آید ولی باشد. و چندان که جسم مبارک حضرت بهاء ولد (سلطان‌العلماء) و نسل ایشان درین شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر بسر نبرد و عاقبت هلاک شود و از اوقات آخر زمان درامان باشد چه اگر بعضی خراب شود و معمور متدرس گردد و بکاهد اما بکلی منهدم نشود، خراب شود و اما کنج مادر او مدفون باشد. چنان که گفت : قاتار اگرچه چهارا خراب کرد بچندک. خراب کنج تو دارد چرا شود دلتنگ. و عاقبت الامر از تمامت عالم مردم معنوی روی بدین جانب آورد چنان خوشها شود که مردکان هوس بر خاستن کنند و معانی و اسرار با عالم را فرو گیرند و باز فرمود که چندان که در قونیہ از منکران خاندان ما قوی باشد مردم این شهر نخواهند آمدون.

Vakit vakit Hazreti Mevlâna buyurdu ki; Konyaya bundan sonra veliler şehri diye ad koyunuz her çocuk ki bu şehirde dünyaya gelir, Veli olur. Ve ne kadar ki Behayı Veledin cismi mübareki ve oğlu ve torunu bu şehirde olacaktır, bu şehirde şemşir gitmez ve bu şehrin düşmanı başa çıkmaz ve son ucu helâk olur. Ahırzaman Afetlerinden saklı kalır, gerçi bazı yıkılıp harap olur, viraneleşir, eksilir lâkin tamamen çöküp batmaz, eğerçi harap olur, fakat maddî ve manevî varlığımız buradadır. Netekim buyurdu: تبار اگرچه چهارا خراب کرد بچندک. تبار اگرچه خراب کنج تو دارد چرا شود دلتنگ ve akibetilemir, âlemin tamamlığından merdümü manevi bu tarafa yüz getürüp öyle iyilikler olurki

مکر روزی غزلی پیش اکمل‌الدین طیب می خواندند و این بیت را شنیدند که فرموده است [1] (yukarıdaki şiir) نعره می‌زد و می‌گفت: هرچه گوید خداوندگار را بنزد چه همه علما و حکما خوشه‌چین خرمن حکمت دید و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال گفتار و لطافت رفتار و نفاذت کردار اورا مسلم است و این غزل را گفت (Gazel yukarıda yazılı)

heves mürdeleri kalmak isterler, maani ve esrarımız alemini kaplar. Yine buyurduki; nekadar ki Konya şehrinde bizim ocağımıza münkirlerden bir kavm kalsa, bu şehrin oturanları rahatta olmayacaklardır. Eflâki hikâye 234.

Gönül isterki şu sözlerin Farcası ve Türkçesi taşlar üstüne kazılarak Konyanın şehre girilecek yerine dikilsin. Anadolu şehirlerinden hiç birisi böyle bir bahtiyarlığa nail değildir. Mevlâna, Konyayı nekadar çok seviyormuş. Konyalı olmakla iftihar duyarız.

Oğlu Sultan Veled de :

ای قوتیه که پر سپاهی — در خطه روم تختگاهی
هر شهر بزرگ چون امیراست — تو بر سر شهرها چو شاهی
هر قلعه چو اختر است تابان — تو بر سر اختران چو ماهی
چون حضرت شیخ ماکزیدت — تو مکه و کعبه الهی
بودت ز وجود شیخ رونق — و اکنون تو تریه دریناهی
ای قوتیه جنق و حوری — ای قوتیه دولق و چاهی
هم پیرهی و قیای — هم تو کبری و هم کلاهی
هم ساقی ما و هم شرابی — هم منزل وصل هم که راهی
هم معدن عشق و شادی — هم مایه کریه و آهی
ای مصر پیدایش این چنین شهر — بس خرد و حقیر همچو کاهی
نوریت روان در آن سوادش — دادست خدا دو صد کواهی
در قوتیه ای ولد نشین خوش — تا دفع شود از او تباهی

Ey askerle dolu Konya! Sen Anadolunun baş şehrisin. Her büyük şehir bir kumandan gibidir. Sen o şehirlerin başında hükümdar gibisin. Her Kala' parlayan bir yıldız gibidir, sen o yıldızların başında ay gibisin. Seni Sultanülulema beğendi, sen Mekke ve Tanrı Ka'besinin. Önce bizim büyüklerin varlığından ışıktanıyordun, şimdi türbesi himayesinde. Ey Konya bizim Cennet ve Hurimizsin, Ey Konya devlet ve yüceliğimizsin, hem gömleğimiz, hem kemer ve başlığımızsin. Hem içki dağıdığımız ve hem Şarabımızsin, hem durağımız ve hem yolumuzsun, eğlence, sevincin madeni ağıdın, elemin mayasısin. Ey Mısır sen

bu Konyanın yanında saman çöpü gibi küçük ve hakirsin, Konyanın karaltısında 2 siyah gözün ışığı var, Tanrı 200 şahid verdi. Ey Veled! Konyada hoşça otur. Ta oradan kötülükler gitsin.

Horasandan Anadoluya geldiklerini anlatıyorlar :

Dostların köçaları (ihtiyarları) böyle anlatırlar ki: bir gün Mevlâna hakikatlerin şerhinde ve gizli, büyük sırları anlatmakta idi. Buyurduki: Tanrı Anadolu halkı hakkında büyük inayet eyledi. Hazreti Sıddıkı ekberin duası ile bütün ümmetin en yahşisidir. İklimlerin en iyisi Anadolu kıtasıdır. [Seyyah meşhur İbnibetuta, seyahat kitabında Anadoluyu ve halkını öğerek göklere çıkarır. Nafiz]

Fakat bu ölkenin halkı, Tanrının aşk âlemi zevkinden habersiz ve ağızlarında o tat yoktu. Sebepleri yaratan Tanrı, bir lutuf buyurup sebepsizlikten bir sebep meydana çıkardı, gizli iç iksirinden onların vücudu üzerine saçalım; tamamen kimya olalar, irfan âlemine mahrem, arifler âlemine hemdem olalar. Diye bizi Horasan ölkesinden Anadolu vilâyetine çekip torunlarımıza bu temiz topraklarda yurd verdi. Nasilki diyor:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان . تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

Gördük ki hiç bir usul ile hakkın yoluna yönelmiş değildiler, Tanrının sırlarından mahrum kalıyorlardı. Sema'ın letafeti, vezinli şiir yolile ki halkın tabiatlarına uygun düşmüştür, bu maaniye onların liyakatı vardı, verdik. Çünkü Anadolu halkı çalıp çağırmağa düşkünlüdürler. Şuna benzer: Bir çocuk hasta olsa, tabibin ilâcından tiksindir. Elbette şerbet bardağı ister. [Hazık tabibe düşen iş, ilâcı şerbet içilen bardağa koyup vermelidir. Taki onu şerbet sanarak içsin. İlletele haleldar olan vücudu saf ve sıhhat donu (hullesi) giysin, eğrilmiş mizacı düzelsin.

الصلا بجاری نا-وردا — داروی مایه بیک ریجوروا
ما طیبایم شاکردان حق — بعد قلم دید مارا فانلق
دست مری می نواهم از کسی — دست مری مارید از حق پس

Eflâki fransızca hikâye 190

Mevlânânın muasırları :

Mevlânânın yaşadığı yıllarda, Kır şehrinde meşhur Hacı Bektaş bulunuyormuş. Bu kayıt her halde ehemmiyetlidir.

Eflâki derki: Hacı Bektaş Horasaniki Baba Resule mürid olup Anadolu'da zuhur eylemiştiler. Bir cemaat ona Baba Rasulullah derlerdi. Hacı Bektaş bir arif dil ve ruşen derun merd idi. Lâkin mütabeatta değildi. Mevlânânın yanına Nakibi Şeyh İshakı bir kaç mürid ile göndererek ne işdesin ve ne isteyorsun ve bu ne kavgadır ki âleme eylemişsin diye sordurmak istedi. Bu sorgunun sebebi şu idi: Çünkü cihanın bütün büyükleri, âlemin küçükleri Mevlânaya rağbet ediyorlardı.

Bütün şeyhlerin, âlimlerin, emirlerin zevki onun sözleriyle idi, bir çok kişiler, mukallidlik kisvesindeki şeyhlerden yüz çevirip Mevlâna ocağına bende ve mürid olmuşlardı. Büyle mukallid şeyhlere, bu hal yani Mevlânaya kendi dervişlerinin bende ve müridliği çok dokunuyordu. Ve her yandan, her yönden - kıskançlıkla - bir söz, bir nükte savururlar, atup tutarlardı. Hacı Bektaş diyordu ki: "eğer buldunsa فهو المصلوب sakın ol, eğer bulmadınsa cihana ettiğin bu gulgule nedir, kendini âlimlerin göz bebeği ettin, bu kadar halkın işini gücünü, düşünüşünü birbirine vurdun." Nitekim buyurmuştur.

مر قدم کردم و آخر سوی جیغون تاختیم
عالی برهم زدیم و جست بیرون تاختیم
چونکه در ستور مجنونان آن لیلی شدیم
سرکش آمد مرکب و از حد مجنون تاختیم

Şiirin şirirliğinden cihanı doldurdun ve çok zerakan siyeh-kâr ki senin şuurunun heybetinden telhgâme ve siyah came oldular demişti. Derlerki, Bektaşın müridi Şeyh İshak medresenin kapısına geldiğinde Hazreti Mevlâna sema' ediyordu, İshak medresenin eşiğini öpüp tamam edeb ve dervişliğe yaraşan huzur ile girdi. O zaman Mevlâna bu gazeli söylemeğe koyuldu :

اگر تو یارندای چرا طلب نکئی
و کریبار رسیدی چرا طرب نکئی
بکاهلی بنشین که این عجب کارست
عجب تویی که هوا چنان عجب نکئی

Yani "eğer sen yare vasil olmadınsa niçün istemeyorsun. Eğer yare erişdin ise niçin tarab, şenlik, ahenk eylemeyorsun. Tenbellik ile otursunki bu acib iştir. Acib seninki öyle havayı acib eylemeyorsun."

İshak, tuhaflaştı, gazeli ve günün tarihini yazarak çıkıp gitti. Hacı bektaşa gelip, vakayı ve gördüklerini, işittiklerini olduğu gibi şerh eyledi. Gününün tarihini söyledi. Hacı Bektaş dedi ki, o gün gördümki Mevlâna kükremiş arslan gibi kapıdan girdi "ای غر خواهر" bizim şuurumuz şur tarab ucundadır. Suzu taleb ucundan değil buyurdu. Boğazımı sıkıca tuttu. Öleceğimden korktum. Baş koyup istiğfar eyledim ve ıstırar, tezellül evine götürdüm. O saatta gözümünden kayboldu; diyerek mevlânânın büyüklüğünü ve yanlış düşündüğünü söyler. [Eflâki fransızca hikâye 262.]

Eflâki diğer bir hikâye anlatıyor :

Cace bey oğlu Emir Nurettin ki pervanenin yarı garı ve muteber naibi (vekili) ve Kırşehir vilâyetinin hakimi (valisi) Mevlânânın halis müridi idi. Bir gün Mevlânaya, Hacı Bektaş Horasanının kerametlerinden hikâyetle dediki: bir gün Bektaşın hizmetine gittim. O asla riayette değildi, mutabiatı yoktu, Namaz kılmazdı. Ona elbette namaz kıl diye ilhah eyledim. Su getir, abdest alayım, temizleneyim buyurdu. Hemen kendi elimle maşrabaya çeşmeden su doldurup önüne getirdim. Maşrabayı aldı, "elime dök diye," verdi. Elbette dökdüğümde safi su, kan olmuştu, ben onun bu halinden hayran oldum. Mevlâna buyur du ki: keşke kanı su yapaydıkı temiz suyu, pis etmek o kadar hüner değildir. Musa, nil suyunu kıbtı için kan, sıbtı için kanı, temiz su eyledi. Bu Musanın kudretinden, kemalından idi, bu şahıs da yani Bektaş ta o kuvvet yoktur. Buna tebdil değil

tebzir derler. «ان الميذون كانوا اخوان الشياطين» .. ilâh. [Eflâki fransızca Hikâye 370.]

Şu iki hikâye, Bektaşinin Mevlânanın zamanında yaşamakta olduğunu gösterir.

Mevlânaya, **Mevlâna** adının kimler tarafından verildiğini bulamadım. Güya şeyh Sâdreddini Kunevinin derslerine devam ettiğini ve onun tarafından (Mevlâna) diye hitab edildiğini muallim Naci "Esami," de yazarsada, Sipehsalar, Eflâki, Menakıb Sevakıb tercemesi ve İbtidaname de böyle bir kayid görüldüğünden, Hazretin, Sadreddinin derslerine devamı iadesini de kabul etmiyorum.

Mevlâna, müridlerine, kendi gölgesine sığınanlara karşı kol, kanad açar, onları zalimlerin pençesinden kurtarırdı. Eflâki böyle birçok örnekler anlatır. Aralarında tarih bakımından da ayrı değeri olanları vardır. İlk zamanlarda, medresedeki talebelerinin eşyaları arasında para bıraktırarak onlara assistance publique denilen içtimâî yardımı yapmış. Sonraları, para ile uğraşmıyordu. Gelen paraları Husameddin Çelebiye yollatır, O icab edenlere dağıtırdı.

Mevlâna kendisine takdim edilen parayı kabul etmezdi, çok müstağni idi. Hattâ pek sevdiği "Emir Taceddini Mutez," ziyaretinden sonra para göndermişti, Mevlânanın çok canı sıkıldı ve darıldı. Güçlkle kabul ettirdiler.

Türklerin en başta bir ocağının oğlu olmasına rağmen büyük bir kanaat içersinde yaşaması, ruhan, hissene ne derecede yükseldiğini ve insanlar arasında müsavilik gözetdiğin anlatır. O derece yüksekken, bu kadar aşağıdan yürümek hakikatan güçtür.

Mevlâna evinde çok basit bir hayat yaşardı. **Daima bir kadında evli kalmıştı.** Başkalarının taptığı para, servet, eşya şöhet onun gözünde hakir ve küçüktü. Başta saray ve bütün ünlü, şanlı Selçuki vezirleri olmak üzere geniş bir muhibler halesi olmasına rağmen evinde, yiyecek olmadığını işittiği zaman sevinirdi. Kendisine bu derece ehemmiyet vermeyişi, etrafındakileri sevdiğinden idi. Ailesini, dervişlerini, çocuklarını tertemiz gezdirmek, rahat yaşatmak isterdi.

Eflâki derki: birgün Sultan Veled, biraderi Çelebi Emir alim ve cemaattan bir kısım ashab, Hudavendigârın bendeliğinde oturmuşlardı. Nagâh Selçuki sultanı bir kise altın gönderib dua ve inayet istida eyledi. Derler ki, Çelebi Emir alim o zaman Sultanın sevgilisi ve hazinedarı idi. (Bu maliye nazırı demek olmayacak. Galiba hazinei hassa nazırı idi.) Hüdavendigâr, yarana: ismi azam kimdir buyurdu Mevlâna söylesin diye hepsi baş koydular. "O ismi azam bu altın gümüşdür ki hem hakka erişdiriyor, hem batılı bitiriyor. Zira bu bulunmaksızın ne dünya mamur, nede ahiret ehli mesrurdur. Diye işaret etti. Nitekim Sultan Veled buyurdu:

نشاط مردمان از زروسیم است
خوشیهای جهان از زروسیم است
رعی بر یام مقصود ای ولد زود
ترا کبر بردبان از زروسیم است

Emir Alimin masrafı çoktur, ona fazlaca "veriniz buyurdu, bütün yarana taksim ettiler hepsi hisselendi. [Eflâki fr. hikâye 624]

Şu hikâye Emir alim ki Mevlânanın en küçük oğludur. babası gibi fakirane, ağabeği gibi dervişane değil, belki adı gibi Emirane yaşadığını, konağı, debdebesi olduğunu, Mevlânanın da bunu bilmesiyle, ona yardım icab ettiğini anlatıyor.

Mevlânanın tevazuu: Sultan Veled diyor ki, büyük babamın teclisi azamet ve kibirya ile, babamın teclisi büyük tevazu ile idi. Tanrı velisinin kibri hüdai, lûtfu hüdaiydir. [Eflâki. 289]

O tab'an halim idi. Kendisine edilen küçüklükleri derhal af edecek kadar büyüktü. Bütün insanlarla hoş geçinmek ister, kendi aleyhinde bulunanlara bile lütufla muamele ederdi.

İnsanları din, millet rütbe ve mesnetle memuriyetle sınıflara ayırmazdı. Alayı, tantanayı hiç sevmeydi. Birçok yerlere yalnızca gider, halkın el, etek öpmesinden, yerlere kapanıp secde etmesinden sıkılırdı. (Bu vak'a şimdi değil 700 sene öncedir) Emirlerin, vezirlerin, padişahların ziyaretinden hoşlanmazdı. En çok sevdiği Muiniddini Pervâneye bile geç çıktığı çok vakidi. [Eflâki Fransızca c. 1, s. 225, hikâye 215]

Bir defa İzzeddin Keykâvüs sarayın büyük memurlarile ziyaretine gelmişti. Mevlâna medresenin sofasında geziniyor, marifetler söylüyordu. Hükümdar ve saray erkânına karşı medresenin kapısını kilitletti, gelenleri yüzgeri çevirdi. [Eflâki Fransızca hikâye 216. (1)]

Buna mukabil kendi müritleri ki yukarda kimlerden, hangi sınıftan olduğunu anlattık. Onları pek fazla severdi. Dostları olan bu zatlarla görüşmekten, konuşmaktan zevk duyar, sema, etmediği zaman rebap çaldırır dinlerdi.

Çocukları, fakirleri, hattâ günahkâr kadınları sever, onları düştükleri çukurdan kurtarmağa savaşırdı.

Sokakta gidiyorken çocuklar gelip elini öperlerdi. Bir defa bir küçük yumurcak, uzaktan bağırdı, oh ne olur Hüdavendigar biraz bekle, işte oyunum bitiyor, ben de gelip elini öpeceğim. Bekledi. Çocuk oyunundan kurtulup geldi, elini öptü.

Tembel adında Ermeni bir kasap vardı. Mevlânaya bir defa karşı geldi. 20 defa baş koydu. Mevlâna da ona öylece yaptı. Ermeni elbiselerini yırttı, bu ne büyüklük diye müslüman oldu.

Kendisine sığınanlara merhameti fazla idi. Siryanuş adında bir Rum köylüyü cellatların elinden kurtarmıştır. [Eflâki. 262 (2)]

(1) İzzeddin Keykâvüs, Gıyaseddin II nin oğlu ve halefidir, Cülüsu 644 (1246) dır.

(2) Bu ressamdır. Aynı zamanda alim bir adamdır. Konyanın medreseli hocalarını münazara ve latif nükteleri ile susturmuştur. [Fransızca eflâki 262 ncı hikâye.]

Bir defa da boğazlanacak bir öküz kasapların elinden korkup kaçmış, sokakta Mevlânanın yanına gelmişti. Öküzü okşadı, yazık buna dokunmayınız dedi, tekrar kır işine bıraktılar.

Konyada (Vezir İsfahani) hanında umumî kadınlar oturuyordu. Bir defa yolu oraya uğradı. Patron kadının, çok rica etmesi üzerine içeri girdi. Ey pehlivanlar dedi, siz olmazsanız bu erkeklerin leim nefislerini, şehvetlerini kim zapteder, iffetin kıymeti nasıl ölçülür.. Bittabi medrese tekrar ayaklandı. Fakat kadın tövbe etti, kızları dağıttı. [Eflâki Fransızca: T., 2 P. 70.]

Mevlâna köleliğinin aleyhindedir. İnsanlar arasında müsavilik taraftarıdır: Şu hikâye çok mühimdir. [Eflâki Fransızcası c. 1, s. 318, hikâye 274.]

Müderres oğlu Çelebi Şemseddinden naklen: bir gün Mevlâna - kızı Meleke hatun, cariyesini (hizmetçisini) döğmekte iken ansızın - kapıdan girdi. "Onu niçin döğüyorsun ve incidiyorsun, eğer sen hizmetçi, o hanım olsaydı ne yapardın, istermisin ki bütün cihanda, köle uşak ve köle kadın (satın alınmış insan) hiç yoktur diye fetva vereyim. Hakikatte hepsi biraderlerimiz ve kız kardeşlerimizdir: «ماخلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة» yani biz insanları ayrı değil belki bir ruhtan halkettik. Kur'an sure XXXI, 27, diye üstüne bağırdı. Meleke Hatun derhal tövbe ederek cariyeye hürriyetini verdi ve üstüne ne giymişse ona bağışladı. Ve bütün yaşadığı yıllarda erkek, kadın köleleri döğmedi, Peygamberin sünneti üzere muamele yaptı. [Mesnevi]:

شرم دارم از آنی دو فتون * البسوهم كفت ماتبسون
مصطفى كبر داین ومیت بایون * اطعمو الا زئاب مما تا كاون
من چو پوشم از خنر واطلس لباس * زان پوشانم حشم را بی پلاس

Değerli okurlar bilirler ki insan ticareti ve kölelik Viyanada 1814 yılında İngiliz devletinin ısrarile kurulan kongrede yasak

edilmiştir. İslâmlık ve Mevlâna ise bunun ezelden düşmanlarıdır.(1)

Mevlânânın kendi çocuklarına ve ailesine karşı muamelesi :

Mevlâna, Karamanda evlenmiştir, 623 Hicrî. Zevcesi, Semerkandın asil ailelerinden hoca Şerefeddin'in kızı Gevher hatundur. (Hatun sözünü şimdi evlerimizdeki aşçı kadınlara söylenilen Fatma, Ayşe kadın manasında almayınız. Hatun, hanımefendi mukabilidir. Prenseslere, kişizade hanımlara denirdi. Nitekim, Çelebi Sultan Mehmedin anası Devlet hatun, kızı Selçuk hatun vesaire gibi) Gevher hatundan Sultan Velede onun küçüğü Mehmed Alâeddin doğmuştur. Bu hanımın genç öldüğü muhakkaktır.

Eşini yetiren Mevlâna, İzzeddin Ali adlı Konyalı bir zatın kızı Kerra hatunla ikinci defa evlenmiştir. Güzel, kibar, akıllı, nazik, terbiyeli, kocasına, çocuklarına ve bütün insanlara karşı hürmetkâr, iyi düşünen, şefkatli bir Türk kadınıdır. Menâkıplerde adı çok geçer. Mevlânamızın bu hatunundan da Muzaferreddin Emir Alim Çelebi ve Meleke hatun adında iki çocuğu olmuştur.

Böylelikle 3 ü erkek, 1 si kız 4 çocuğu vardı. Mevlânânın cariyesi yoktu. Mevlânamızın tenasül cihetinden kuvvetli olduğunu yine Eflâkiden öğreniyoruz. (2) Daima bir kadınla evli kalması islâmlığı nasıl anladığını gösteriyor.

Mevlâna, Sultan Velede Alâettin Çelebiyi tahsillerini ilerletmek için kaynatası hoca Şerefeddin ile Şama göndermiştir.

(1) Ne acı tesadüf ki şu satırları yazdığım zaman, doğu Afrikada iki bin yıldanberi müstakil ve kendi kendisinin efendisi olan Habeş memleketini İtalyanlar, insanlığa yaraşmayan harp vasıtalarıyla, zaptederek kahraman Habeşleri köle etmiştir. 20 nci medeniyet asrında, bu facia, tarihin kapkara bir sahisidir.

(2) Mevlâna çok riyazat yapan bir zattı. Kerra hatun kocası için, günlerce riyazatta yani oruçtadır, bu kadar namaz kılıyor, galiba erkekliği kalmadı ki bizim tarafımıza hiç iltifat etmiyor diye hatırandan geçer. Mevlâna o gece 70 defa yaklaşıp. Kadın elinden kaçır, Mevlâna yakalar, gel sana hak erinin erliğini ve kudretini göstereceğim der, Eflâki Cenabı Peygamberin de bu şekilde bir hikâyesini anlatır. [Fransızca Eflâki c. 1, s. 354, hikâye 323.]

Orada epeyce kalmışlardı. Şimdi bastırılmış olduğumuz « Mektubatı Mevlâna » adlı Farsça eserde yazılı bir mektup ki « Divanı Türkî Sultan Velede » de dahi basılmıştır. oğullarının, büyük babalarına itaat ve hürmet etmelerini, çalışmalarını, çok göreceği geldiğini, yakında kavuşarak hasretini unutacağını samimi duygularıyla ve pek içli olarak anlatır.

Yine Eflâkiden: (Kiram ana) (dikkat buyurunuz (ana) sözü Anadolu'da ihtiyar kadınlara denir.) Bir gün mutbaktaki havuç ve şalgam ayıklarken Sultan Velede Alâeddin'in ayrılığına dayanamıyarak ağıt ağlayıp onları andığını yazıyor. (Kiram ana) nın belki kocası da Mevlânânın yanında hizmet eden adamlardan idi. Meramda bağı olduğunu da Eflâkiden öğreniyoruz. (Kiram ana) çocukların dadısı imiş. Sultan Velede'nin Türkçe divanında okuduğumuz :

رحمت اینک تا کبری بکا قاپوک آج
نور خیردن ایکی اوچ بازلاماچ

قارم آچدر قارم آچدر قارم آج
اوچاق آشتدن دیرون بر چاقاق

dediği bazlama ve közlemeler hazırlar, hele Konyanın pek maruf tatlılarından « Hüşmerim » yaparmıştır.

Yirmi yıldır Konya dışarısında yaşayan yoksul, bu güzel tatlıdan mahrumum. Yazının yeri müsait olsaydı, size onun nasıl hazırlandığını ve reçetesini yazardım. Kiram ana maddesi için Fransızca Eflâki: c. 1, s. 158.

Sultan Velede Collegium da :

Eflâki, Sultan Velede'nin anlattığını işaretle diyor ki : Şamda tahsil eyledikten ve bir çok ilimde parmakla gösterilir olduktan sonra Halep şehrine geldim. Orada bahse tutuştukların hepsini her bir fende ilzam eyledim ve hiç bir kimseye söz söylemeğe mecal olmadı. Konyaya vasil olduğumda şehrin bütün fazılları babamın medresesine toplandılar. Babam benden lâtif Ermeğanlar istedi. Hazırladığım garip nükteleri başından sonuna kadar anlattım. Maaninin zevki sebebiyle, babam bunlar üzerinde meşgul değildir, unutmuştur ve benim bu fende benze-

rim yok diye mülâhaza ediyordum. Halbuki Cenabı Mevlâna bu nûktelerin hepsini kemakân iade ile anlattılar ki dinliyenler hayran kaldılar. Yine nûkteleri başka şekle sokup bir o kadar deliller ve bürhanlar buyurdular ki anlatamam. Hattâ o kadar ki ifadeleri arasında sözü zahirini mefhumuna yani batnına karıştırdı. Herkes nâralar attı. Ben yakamı yırtarak mübarek ayağıma düştüm. Bütün âlimler hayret ederek aferinler, tahsinler okudular, onun fetanet ve ferasetinden taaccübte kaldılar. Eflâki Fransızca c. 2, s. 65, hikâye 421

Sultan Veled, bütün manasiyle babasının oğludur. İlmini, tefekkürünü bıraktığı üç mesnevisi, divanı, maarif adlı eserile anlıyoruz. Babası ona: انت اشيء الناس بي خلفاً و خلفاً yani «Sen yaradılış ve ahlâkça insanların bana en çok benziyenisin» diyordu.

Sulta Veled gençken babasile beraber gezdiğinde iki kardeş sanırlarmış. Ancak Hazreti Mevlâna, fazla riyazet sebeble sarı renkli yani soluk simalı imiş. Hazreti Veledin ise rengi pembe imiş. Bunu yine Eflâkiden öğreniyoruz. c. 2, s. 284.

Sultan Veled, Mevlânanın aziz dostu kuyumcu Yağıbsan oğlu Salâhaddin'in kızı Fatma hatunla evlenmiştir. Fatma hatun Mevlânanın yetiştirdiği kadın talebedendir. Mükemmelen okur-yazardı. Şeyh Salâhaddin çok seven Mevlâna gelinine de aynı saygıyı gösterirdi. Bir defa Sultan Veledle, hanımının arası her nedense açılmıştır. Eflâkide, Mevlâna tarafından Sultan Veled'e hitaben yazılmış iki mektup vardır. Bir hanıma nasıl sözler yazıldığını anlıyoruz. Orada Mevlânamız bir baba şefkatile gelinine, Sultan Veledin kabahat ettiğini söyledikten sonra, eğer kendisile barışmıyacak olursa selâmını almıyacağını, hatta öldüğünde cenazesine gelmemesini bile istiyor. Fransızca Eflâki c. 2, s. 217-218, hikâye 588-589

Bu tarih takriben 669 olacak ki Fatma hatun o zaman Ulu Arif Çelebiye gebedi idi. Gebelik, belki hanımın sinirlerini biraz zayıflatmış olmalı. Bu mektupları, Mevlânanın mektupları sonunda Farsça ve Türkçe ve Fransızcasını neşrediyoruz.

Fatma hatuna, «Körekâ veya Kerrake» derlerdi. Gelin hanım demektir. Şarkî Anadolu'da söylenmektedir. Konyada şimdi bu tabir hiç kullanılmıyor. Bunu Huart: «Kirago» okumuş, Yanılmıştır.

Fatma hatun 670 yılında Ulu Arif Çelebiyi doğurmuştur. Mevlâna torununu pek severdi. «Emir Celâleddin Feridun Arif» diye ad vermiş ve pek güzel bir de gazel söylemiştir. Eflâki Fransızcası c. 2, s. 267, hikâye 653.

Bu gün Mevlâna oymağındaki bütün erkek ve kadının silsilesi Ulu Arif Çelebi kuşağıyla Mevlânaya bağlanır.

Divançesini ileride bastıracağımız eserler arasına koyduk.

Sultan veledin Fatma hatundan sonra aldığı iki kadından daha üç oğlu kalmıştır. Ulu Arif Çelebinin anaları bir iki tane de bacısı vardı. Kendisinin büyükleridi. Germeyan oğlu Süleyman şaha ve Konyalı Şerif man zate gelin edilmişlerdi.

Alâeddin Çelebiyi mektubatı Mevlâna mukaddimesinde yazacağımızdan burada bahs açmıyorum.

Muzaffereddin Emir Âlim Çelebi.

Eflâkide doğduğu zaman Mevlânanın söylediği gazel, sünnet edildiği yazılı ise de yılları belli değildir. İlim yolundan ziyade Devlet hizmetini tutmuş, nihayet Selçuki Sultanının hazinedarı olmuştur. Bu; maliye nazırı demek değildir. Ona «مستوفى» deniliyor. Hazinedar, hazinei hassa nazırı demek olacak ve muhakkak ki sarayın yüksek memurlarındandır.

Ancak kendisinin emiranı yaşadığı, ağabeyisi gibi medresede babasının yanında değil, ayrı evi olduğu anlaşılıyor. Haşmeti, debdebesi tantanası varmış. Biraz da namazla, niyazla arası iyi değilmiş gibi. Zira Mevlâna onu her gördüğünde namaza teşvik ediyor. İşte Eflâkiden şunları alıyorum: Emir Ali-mimizi namaz kılmağa teşvik ediyoruz. İsteddiği murada ulaşmak için namaza devam lâzımdır. Çünkü o Emirlik, ululuk istiyordu. Akıbet Emiri kebir oldu, Sultanın hazinedarı tayin olundu.

Bastırmakta olduğumuz mektubat Mevlânanın XXXI numarasında Çelebiyi Pervane beye tavsiye ediyor.

Yine Eflâki Sivashlı Nefiseddinden naklen diyor ki: Bir gün Hazreti Mevlâna, mübarek medresesinin sahnında seyrediyordu. Eshabın hepsi durmuş, o değerli zatın kemal ile dolu cemalini müşahade eylerlerdi. Mevlâna, medrese kapısını kilidleyiniz buyurdu. Nagâh Sultan İzzeddin, vezir, emir, nüvvabile hazreti ziyarete geldiler. Mevlâna bir hücreye girip kendisini gizledi, zahmet etmesinler diye cevap verirsiniz buyurdu. Saray kafilesi geri dönünce, biri medresenin kapısını şiddetle çaldı, ve öfkeyle söylendi. Dervişlerden birisi kapıyı açmak istemişse de Mevlâna müsaade vermedi, bizzat kendisi:

s— Tanrı erlerinin kapısını çalan kimdir?

c— Bendei bendegâni Emir Alimdir.

Dedi, girdi. Başını yere koydu ve Melânanın huzuruna kadar geldi.

Mevlâna — Emir Alim! «قل هو الله احد» i biliyormusun?

c— Evet efendim biliyorum.

Mevlâna — Öyle ise oku da dinleyeyim.

Emir Alim okudu. Mevlâna buyurdu ki: «Tanrı buyurur ki benim Anam, Babam, Oğlum, Kızım benzerim ve şebihim yoktur şimdi tam çalışman zamanıdır. Kudretin yettiği kadar ibadete çalış. Benim üzerime itimad etme. Tanrının erleri, Tanrı sıfatıdır ve bu ayeti okudu: «قُلْ لَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَّبِعُونَ» yani «aranızda neseb farkı yoktur ve size kimin neslinden olduğunuz sorulmayacaktır.» Mesnevi:

زهد و تقوى فضل را محراب شد
انسان زده دانك لا انساب شد

Bu çığırda bil ki soyun sopun kıymeti yoktur. Onun mihrabı, başı ancak zühd ve takvadır.

Hakikat, Emir Alim bütün hayatınca ibadete, takvaya çalıştı, cömertlik etti.

Nefiseddin ilâveten diyorki: Emir Alim gittikten sonra biz hep ağlaştık, bizim sonumuz ne olacaktır diye sorduk. Buyurdular ki: yok, yok.. Bu dereceye kadar değildir. İstiyorum ki

Emir Alimimiz hep de tenbel olmasın, fena nefse uyup kalmasın. Tanrı ibadet itmeyenleri, tenbelleri sevmez,» Eflâki Fransızcası c. 1, s. 224, hikâye 216.

Sultan İzzeddini Keykâvus, bütün devlet büyükleriyle Mevlânayı ziyarete geliyor, galiba Emir Alime de, Çelebi biz babana gidiyoruz, haydi sen de gel diyor. Fakat Mevlâna padişahı ve vükelâsını yüz geri çeviriyor. Tabii Emir Alim geçce kalmış, olup bitenden haberi yok. Medrese kapısını kilitli bulunca, çalışıyor. Babasını sesinden, baba da oğlunu tanıyor. Ve taht sahibi ile maiyetine olan kızgınlığını, zavallı Emir Alimi haşlamakla son veriyor.

Emir Alim genç ölmüştür. Konyada, babasile büyük kardeşi Sultan Veledin önünde çiniden fevkalâde süslü büyük bir sanduka altında yatıyor. Bunlar bir sıradır en başta annesi Kerra hatun, onun yanında hemşiresi Meleke hatun, daha yanında Meleke hatunun kızı حلاله hatun, bu tarafta ise حلاله hatunun kızı ve Meleke hatunun torun ikinci Meleke hatun yatıyor.

Hepsinin de kabirleri çini sandukadır. Fakat en güzeli, Selçukilerin göz alan, gönül çeken çinileri ile süslü Emir Alimin kidir. Mevlânanın esasen bir müze olan kudsi kubbeleri altında Emir Alim hakikaten şahane yatıyor. Sağlığında nasıl debdebesi varsa mezarında da aynı haşmet, aynı vekar ve şeref var. Kabartma v çini ile yazılmış kitâbesi budur:

1 هذه تربة شمس — 2 مشارق المعالي تاج مفارق — 3 الاعلى مظفر الدين امير عالم بن — 4 مولانا سلطان المحبوب بن جلال — 5 الحق والدين محمد بن محمد بن الحسين — 6 الياحي قدس — 7 الله سرهم نقل من دار الغرور — 8 الى دار السرور في سادس جاذى — 9 الاول سنة ست وتسعين — 10 وسنه عتق عنه 6 جاذى الاول 696 = 3 - 2 - 1296

Muzaffereddin Emir Alimin ve annesile kız kardeşinin ve diğer yeğenlerinin kabirleri sanırım ki Selçukiye devleti tarafından yaptırılmıştır. Diğer kitabeleri Mektubatta yazıyorum.

Meleke hetun:

Mevlânanın kızı idi. Konyalı ticaretle uğraşan Şehabeddine gelin edilmiştir. Menkabelerde kendisinden epeyce bahsedilir.

Yüzü Mevlânaya benziyormuş. Bu mühim malûmatı bize haber veren Eflâkidir.

Orada deniliyor ki: meğer bir gün uzaktan bir kaç hanım geçiyordu, Şemsi Tebrizi de duruyordu. Dedi ki bu cemaatin arasından bir nur ildarıyor ve Mevlânânın nurları kânından bir ışıktır. Hakikat sorduklarında anlaşıldı ki bunların birisi Meleke hatun imiş. Evde ziyafet çekip büyük inayetler gösterdi. Fransızca Eflâki c. 2, s. 123, hikâye 508. Şemsin menakibi faslında geçen bu hikâyeden anlaşılan, Tebrizli üstadın o zamana kadar Meleke hatunu tanımadığıdır. Belki Şems geldiğinde Meleke hatun Meramda veya Konya haricinde bir yerde idi. Aynı zamanda Meleke hatunun kocada olduğu için Şems onu hiç tanımayormuş.

Mehmed Alâeddin ve Muzaffereddin Emir Alim Çelebilerin simaca kime benzedikleri hakkında bir kayıda tesadüf edemedim.

* *

Eflâki Farsça metinde ve menakibi nihayetinde Meleke hatuna « Efendi bula » yani « Hüdavendigâr zade » denildiğini yazıyor.

Lâ fille, nonmée - Méléké - Khâtoun, était plus connue sou le sobriquet « d'Efendi - poulo », c'est-à-dire la fille du Maître. (en grec moderne) T. 2, p. 429. « Cl. - Huart. »

Huart kelimeyi okumakta yanılmıştır. Bunun doğrusu Efendi Bula dır. Bula sözü şimdi Konyada söylenmiyorsa da Kırım ve Basarabyadaki tatarlar arasında hâlâ kullanılmaktadır. Hanım kıza Bula, erkek çocuğa da Bala derler. Meleke hatunun yetişip büyüdüğü yıllarda Selçuki devleti tatarların nüfuzu altına girdiği için bu kelime de Konyaya girmiş demektir.

(Balaban) bir kuş ismidir. Üsküdar'da (Balaban) iskelesi Osmanlı Türklerinden Balaban bey, Balaban çavuş tarihçe malumdur. Hâlâ fikrimce (بالى), (بالى) sözlerinin dahi Bala kelimesiyle iştikak bakımından benzerliği vardır.

Ancak şimdi Konyada, bir kaç aylık piliçlerin dışına Bulada derler. Brockelman ın Mahmud Kaşgarî lûgatini sıraladığı eserinin s. 29 da: Junger vogel: sözü ve çiftçilik işlerinde yardımcıya denildiğini işaret ediyor. Manda yavrusuna Balak denilmesine göre kelimeler arasında samimi bir münasebet vardır. Ay balkıması sözü de burada gözü üstüne çeker Esasen Brockelmann yukarıdaki cümlesi sonuna (Tala ?) kelimesini yazmış. (Talu) sözü Treffilch Almanca karşılığıdır ki güzel çok iyi demektir. Arabcası « Sabahat » olmalıdır. Balkımak, Bala, güzel, güzellik gibi anlamlara geliyor. Şahid: Ay balkır o ıssız gamhanelerde :

Mevlânânın evli neresi idi?

Büyük Türk mütefekkeri, Büyük Hekim, Mevlâna hakkında [1] Mister Browne (Arabian Medicine) Adlı İngilizce eserinde şu sözleri yazıyor :

The great mystical Poet Jalalu'ddin Rumi, Who may be called the Dante of persia.

Le grand poète mystique galalu d.-din Rumi, celui qu'on a nommé le Dante de la perse.

İşte aynı sözün Fransızca tercümesini de yazdım. İran edebiyatının Dantesi adını verdiği büyük mütesavvıf şair Mevlânânın oturduğu yere elbette merak edilir.

Heman şunu söyleyim ki Mevlânamız, babası da aynı suretle yaşamıştır, bütün ömrünü medresede geçirmiştir. Ayrıca evi yoktu. Mevlânaya mahsus olmak üzere Konyada 4 medrese vardı: 1 Altun boğa, 2 Emir Bedreddin Cevhertaş elile yapılmış medrese, 3 Akıncı medresesi, 4 Küçük Karatay medresesi. Birinci medreseye « نيه فروشان », medresesi de denilmektedir ki şimdi İplikçi camii arkasındaki medresedir. Hâlâ durmakta olan taştan iki medrese odası mevlânaya nisbet ediliyor. Ancak Eflâkide « نيه فروشان » medresesi müderris « صفی الدین هندی » adında bir isim geçiyor. Eflâkide T. 2, p. 262. Akıncı medresesi T. 2, p. 62

[1] Mister Edward g. Browne M. B. F. R. C. P., Tabib idi (1862-1926)

Şu halde Altunbuğa başka bir yerdedir. Akıncı ve Karatay sağır medresesi ise Alâeddin köşkünün yakınındadır. Emir Bedreddin Cevhertas medresesi de şimdi Mevlâna müzesi yanındaki Sultan veled medresesi denilen ve ilk mektep olarak kullanılan yerdemi idi (?) Sanayi mektebinin bulunduğu yer, eskiden Bedesten imiş. Şeyh Salâhaddin Zerkübün orada dükkânı varmış.

Mevlâna ve büyük oğlu Sultan veled birlikte medresede oturuyorlardı. Bu Eflâkideki hikâyelerden açıkça anlaşılıyor. Alâeddin Çelebi, babasının ikinci defa evlenmesinden sonra büyük babası hoca Şerafeddin ve büyük anası büyük Kerranın yanlarında otururdu. Şems bahsinde onu yazacağız.

Ulu Arif Çelebi babasile birlikte medresede oturmamış, Mevlâna türbesinin yanında bir ev yaparak oraya taşınmıştır. Eflâkide yazılı olan “شيخ نور الدين يارستاني” hikâyesinde Nureddin, türbeyi ziyarete geldiğinde böyle mühim bir türbenin üstünde ev mi yapılır diye Çelebiye taş atmış, mizacen Sultanülulemaya benziyen gözü pek, cessus Ulu Arif Çelebi, mütekebbir ve hodbin Nureddinin ağzının tadını vermiştir. Fransızca Eflâki c. 2, s. 403, hikâye 734.

Muzaffereddin Emir Alim Çelebinin ayrıca evi vardı. Çocukları yok mu idi, menakıblar susuyor.

Eflâki Fransızcası c. 2, s. 291 de anlatıyor: [1] “امير تاج الدين معتر الخراساني” Mevlânanın müridlerinin haslarından ve hayrat ve hasenatı olan bir zat idi, Anadolu da medreseler, hankahlar, darüşşifalar, (hastahaneler acaba nerede idi) (?) rubatlar yapmıştı. Mevlâna onu Selçuk hükümdarının bütün diğer emirlerinden çok severdi. Ona hemşeri compatriote diye çağırırdı. Mevlânanın yanına geldiğinde, eshap sevinirdi. Çünkü Mevlâna ona sadık talib, abıhayat içer, maaniyi cezbeder görürdü. Marifet hakayıkının şehrinde neşe ile söylerdi, garip sırlardan buyururdu, diye başladıktan sonra, Emir in Mevlânanın yaranı için bir دار العشاق

[1] Emir Taceddin Mu'tez, Harezemi Kadı Muhiddin oğludur, İbnü'l-bibi. c. 4, s. 295 — 302

Couvent des derviches yapmak istediğini Mevlânanın kabul etmediğini kendi sarayına gelince cizye malinden dostlar sarf etsin diye- 3 bin altın koyup gönderdiğini Mevlânanın öfkelenmiş olduğunu biz neredeniz, Şanksa - preoccupation nereden dediğini yazıyor. Parayı geri götürmüşler. Sultan veledi şefaathı düşürerek, Mevlânanın iznile hizmetkârlar için «medresei amirenin» yanında tekellüfsiz dervişane bir kaç hücre yapmak istedi, Hazreti veledin müsaade ve işareti ile hücreler yaptılar. * Bu ibare, Mevlânanın medresede oturduğuna şahiddir.

Konyanın tarihi yazılmamıştır. Cl. Huart, Max van Berchem Loytwed gibi Avrupalı alimler, kitabelerini toplamışlar, onlar üstüne değerli bilgiler yazmışlardır. Konyanın yerlilerinden de yine aynı kitabeleri toplıyanlar olmuştur. Fakat tarih yalnız kitabe toplamak mı? Çeyrek asırdanberi, bilgileri ve yazdıkları makaleler bodur bir ağaç gibi meyvesiz duran Konyalı alimleri gayretli görmeyeceğiz.

Medreseler hakkındaki malûmatın, Mevlânanın hayat ile olduğu kadar tefekkür, felse, tasavvut tarihimize samimi alâkası vardır. Bizim yazdıklarımız nihayet bir tahmin olabilir. Kat'i bakılamaz.

Mevlâna hangi dil ile konuşuyordu?

Belhli Mevlâna daha 5 yaşında iken babasile birlikte öz yurdlarını bırakıp büyük yolculuktan sonra Erzincan Akşehirine oradan şimdi Karaman adını alan Larendeye ve oradan Konyaya gelip yerleşmişlerdir. Hemen 60 yıl kutlu Anadolu da kalmış ve 1273 tarihinde canını cananına tevdi eylemiştir.

Mevlâna gibi müstesna bir kabiliyetle doğmuş, harikulâde zeki o nisbette çalışkan bir zatın 60 yıl oturduğu küçük Asyada, su katılmamış Türkler arasında türkçe konuşmadığını değil kabul etmek, hatta düşünmek bile gülünçtür.

Farsca ve pek mükemmel Arabca, İbranice, Rumca bilen ve konuşan Mevlâna nasıl olur da Türkçe bilmez ve konuşmaz. Mevlânanın çevresinde toplananlar hep işçi sınıflarıdır. En başta en sevgili dostu Salâhaddin Hazretleri vardır. Konya civarında "Kâmile," adında bir köydendir. Bu kendin yanında bir göl varmış, köylü ana ve babası balık tutarlarmış. Seydi Bürhaneddin Kayseriye gittikten sonra, o da köyüne gitmiş ve evlenmiştir. Eflâki Fransızca c. 2, s. 195, hikâye 564.

Sipehsalar: باغی ای مقامات اهل صدق منزل ساخته بحری بود ز آخر و قبری بود کامل
هر که دست در ذیل کرم او که جیل متین عبارت از آنست استوار کردی از جمله کاملان صاحب دل کشق پیوسته

Bu cümledeki geçen deniz, kâmil, gemi, gibi sözler onun köyüne, göl kenarında olduğunu iddia ediyor. Sultan veled, dahi « در وصال خدا نوی کامل » mısraında bence yine ona işarette bulunuyor.

Bu zat ümmî idi. Fakat büyük irfanı vardı, öyle olmasaydı Şems geldiği zaman 6 ay Cenabı Mevlâna Şeyh salâhaddin hücrelerinde kalmazdı. Huzurlarına kimseyi almadıkları halde yalnız salâhaddin hazretleri girmeğe mezun idi.

Salâhaddin yalnız ana dili olan Türkçeyi bilirdi. Hattâ o kadar ki Mevlânanın türkçe sözleri arasında kullandığı خم sözünü خن ve خن sözünü خن diye söylerdi. Mevlânamız da , sırı Şeyh Salahaddine uymak için böyle söylediği olurdu.

Debbağ, kasab, aktar, tüccar, kuyumcu, ressam, tabib, Rum Ermeni hulâsa her sınıf ve milletten toplanan o cemaata ancak, Konyanın öz dili Türkçe ile hitap ederdi. [Sultan veledin şiirlerindeki dil şimdi bile Konyada konuşulan ağızdır. Mevlânanın Türkçesi başka lehçedir.] Kendi ailesi Kerra hatun, çocuklarının dadısı Kiram ana, prenseslerin nakş, bıçkı muallime si usta hatun ve nihayet bütün saraylardaki çerkes, Gürcü, Rum, Türk kadınları Farscayı ne bilsinler.

Babası dahi türkçeyi bilirdi. Konyadaki varızlarını Türkçe söylüyordu. Aksi takdirde türk halkı sözlerinden hiç bir şey anlamazdı. Bu yarım saat sürmeyen hutbe değil ki dua gibi

dinlensin. Ancak babasının ve kendisinin Türkçesi Belh'te konuşulan dil idi. Türkçe şiirleri buna vazih delildir.

Mevlânanın evinde Farsca konuştuğunu ilk defa ortaya atan, adının sonuna Türkçe bir sözü çoktan takan bir muharrir dir. 1926 yılında, koyu Türk büyük bir şehrin gazetesinde bu fikri yazdı. Örnek olarak ta Sipehsalar menakibi tercümesinin Şems bahsindeki: بهالدين چه خفته بر خيز و طلب شيخ كن باز مشام جان را از فو مح لطف
yani oğlu Sultan Velede karşı: Bahaeddin! kalk ne uyuyorsun, Şemseddini ara, yine can burnunu, onun lâtif koku sundan boş buluyorum yani duymuyorum. Sipehsalar menakibini Türkçeye edebî dil ile tercüme ve iyi kâğıda zarif bir şekilde (1913) te bastıran aziz dostum Mithat Bahri Hüsami, nasılsa kitabında hem bu cümleyi hem de onun aslını yazmış. Sipehsalar Farsca metin sahife: 69. Bay muharrir bu cümleyi yazarak işte diyor, Farsca sözler. Unutuyor ki, Sipehsalar 7 asır önce yazılmış ve o zamanın göreneğine göre Farsca düzlmüştür. Farsca bir kitabın içinde Türkçe olarak oğul kalk ne yatıyorsun diye yazılmazdıya.

Bir de gene aynı kişi, ney için Acem çalgısıdır diyordu. Bu da iftiradır. Ney Mevlânanın anlattığına göre, Peygamber Hazretlerinin, İmam Aliye söylediği sırları, Hazreti İmamın saklayamayarak kör bir kuyuya söylemesinden kuyuda kamış bilmış, bir çoban onu neden sonra kesmiş, üflemeğe başlamış, Yalnız koyunları değil bütün kırların vahşi hayvanları bile etrafına toplanmış. Hepisi oynamağa, salınmağa, cünbüşe başlamış. Hatta peygamber bile sema etmiş.. bunun acemlikle işi ne.

Ben işte dahada mühim bir şey öne sürüyorum, Alman cum hurluğunun baş şehri Berlinde Potsdamerplatz da völkerkundemuseum yani Entnografiya müzesi vardır.

O binanın alt katının sağ tarafında belki 25 oda ve salondan fazladır, Turfan, Hoçodan gelme Uygur atalarımızın vücade getirdikleri medenî eserleri saklar. Berlinde en sevdiğim yer



Fig. 48. Fliegende und musizierende Gestalten. (Aus der Sammlung des Herrn Dr. H. Schlegel, Bonn.)

ausgesitzes in der Höhle 1 der Schlucht von Tschilqan Ka (Fig. 45 a, b) stierte. Grönwedel schreibt über die Ausmalung der Höhle in den Kultstätten, S. 315: „Die Zella hatte schöne bunte Plaketten (Kassettendecke), welche Herr von Le Coq a. T. herausgenommen hat, und über der Tür Musikgruppen, welche ebenfalls von den Genannten herausgenommen worden sind.“ Le Coq selbst sagt Chotscho, S. 11: „Die gewölbte Decke der Vorhalle“ trug die gemalte-Wiedergabe einer Kassettendecke und auf dem Grönwedelsatz war oberhalb der Eingänge in den Korridoren eine Doppelreihe fliegender Figuren (Gandharen), die auf verschiedenen Instrumenten musizieren, aufgemalt.“

Su gördüğünüz resimleri Alman Archeologlarından Mütevelli Albert Von Lecoq tarafından yazılmış ve 1933 te Berlinde meşhur kitapçı Reimer müessesesi yünüden basılmış kitaptan alıyoruz.

Şimdi bu müessesesi sahipleri «Andrenos Et Steiner» dir.

Kitaptan resimlerin alınmasına müsaade etmişlerdir, kitabın adı budur: «Die budhistische Spätantike in Mittelasien.» Resimleri Münchende Hazinei Evrak ve Devlet kütüphanesi Fotoğrafçısı «Arthur Schneider» in kızı Fräulein «A. Schneider» pek muntazam almış ambalage yapmış bozulmadan bize yollamıştır. Kendisine teşekkür ederim, bütün bu işleri büyük kıyasat ve dikkat, itina ile bakan aziz dostum Prof. Dr. Karl Süsheim cenaplarına teşekkür ederim, bütün yum, size onun himmeti ile Uygurlara aid Neyzen resimlerini takdim ediyorum.



orası idi. Türkiyeden geç mektup alsam, bir şeye sıkılısam oraya giderdim. Meğer Uygur atalarımız ne büyük insanlarmış ne kadar yüce kültürleri varmış. Orada beni kendine çeken divar resimleri arasında ney üfleyen uygura bakmakla doyamazdım. Tıpkı Mevlevîlerin üflediği ney büyüklüğünde ve üfle-yişte aynen öyledir. Demek bu yalnız meşhur Ferideddini Ata-rın yukarıya naklettiğimiz rivayeti gibi Arabistanda değil belki Orta Asyada dahi çoktan beri varmış. Uygur dedelerimiz üfler-ler ve oynarlarmış.

Ey yazar! Berlinden haberin yoksa, Türkün öz malı bir çalgıyı Acemce pişkeş etmeğe kalkma. [1]

Bir başka şehirde Konyada, Türkçü bir gazete Babalıkda hemen aynı yılın aynı ayında bir makale çıktı. Bu muharrir de Mevlânayı, tilki postu satan bir Türk köylüsünü alay etmekle itham ediyor, Mevlânayı Acem değil Arap yapıyor. Hatta hırsını, öfkesini alamıyor, 7 asırdanberi Konyada oturan Mev-lânanın çocuklarını top yekûn Arap yaparak Konyanın orta-sında Kureyş kabilesinden bir mahalle var diye bağırıyordu.

Türk olduğunu öğünerek haykıran, Anadoluyu, Hazreti Sıd-dıkı Ekberin sözleriyle kutlulayan, Konyaya bundan sonra veli-ler kâmiller şehri diye ad koyun diye yücelten, bütün ömrünü etrafındaki yobaz softalarla kavga ile geçirerek Türke, islâma büyük hizmet eden Mevlâna, tilki postu satan köylüyü alay mı etmiş; muharrir bu malûmatı nerede bulmuş. Hayır aziz kari, asla.

İşte ben Sipehsalar, Eflâkî ve onun Fransızcasından bu hikâ-yeyi aynen yazıyorum:

سپهسالار: روزی حضرت خداوندگار در بازار می رفت ترکی رو بای رای فروخت و ترکی دلکو دلکو می گفت چون حضرت خداوندگار پیشند نعره بزد چرخ زنان روان شد این غزل را بیان فرمود:
دل کو دل کی دل از کجا عاشق دل
ز دل کو ز ترکی زو از کجا مغلس و زر
افلاکی: روزی حضرت خداوندگار در میان بازار قونییه می رفت مکر ترکی پوستین رو بای بدست گرفته مراد می کرد که دلکو دلکو بیدی گفت حضرت مولانا نعره زنان چرخ درآمده دلکو دلکو می گفت و سماع زنان تا مدرسه مبارک روانه شد.

[1] 1926 yılında o makaleler çıktığı zaman, Türkiye Cumhuriyeti'nin Maarif vekâleti manevî himayesinde münteşir «Hayat» mecmuası, Mevlânayı Acem mevlevîliği Acem, neyi Acem yapan muharrir güzel bir cevap yazarak Türk kültürünün o fikre ortak olmadığını ilân etti. Hakkı söyleyen hakdır ve kâhlıdır.

Eflâkî Türkçesi: Meğer bir gün Hazreti Mevlâna, Kon-yanın pazarı ortasından giderdi. Bir Türk eline tilki derisi al-mış, Tilki Tilki diye satardı ve cîd ile derdi. Hazreti Mevlâna na'ra vurarak çarha girip dil ku dil ku yani gönül söyle gönül söyle, derdi; mübarek medresesine kadar sema ederek gitti.

Fausızcası :

Un jour, au milieu du bazar de Qonya il passait un Turc, tenant en mains une peau de renard, la vendait à l'encan, et disait d'une voix forte, Dilkou! Dilkou! La maître poussa un crie et entra en danse, «Où est le coueur (dil kou)? eû est le coeur?» dit-il, et il rentra au collège en dansat. (Leş Saint Des Derviches Teorneum, T. I, p. 290.)

Cl. Huart, dil ku, sözünü gönül nerede diye tercüme etmiş. İkisi de yakışır.

Mevlâna gibi Tanrı aşığı büyük bir kişi, « aşk bizim pey-gamberimiz tarikinin yoludur. « عشقت طریق راه پیغمبرما » diyen bir zat, gönül kelimesini hatırlatan, gönül söyle, gönül nerede an-lamalarına gelen « دل کو دل کی » sözünü işidir de hiç lâkayd kalır mı? Hikâye bütün dünyaca meşhurdur: Bir gün Hazret, Kon-yanın bedesteninden geçiyor. Burada büyük kuyumcular da vardır. Dükkânın birisinden ahenkli çekiç tıkırtıları geliyor. Usta ve çıraqları altun dövüyorlar. Mevlâna vecde geliyor, kol açıp semaa başlıyor, kuyumcu da aşıktır, çıraqlarına işaret e-diyor. İşlerine devam ediyorlar.. Dükkân altun parçalarile doluyor, eşyayı yağma ederek Mevlânanın izine düşüyor. Bu ulu zat, Şeyh Salâhaddin Zerkübdür.

Saf bir Konya köylüsü, pürüzsüz, ılık sesiyle bağırıyor, dil-ku dilku. Mevlâna gibi aşık, bu sestten elbette neşve duyar, heyecan ve istiğraka kapılır. Netekim böyle yapmış, sema et-meğe başlamış..

Herkesce tabii görülmesi gereken bu hadiseyi Konyalı mu-harrir, istihza, alay olarak kabul ediyor, maksadı acaba ne dedir?

Okurlarım unutmamışlardır, 1934 yılında doğuda büyük bir tören yapıldı. İran milletinin dastanı şairi, Tuslu Firdevsinin bininci yılını kutluladılar. Avrupa üniversitelerinde resmî toplantılar, ihtifaller yapıldı. Resimli meşhur Avrupa mecmuaları hususî, fevkalâde nüshalar çıkardılar. İran üstüne bütün cihanı irfanının gözleri çevrildi. Hamburgdaki toplantıda yoksul da bulundum.

Bunların hepsi güzeldir.

83 Yıldanberi çıkan Münih haftalık tıp mecmuası «Münchener Medizinische Wochenschrift» in nihayetinde, mecmua yazı heyeti bir fıkra yazmış. Okudum, gözlerim güldü, kalbim ağladı.

Mecmuayı neşreden alimler adına deniliyor ki, شهنام deki hikâyelerle, eski Alman masalları birdir. O halde Firdevsi ile Alman doktorları da alâkadar olmalıdır.

Bin yıl önce, büyük ve millî İranlı şair, mecmuacıların bu sözünü hatırlından bile geçirmiyerek ödevini yapmıştır. İranlı ile Alman ırkça bir olabilir. Fakat Şehname hikâyelerinden, Firdevsiye Alman tabibinin de hürmetini istemek..

Halbuki ben de Türküm, ben de sizdenim, Farsça yazdığımıza bakmayınız, aslım Türktür diyen Mevlânayı, Türk olan milliyetçi olan ana yurdda iki muharrirden biri Acem, diğeri Arap yaparken kalbleri sızlamadı mı? [1]

Kari! verilecek hükmü, senin yüksek vicdanına bırakıyorum.

Mevlâna ve Sadreddin'in yaşayışları :

Mevlâna ile aynı yıllarda yaşayan Konyalı Şeyh Sadreddin derviş gibi değil, emir gibi yaşıyormuş. Şimdi türbesinin bulunduğu yer onun evi imiş. Konya zenginlerinden (Hoca Cihan) hediye etmiş diye, Sadreddinin tercümei hali «رغائب القلوب» da yazılıdır. Konya surunun o sokağa açılan kapısına çeşme kapısı derlerdi. Yeri hâlâ bellidir ve meşhurdur. Şeyh Sadreddin

[1] Bu muharrirlerin kimler olduğunu sarahaten yazmayı, istemeyorum gerçi, Türk Maarif vekâleti mecmuası (Hayat) icab eden cevabı birineye verdi. Diğerinde işte ben karşılığını yazdım.

rivayete göre o Malatyalıdır. Anası dulkalmakla, meşhur mutasavvıf Muhiddini Arabi Konyaya gelip anasını alarak şeyhi ma'nen terbiye etmiş. Sultan Veled nasıl babasının eserlerini ve fikirlerini yaymış ise Şeyh Sadreddin dahi Muhiddinin fikirlerini ve eserlerini izah ve şerh eylemiş ve Mevlânadan bir yıl sonra 673 de ölmüştür. [1] Onun fatiha tefsiri Hindistanda matbaa harflerile 40 yıl önce basılmıştır. Müsteşrik Nöldeke terekesinden fakir satın aldım. Diğer eserleri basılmamıştır. Kim basacak. Halbuki Muhiddini anlamak için elzemdir.

Eğer fırsat elvirirse ileride basmak borcumuz olsun.

«Eshabın büyükleri rivayet ederler ki Tebriz şehrinde zengin, iyi, itibarlı bir hoca [hoca - tüccar demektir] Konyanın şeker furuşan hanına iner. [Şems Tebriz de Konyaya geldiğinde bu hana konuk olmuştur. Bu han Konyanın hoca fakih semtindedir. Bizim çocukluğumuzda, orada Selçuk eserinden bakiyesi vardı. Şimdi tamamen yıkılmış. Hoca fakih meczub Ahmeddir. Sultanululemanın talebelerinden idi.]

Meğer bir gün şehrin (Konyanın) tüccarlarından : Bu şehirde Şeyhler ve alimlerden kimler vardır, ziyaretleriyle müşerref olayım ve ellerini öpmek saadetiyle görüşüp, konuşayım, faydalanayım der. Bu sorgusuna tüccarlar, şehrimizde şeyhler, âlimler vardır ve çoktur. Şeyhülislâm ve muhaddisüleyyam şeyh Sadreddin dir ki bütün din ilimleri ve tarikat işlerinde benzeri

[1] Bektaşiler üstüne yazdığı tedkik ve diğer eserlerle tanınmış olan müteşarik ve eski Kiel üniversitesi doğu dilleri hocası G. Jakob ve ondan başka göz hekimi olup 30 yıldan fazla müddetten beri Mısırı Kahirede oturan Dr. Max Meyerhof'un İran - Türk tasavvufu adlı eserlerinde, Şeyh Sadreddine nisbet edilen: «إلهي عالمه تعرف اهل بدر روح ولي..» kitabının Almanca tercümesi üstünde yazdıkları: Mevlâna Celâleddin Rumi türbesi üstünde dir ibareleri tamamen yanlıştır. Kita, eski değil, 10 uncu asır ve belki daha yeni devir mahsulüdür: Mevlâna Celâleddinin değil, Selçukî veziri Celâleddin Karatayın türbesi kapusu üstünde kötü bir hat ve siyah mürekkeple sonradan yazılmıştır. Zan ediyorum G. Jakob bu malûmatı (Mehmed Ziya - Brusadan Konyaya seyahat) kitabında görmüştür, müteşriklarda bu cins hatalar çok görülür.

yoktur derler. Tebrizli tüccarı alıp Şeyhin ziyaretine giderler. İki yüz altunluk acı ve garib hediye ve armaganları da beraber götürürler. Tebrizli tüccar Şeyhin kapısına gelince, çok güzel köleler görür. *رواب* و *حجاب* ve *طواشی* hepsi tamam imiş. Ben emir ziyaretine mi geldim, ya fakir görmge mi diye bu halden münfail ve müteessir olur.

Yanıdakiler : Şeyhe, bu manadan ziyan gelmez, zira anın nefsi kâmindir, netekim helva tabibe ziyan eylemez, lâkin hasta yese mizacına zarar verir derler. (Bundan sonraki kısım bizim maksadımızdan hariçtir.)

İkinci gün, başka bir derviş ve bir aziz yokmuki onun sohbetinden sevineyim ve maksadıma erişeyim diye yine Konyalı tüccarlardan sorar. Onlar da senin aradığın öyle bir mürşid ve bir şehsuvar, Hazreti Mevlâna Celâleddin dir ki, masıvanın lezzetlerini terk eyleyip iki âlem dükkânına tekme vurup arka vermiştir. Gece, gündüz tanrı ibadetine meşguldür. Vaiz ve marifetler söylemekte koca denizdir derler. Oraya kendisinin götürülmesini arkadaşlarından rica eder. Bir kaç tüccar, Mevlânanın medresesi tarafına kılavuzluk ederler. Mevlânanın medresesine girdiklerinde, hazreti medresenin cemaathanesinde تنها oturmuş, kitab mütalaasına müstağrak olmuş bulurlar. Fransızca Eflâki c. 1 s. 76.

Yine Eflâki Fransızca c. 1 s. 345 : nakil ederler ki, bir gün Muineddini pervane, Şeyh sadreddinin ziyaretine gitmiş. Ve o sohbetne geçim (maîşet) hikâyet eylerlerdi, o zaman da meğer eshab için her gün yarım dinar maîşet verirlerdi. Sadreddin buyurmuş ki, Hazreti Mevlânanın her iki âlemden feragati vardır. *مقل مستحق* dervişlere vermek gerektir. Aynı gün Muineddin pervane, Mevlânanın ziyaretine gelir. Mevlâna buyurur Muineddin ! Şeyhin masrafı çoktur ve padişahane maîşet eyliyor, Bizim yaranımıza hiç gerekmiyor, altın anın mutfakına lâzımdır. Pervane baş koyup çok ağladı ve yarana ben-delikle etdi.

İşte şu iki hikâye Mevlâna ile Sadreddinin yaşayışlarını anlatır. Mevlânanın mensup olduğu aile düşünülünce basit yaşayışı büyüklüğünü gösterir.

*
**

Mevlâna ve Selçuki hekimleri :

Eflâki menakibinde, selçukilerin baştabibi olduğunu kuvvetle tahmin ettiğim Ekmeleddin, Erzincanda sultan Rükneddin tabiblerinden Alaeddin isimleri geçer.

Tiryak : 150 muhtelif devanın karıştırılmasile yapılan ilâç orta çağın en meşhur, en ünlü (panacée) si idi. İçerisinde yılan eti bile vardı. Tertibi her hekime göre değişir. Afyonda konulurdu.

Padişah bir defa hekimden tiryak faruki ister. Tabib kendince sanat sırrı secret de l'art kalmasını istediğinden evinin kapısını kilitletir. gizlice devaları karıştırmağa ve ilâcı tertibe başlar. Bittiği zaman Mevlâna eve gelir. Ekmeleddin bir altın tasa, yeni müstahzarı koyup teberrüken Mevlânaya takdim eder.

Mevlâna — : Ekmeleddin bizim nefsimizi öyle bir ejderha sokmuş ki ona deryalar tiryak olsa faide vermez der ! Eflâki Fransızca c. 1 s. 284

Teryaqi Farouqi, Electuaire employé contre les qiqures d'animaux venèuncut : Voir sa composition dans (R. P. Ange de Saint josoph) Phormacopoea (Paris, 1681) p. 23 et suivantes.

İnsan nefsi kan ile mi diri ya başka bir şey ile mi ?

Konya şehrinin hekimleri ile zamanın yüce âlimleri arasında şu mesele münakaşa edilir : İnsan nefsi kan ile mi ya başka bir şey ile mi diridir ? Tabibler, elbette kan ile diridir. Çünkü eğer insanın kanı tamamen aksa, o kimse ölür, diye külli bir mesele söyliyerek âlimleri ilzam eylediler. Hazreti Mevlânaya

gelüp meseleyi arzylediler. İnsan kan ile diri dir diyerek hekimlerin mezhebince doğru olduğunu deliller, burhanlarla makul olduğunu anlattılar. Mevlâna, hükema mezhebince o kadar değildir. Belki insan huda ilî diridir, dedi. Hiç kimse hayır diyemedi. Mesnevi : *ولسقى را زهره تا دم زد + دم زد دين حش بر هم زد*

Ondan sonra cerrah çağırdılar, iki kolundan kan aldırdı. O kadar çok kan akdı ki yerinde ancak sarı bir su yani Serum kaldı. Hekimler tarafından dönerek : nasıl kan ile mi diri, yahud huda ile mi diye iltifat etti, Cümlesi baş koydular. günlerce sema etti. (Fransızca Eflâki c. 1, s. 96 hikâye 111) Kâinatda Hakdan başka bir şey görmeyen Mevlâna için bu nazariye doğrudur. Hayat muamması ve nefsin diriliği elbette yalnız kan ile değildir. Büyük kansızlıklardan sonra bile insanın yaşadığı hayretle görülür. (Tabii olarak bir insanda 4,5-5 litre kan, bir milmetre mükâabı kanda 4,5-5 milyon küreyve ihamra 6-7 bin beyaz küreyve, % 90-95 haemeğlobine vardır. Kanın kırmızı rengini veren Haemoglobine'dir. İçerisinde demir vardır.)

Mevlâna ve Tib :

Mevlânânın eserlerinde tıbbî bir çok istilahlar, deva adları geçer. Tıbbî ve serirî müşahedeler gözümüzü çeker. Onları incelemekle selçukî hekimliğini, o zamanda kullanılan ilâçları usulleri anlarız. Bu geniş sahanın yeri elbette burası değildir.

Sarımsak :

Eflâki menakibinde, Mevlânânın çok sarımsak ve yoğurt yediğini, hatta hasta bulunan müridlerine bile sarımsak tavsiye ettiğini görüyoruz. Meselâ : Fransızca Eflaki c. 1 s. 31ü hikâye 276 :

Mevlânânın hizmetine devam ve sohbetinde bulunanlar öyle rivayet ederler ki : Hazreti Mevlâna, Haydar gibi sarımsağı severdi. On, onbeş gün, belki yirmi, otuz gün geçdikten sonra

bile iftar eylemezdi. Yeşil sarımsak daneleri yedi. Buyurdu ki : Hzreti Mustafa, Cenabı Aliye : « يا علي كل الثوم بنا » yani Ey Ali ! yeşil sarımsak ye ! diye her dem işaret ederdi. Bir hikmet için ki o bilir. Fransızca Eflâki c. 1, s. 317, hikâye 277 :

Ulu Arif Çelebinin anası Hazreti köreke rivayet ediyor ki : Bir aya yakın Hazreti Mevlânâyı görmemişdim ki bir parça bir şey iftar etsin. Ben henüz yeni gelin idim. Benim muallimim o Hazret (yani Mevlâna) idi.

Fatma Hatun ! evimizde yoğurt varmıdır ? buyurdu. Evet vardır, ama çok ekşi dedim. Buyurdu ki : getir. Büyük bir kâseye koyup önüne koydum. Yirmi baş sarımsak döy, yoğurta koy, lezzetlensin buyurdu. Gice yarısı gördüm ki gelüp yoğurdu istedi. Bayat ekmekleri alıp kâsede tirid yaparak hepsini yedi. Ben dahi bir miktar yoğurttan ağzıma koydum. Derhal şiddetinde dilim kabardı. Hem öyle kâseyi sıyrıp bana verdi. Teheccüd namazına durdu. « حتى مطلع الفجر » yaran toplan-dıklarında sema meşgul oldu. Ta 7 gün, 7 gice karar eylemedi. Bir lâhza âram kılmadı. Yedinci gün hamama gidüp bir hafta dahi ol cayigâhda kaldı. Herkes bu kudret ve kuvvete hayran kalup bir çok münafıklar zûnar kesüp muvafık oldular. Muhalifetten istigfar ile muvafakat etdiler.

Mevlâna hazretleri bir gün buyurdular ki bu âlemde üç şey ihtiyar ettim : (1) سماع (2) فقا (3) حام

Le maitre dit un jour : antres Nous avons choisi Trois choses dans ce monde, la musique, le faqqa' et le public. Cl. Huoit. T. 1, p. 318.

سماع kelimesini, musikî diye tercüme muvafık değil, semâ edilirken musikî dahi olmakla bilhassa musikî manasına kabul doğru olmasa gerek.

فقا Hamamdan sonra veya alelumum hararet teskini için içilen soğuk şerbete denilir. (Cl. Huart) Yine Fransızca Eflâki c. 1, s. 166, hikâye 155 :

Naklederler ki : eshabın büyüklerinden Sıvaslı, yar rabbani

Fahreddine, mühlik ve muhterik bir humma = Fièvre brûlante âriz olmuştu. Bir müddet yatakta yatıp yanıp kavrulmuştu, Bütün hekimler onun tedavisinde âciz kalmışlardı. Hazreti Mevlâna, hastalığını bakmağa gitti. İşaret eyledi, sarımsak taneleri hazır etdiler. Havanda döğüb münasip miktarda yenilmesini buyurdu. Etıbbaya bu mualece kazıyesi malûm olunca, hastanın sıhhatinden tamamen ümid keddiler. Hakkın inayeti ve müridanın himmeti ile o gice terleyüp sıhhate yüz tuttu.

Hekimler; bu, Mevlânanın kudret eli mualecesidir, tıb kaidesi ve hikmet kanuni değildir, dediler.

* *

Sarımsak : arabca « الثوم » Hindistanın en tanınmış devalarındandır. Onun bir çok hassaları olduğunu bildiren Sanskrit dili ile yazılmış bir eser, tesadüfen Çin Türkistanında bulunmuş. İngilizler satın alarak Sanskritceden İngilizceye çevirmişlerdir.

Bir kaç ay önce 70 inci doğum yılını, cihanın kutluladığı Profesör L. Aschoff ki marazi teşrih Pathologische Anatomie hocasıdır ve dünyaca bu ilimde büyük şöhreti vardır. İşte bu zatın kalemi ile İngilizcesinden Almancaya çevrilmiş ve hayli zaman önce basılmıştır. Bu hususda fazla malûmat için :

Max Neuburger et pagel : Lehrbuch der geschichte der Medizin eserinin 1 inci cildindeki Hind tababetini okumalıdır.

Malûmdur ki : İranın جوند شهرinde bir tıp fakültesi vardı. Hazreti peygamberin doğduğu yıllarda meşhur آتشروان عادل İran hükümdarı ve bu fakülte dahi parlak devirinde idi.

Cenabı Muhammedin zamanında حارث بن كلده orada ve Hindde tahsil eylediğinden Hind devaları arasında, sarımsak'ı dahi farmakodinamik hassalarile Arabistana getirmiştir.

« ابن سینا » القانون فی الطب : c. 1, s. 449 : الثوم الخراس (اعضاء الفدا) نافع من الجبن و خصوصاً الطبیح الذی تستعمله النصارى من الثوم والزيتون والجوز. طبع المص 1294

Bu suretle Hazreti Mevlâna Hind tıbbını takib etmiş olu-

yordu. Son senelerde Disanteriye karşı mühim tesiri olduğu ve hatta damar sertliğine dahi mani olduğundan hulâsasını bile yapılmıştır. [1]

* *

Sarı Helile : Myrobalan citrine.

Mevlânanın kullandığı şahsî ilaçlar arasında birisi de bizim عایله , Arabların اهلایح dedikleri devadır.

Mevlânamız, sarı helileyi daima ağzında tutarmış.

Kezalik : menkuldür ki; Hazreti Mevlâna daima ağzında sarı helile tutardı. Mukariblerinden bir kısmı bunu başka türlü tevil ederlerdi. Çelebi Husameddinden bu sırdan sordular. Buyurdu ki, Hazreti Mevlânanın riyazeti bir hadde dekdir ki, istemiyor ki ağzının tabii salyası boğazına gitsin. Belki istiyor ki, helilenin kekre ve acı lezzetile karışsın ve nefsi haz etmesin, bu kemal kuvvetle, riyazet kuvveti üzerine delâlet eder.

Fransızca Eflâki : c. 1, s. 170, hikâye 160

Mesnevinin birinci cildindeki şah ve cariye hikâyesinde dahi şu beyit vardır :

از هليلة قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

Türkçesi : " Helile ilâcından kabız vaki olup liynet zail oldu, su hararetı keserken neft gibi ateşe yardım etti. "

Helile : Myrobalan, Erik nevinden çekirdekli bir meyve olup عریویه Euphorbiacé fasilesinden bir ağaçtır. Hindistanda ve Efganistanın Kâbil şehri havalisinde yetişir. Meyvesi ham ve olgun olarak ticarete bulunur. Orta çağda şark ve bilhassa Hind hekimliğinde büyük bir mevkii vardı. Bütün tıp kitaplarının devalardan söz açan kısmında helilec, emlec, helile adlariyle anılır.

Beş nev'i vardır : Mevlânamızın kullandığı sarı helile Miroblani citrini dir. Rengi ham iken sarı limonî, olgun iken

[1] Türk tababeti tarihî arhivi sayı 4 deki hekimbaşı M. Behcet efendinin eseri Kolera risalesine aid mekalemizde okuyunuz.

sarı kırmızıdır. Son renk ona adını vermiştir.
İbni Sinanın :

القانون في الطب c. 1, s. 297 مفردات ابن سينا، ترجمه مالايسع الطبيب جهله، ترجمه تحفة المومنين
gibi tıb ve deva kitaplarında hemen birbirinin aynı malûmatı
tekrar ettiklerini görüyoruz.

Şimdi mekteb tababetinde : Schulmedizin de çoktan terk
edilmiş olan deva, eskiden yalnız şarkda değil, hatta Bizans
ve İtalya ve bütün Avrupada meşhur idi.

Farmako dinamik tesirleri : Safrayı ve rakık balgamı
müshil, mide ve dimaği mukavvi ve müfettihtir. Ancak, helile
ve sair helilecat, hıltın rekikini defedip galizi baki kaldığı için
kulunç ihdas eder. Ve bütün nevileri havası, zehni, mukavvi,
hafakan, suddâ, gasyan, cüzzam, humiyatı mürekkebe ve istiska,
bevasır, riyahı bevasır, tasfiyei levn için makbuldür. Dimağa
buhar suuduna mani, safradan muhterik sevdanın galeyanını
söndürür., ilh... tercümei tuhfetülmüminin.

Avrupa kaynaklarından : W. Heyd., Histoire du
Commerce du Levant au Moyen - Âge. 1936.

Kitabın c. II, s. 640-643 ünde pek kıymetli malûmat ve ti-
careti üzerine hayli izahat, haşiyesinde notlar bulunmakla iste-
yenler bakabilirler. Tercimesini, notumuzda söylenilen yazımıza
ayırдық.

* *

Husameddin celebi, eshabın uzun sorgularını kısaca kesmek
için riyazeti ileri sürmüş ise de, diş etlerini pekleşdiren, hafif
midevi ve müleyyin olan devayı, ihtimal mevlâna hazretleri
kendi bünyelerine tab'an muvafık bulmakla istimal ediyorlardı.

* *

Mesnevide bulunan ilk hikâye ki şah ve cariye üstüne tıbbî müşah-
dedir, onun üzerine hazırladığımız bir yazıda helileye dair etraflı malûmat
vereceğimizden oraya bakınız.

Hekimleri şaşırtan bir hadise :

Zamanın bukratı tabib ekmeleddin, hekimlerin büyüklerin-
den idi, benzeri yoktu. Mevlânânın müridi olmasından evvel
bir gün Mevlânânın ziyaretine gelmişti. Mevlâna 17 yarı güzidesi
için müshil ve hablar tertib eylemesini buyurdu.

(Eskiden eczacılara attar deniyordu. Tabibler, hem hasta-
ya bakar, hem de ilâcını kendileri tertib ederlerdi. Sonraları
bu usulün yanlış ve fenalığı anlaşıldığından yasak edildi. Hatta
şimdi tabibin, eczahanede oturması dahi doğru olmuyor.)
İlâcın içileceği gün belli idi. (Eskiden her hastaya müshil şer-
bet vermek, kan almak adetti. Bunu o kadar çok kullanılır-
dı ki nihayet, 18 inci asır tababetinde bu usulün fenalığı
anlaşıldı. Fennin terakkisile her iki amliyeyi de ancak
yerinde kullanmak faydalı bulunduğu kanaati hâkim
oldu.)

O gün alessabah Hazreti mevlâna, tabib ekmeleddinin
evi tarafına gitti. Hekime haber verdiler. Dışarı çıkıp baş
koydu. Hazreti mavlâna girip hazırladığı 17 kâse daruyı
"Les 17 bols de medicaments préparés,, birer birer içdi ve
her bir kere de « الحمد لله رب العالمين » buyururdu. Ekmeleddin o
heybetten hayrette kalup söz söylemeğe mecalı yoktu. Ondan
sonra medresesi cihetine yürüdü. Bütün eshaba bu halden haber
verdiler. Mubarek ve latif mizacı nazik ve riyazette olmakla
nasıl olacaktır diye herkes hayrette kaldı. Bir zaman maarife
meşgul olup mestlikler eylerdi. Ekmeleddin, dayanamayıp
kalktı. İşi sorup anlayayım diye medreseye geldi, gördü ki,
medresenin mihrabında güneş gibi oturmuş, hakâyık şerhine, de-
kaik anlatmasına meşguldür. Ekmeleddin baş koyup, mubarek
mizaç ve tabiat nasıldır ? diye sordu. Mevlâna, alay olsun
diye "بحري تحتها الانهار" buyurdu. Zinhâr hazreti Mevlâna sudan
perhiz eylesin, dedi. Derhal Mevlâna buz getirmelerini
emretti, ufaladı, yemeğe başladı. Pek çok yedi. Ondan sonra
hamama gitti.

Ekmeleddin, bu hal beşerin iktidarı üstündedir. Bu kudreti

evliyadan bir kimse göstermemiştir, diye destarını yere atarak ağlayıp inlerdi. O saat, çoluğu çocuğıle mürid ve bende oldu. Vakayı, zamanın hekimlerine, tabiblerine söyledi. Hepsi mürid oldular. Bu er, tanrı yönünden müeyydidir. Yüce vasıflı kişidir. Hekim ilâhi: medecin celeste dir, diye söylediler. Fransızca eflâki c. 1, s. 95-96, hikâye 110

ور خورد طالب سیه هوشی شود
که بدان تریاق فاروقیش قند

کر ولی زهری خورد نوشی شود
زان تشد فاروق وا زهری کزند

Kullanılan müshillerin terkibi yazılı değildir. C. Huart da bir şey yazmıyor. Biz de bir fikir söyleyemeyeceğiz.

Mevlâna resmini yaptırmıştır :

Biliyoruz ki, puta tapan arapları, eski adetlerinden vaz geçirmek, unutturmak için İslâm dininde canlı resim yapmak yaptırmak haramdır. (Şimdi İstanbul sayısları Doktor Halil Edhem üstadımızın "elvahı nakşiye koleksiyonu," adlı eserinde, İslâm-larda resim meselesi üstüne pek değerli bilgi vardır. Yerli yabancı muharrirlerin de kitapları yazılıdır). Lâkin zamanımızda hiç bir insan resme, heykele tapmaz. O sebeble resim meselesi hakkında biz eskiler gibi düşünmüyoruz. Fakat 700 yıl önce Anadolunun göbeği Konyada resim yaptırmak kolay değildir. Gerçi Selçuki prensleri, diğer İslâm hükümdarları gibi kuru taassub da değildirler. Onların resim, heykel, divar resmi gibi bize bıraktıkları güzel sanat örnekleri üstüne Avrupalıların yazdıkları eserler büyük sayı tutar. Biz burada onlarla uğraşacak değiliz. Yalnız Mevlânanın, Türk Anadolu'da 7 asır önce uyandırmak istediği fikir hareketi ve dinî - ictimai reformu okurlara hakkile anlatmak için resim yaptırdığını da yazmaktan vazgeçemiyoruz.

Mimar Şahabeddin Uzluğ yönünden Türkçe ve Almanca yazılıp Türkçesi " Milli Mecmua „ da 1925-1927 yılları arasında tefrika olarak çıkan "Türk nakış tarihinde Mevleviler," = Die Maulawi in der geschichte der Türkischen Malerei.

Adlı eserde, Mevlânanın resmi, Mevleviler arasından yetişen ressamlar, nakkaşlar üstüne original bildirikler vardır. Kitabı, kolleksiyonumuz arasında [Türkçe - Almanca] resimlerle birlikte neşredebiz.

*
* *

Hikâye : Sayın dostlar öyle rivayet eylediler ki, zamanın melikesi, cihanın hanım efendisi. Sultanın hatunu "Gürcü hatun," Muineddin pervânenin karısı idi. Halis dostlarından has hanedanın müridesi idi. Daima Mevlânanın sevgi ateşinde yanardı. İstiyordu ki Kayseriye gitsin. Sultan (pervane) ondan ayrılamazdı. Zira, değerli rey sahibi idi. Mevlânanın ayrılık ateşine tâhammülü yoktu. O zamanda bir ressam var idi ki resim yapmata maninin ikincisi idi. (Mani meşhur bir ressamdır. Asyalı olan büyük sanatkâr peygamber olup kitabına arzunk derler.) Feninde, maniye nakşimizde aşağı kalırsın derdi. Buna "عين الدولة" derlerdi. Ona hilâtlar verip, Mevlânanın tasvirini bir tabak kâğıda resm ederek gereği gibi gayet güzelliğe resm etmesini ve kendisine yoldaş olmasını işaret etti.

عين الدولة bu hikâyeti bildireyim diye bir kaç iyi kişi ile hazreti Mevlânaya geldi. Baş koyup uzaktan durdu. Söz söylemezden önce Mevlâna : «maslahattır, muktedir isen» buyurdu.

Derhal bir kaç tabaka mühreli kâğıt getirip eline fırçasını alarak başladı. Hazreti Mevlâna ayak üstünde durmuşdu. Ressam dikkatlice bakarak resim yapmağa koyuldu. Bir tabaka gayet lâtif suret tersim etti. İkinci defa baktığında gördü ki Mevlâna, evvelki gördüğü değildi. Başka bir tabaka resim yaptı. Figürî bitirdiğinde yine başka bir şekil göründü. Böylelikle yirmi tabaka türlü türlü suretler (çizdi) Ne kadar ki mükerrer bakdı ise başka günâ «nakış peyker» görüyordu.

Hayrette kalarak nara attı. Akli gidip fırçaları kırdı, âciz kalarak secdeler eyledi. O zaman Mevlâna şu gazeli söylemeğe başladı.

آه چه بی واک و بی نشان که منم	—	کی بینم مرا چنان که منم
کفتی امرا در میان آور	—	کومیان اندرین میانکه منم
کی شود این روان من ساکن	—	ایچنین ساکن روان که منم
بهر من غرقه کشت هم در خویش	—	بوالعجب بحر ری کران که منم

Ayneddevle ağlaya ağlaya dışarı çıktı. Resimleri Gürcü hatuna götürdüler. O suretlerin hepsini bir çekmeceye koyup yolculukta ve oturduğu yerde beraberce götürdü. Mevlânanın şevkı, sevgisi galebe çalınca derhal musavver ve müşekkei olurdu, ta ki aram bulurdu. Fransızca Eflâki, c. 1, s. 4-333, hikâye 296.

Bu resimlerin nerede kaldığı belli değildir. San'at tarihimiz için hakikaten acınır.

Mevlânanın haric şekli :

Mevlâna aceba nasıl bir zattı. Yüzü, boyu, rengi, şişman, zaif olduğu, giydiği elbiseler nelerdi? Cihanın yetiştirdiği büyük dahilerden birisi olduğuna doğunun, batının inandığı Mevlânanın eski tabirle « حلیه » sini nereden öğreneceğiz?

İmdadımıza gene Eflâki yetişiyor, işte şu hikâyeyi alıyorum :

Fetyanın meliki, zamanın nadiresi, Ahi Ahmed Şah ki, darülmülk Konya fütüvet sahiplerinin serveri idi. Zenginliği, serveti vardı ve bu kadar bin cünudu rünud onun tasarrufu altında idi.

Tevatür ile öyle anlatırlar ki Mevlânanın ölümünden sonra [1] keygato han, büyük bir ordu ve levazımile Konyanın üstüne geldiğinde, 50 bine yakın cenkeci adam Konya şehri sahrasına indi. Şehri yakıp, yıkıp, yağmalamağa, halkını kesüp biçmeğe kastedti. Fakat bir gece Mevlânayı rüyada gördü.

[1] 4 Ramazan 960 (Eylül 1291) de gaikhatou küçük Asyaya bir ordu it: gelmişti. d'ohsen, Histoire des Mongols, T. IV P. 85.

Key gato hanın boğazını sıkıca tutup : « Konya bizimdir, senin Konya halkı ile ne işin var! »

Diye boğuyordu. Büyük sıkıntı ile uykudan uyanıp, töybe etdi, bittabi bu halin sırrını anlamak istedi, elçi göndererek : Şehre girmesini, hamamda yıkanarak rüya macerasını şehrin büyüklerine bildireceği dileğinde bulundu. Şehrin eşrafı, Ahi Ahmed şah ile Sultan Veled hazretlerinin yanına gelerek mace-rayı söylediler.

2 — 3 bin Moğol ile şehre girsın, Konyayı gezsın, fakat tasarruf etmemek şartile diye müsaade verdiler. Keygato şehre girip, Selçuki sultanlarının sarayına indi. Konyanın büyükleri küme küme gelip padişahlara lâıyk değerli armağanlar getiriyorlardı.

Nihayet Ahi Ahmed şah, kalktı, bir kaç genç adamla « Murassa kemer », « soy atlar », sunarak Hanın yanına çok hediyeler getirdi. Yalnız ona yol verdiler. [1] Keygatu'nun elini öpüp karşısına oturdu. Keygatu dedirgin olarak :

— Ahi Atal Yanında oturan kişi kimdir ?

Diye sordu.

Ahi Ahmed şah — Şimdi ben yalnız oturuyorum, bir kimseyi görmüyorum.

Dedi.

Han — Hey! Ne söylüyorsun. Bir er görüyorum, orta boylu kır sakallı, soluk benizli, başında duman renginde destar, sırtında « Bürdihindibari » den feracesi var, yanında oturmuş, bana sert sert bakıyor.

Dedi .

Ahi derhal ferasetle intikal etti.

[1] Şu sözlerden anlaşılan mana : Bir memleketin valisi, emiri, beği, olmayınca, ahilerin başı oraya - saydıklarımız zatların - yerini tutuyormuş. M. Cevdet bunu iddia ediyordu. Bu hikâye onun noktai uazarını kuvvetlendiriyor. Uzluk.

« O suret ve şekil Mevlânamızın nişanıdır. O cihan pa-
dişahıdır. Hanın mubarek gözü görmeğe muktedir oluyor. O,
Belhli Bahaeddin Veled (Sultanululema.)'nin oğlu Mevlâna
Celâleddin dir ki bu toprakta yatmaktadır.

Keygato : Dün gece ben onu rüyada gördüm, beni boğu-
yordu, bu şehir bizimdir, diyordu. Şimdi ey ahi, seni baba
tanıdım, önceki düşüncemden vaz geçtim. Konya ahalisine sı-
kıntı, zahmet vermeyeyim. Zıyan, zarar iriştirmiyeyim, diye
tevbe eyledim » dedi. « aceba o hakiki padişahın oğulları,
oymağı varmıdır ? diye sordu.

Ahi : « Evet ! onun oğlu Mevlâna Bahaeddin Veled şeh-
rimizin şeyhidir. Cemii âlemde onun benzeri, âlimi rabbani yok-
tur. İrfan ehlinin muktedası, âriflerin sultanı o dur, » dedi.

Han, « öyle ise, bize o hazretin ziyaretine gitmek vacib-
dir » dedi. Derhal bütün büyükler ile Ahi Ahmed Şah Hanı alıp
sultan veled hazretlerine geldiler. O gün o kadar meani ve
letaif buyurdu ki Keygato han ihlâs canı başile iradet getirip
mürîd oldu. Sultan Veled hazretleri onun başına külâh geydi-
rip inayetler buyurdu. [1] Hazreti Baha Veled (Sultanululema)'ın
Belhden izaç edilerek çıktıklarını, havarezem şahı sonraki felâ-
keti, ve bütün o vakaları iyice anlatılarak, hadden fazla inam-
lar buyurup, türbei mukaddesenin ziyaretinden dışarı çıktılar.
Öğle namazına kadar hazreti Veled semada olup bu rubaiyi
buyurdu.

یک‌دار جهان را که جهان آن توییست — وین دم که همی زنی بفرمان توییست
کر مال جهان چو کنی شاد مشو — ورتکیه بجان کنی ممکن جان توییست

[1] Konya külâhı giydirilmiş demektir. Konyalıları : « Gündüz külâhlı,
Gece silâhlı » derlerdi. Hatta Mevleviler için :

Mevlevîdir sevdiğim her dem külâh eyler bana
derlerse de o beyt'in ikinci mısraı cevaben şu idi.
Sen külâh etme beğim, kimse külâh etmez sana

Türkçesi :

Cihanı terk it ki cihan senin değildir
Şimdi senin hükmün cari ise de, senin fermanınla değildir
Eger cihanın malını toplasan bile sevinme
Eger cane itimad ediyorsan, güvenme, can senin değildir

Keygato, ağladı. Sultan Veleddin elini öpüp, tamam safa
ile ayrıldı. Konya ehalişi yeniden ihlâs getirip iradeti yeni-
lediler. Bendelikler kıldılar. (Konyalılar Mevlânayı, Mevle-
viliği sevmemişlerdi, sevmezlerdi. Fakat şehrin başına bir felâket
gelince ya Mevlânaya veya onun oğullarına sığınırılar, meded
umarlardı. Eflâki sık olarak Konya halkının bu vaziyetini
anlatır. Uzluk)

Fransızca Eflâki. C. 2, S. 113—114, Hikâye 485

Eflâki Farsça :

هانا کیخاتو خان منزعج حال کشته . پرسید که :
— آخی آنا ! آن شخص که در چلوی تو نشسته است کیست ؟
— آخی گفت : حالیا من تنها نشسته ام کسی را نمی بینم .
خان گفت : هی ! چه می گویی ؟ مریدی می بینم « ربعة القد » دوموی ، زود چهره دستار دقاق
بر سر بردی هندی در بر . چلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر می کند .
در حال آخی بفرامست ، معلوم کرد که آن شکل نشان صورت مولانا است .

Fransızca :

Quand il eut baisé la main de Gaikhatou et se fut assis
en face de lui, l'empereur, tout troublé, lui demanda : « Père
Akhi, quelle est cette personne qui est assis à côté de toi ?
— « Actuellement, repondit l' Akhi, je suis assis seul, je
ne vois personne. » — « Allons reprit l' empereur, que distu ?
Je vois un homme, de taille moyenne, grisonnant, le visage
pâle, ayant un turban brun sur la tête et un vêtement indien
sur les epaules, qui set assis à côté de toi et me jette des
regards perçants. »
Aussitôt l' Akhi, avec sa perspicacité, comprit que c'était le
portarit du Maître.

(Cl. Huart, Les Saints des Derviches tourneurs, Vol. II, P. 113.) (1)

Mesnevinin birinci cildini 6 cüz halinde tercüme ve şerh ederek bastıran Abidin Paşa, Mevlânayı müşarünileyh efendimiz müstakimülkad ve adilülkame olup mübarek gözleri sarı ile siyah arasında yani ela ve kaşları mukavves idi. Levni filasil kırmızıya meyyal iken badehu kesret riyazat ve mücahede sebebi ile sarıya mail oldu. Ne mülehham, ne de zaif olup fakat kesret riyazattan badehu kesbi nehafet buyurmuşlardı. Tercüme ve şerhi mesnevii şerif dördüncü temsil, İstanbul 1324, cüz 1 sahife 12..

Mevlâna çok riyazât yapar, günlerce bir şey yemez, sonra bir çok yemek yiyebilir, pek az uyur, sabahlara kadar ibadet ederdi. Hatta kal'a mescidinde (yeri şimdi bizce belli değil) cuma namazının birinci rekatında kıyamda ertesi cumaya kadar kalmıştı.

Bundan dolayı vücutları pek nahif idi. hattâ bir defa vücudunun, yapılan riyazat hasebile şikâyetle bulunduğunu bile Hüsameddin Çelebiye söylemişti. Sipehsalâr metin, S. 53.

Mevlâna torunlarından Lutfi adında bir zat tarafından 1100 yılında yazılmış Hilye, yazma olarak V. Çelebi hazretleri kütüphanesinde gördüm, istinsah etdim.

Lütfi çelebi, kitabına mehaz göstermiyor, o sebeble biz onu ancak kayıdla iktifa ediyoruz.

(1) Eflâkide, Fransızca C. 1. S. 167, hikâye 156 da yine Keygatıdan bahsedilmektedir. Keygatu, Abaka Hanın oğlu olup, 24 receb 690 : 22 temmuz 1291 yılında babasının tahtına oturmuştur.

Aynı hikâye, Sipehsalâr metin S. 52 de vardır.

ŞEMSEDDİN : TEBRİZİ

Mevlânâ menkibesini anlatırken, Tebrizli üstad Şemseddin'i anuntmamak gerektir. Biz burada ondan kısaca bahs açacağız.

سلطان الفقرا ميراالدین بین الوری کامل الحال والقال مولانا شمس الحق والدين محمد بن محمد بن علی بن ملک دادالتبریزی

Eflâki der ki : Mevlânâ Şemseddin'e, Tebriz şehrinde tarikat erleri, hakikat arifleri uçan güneş, (شمس الدین یرنده) derlerdi. Buna sebep طی زمین içindir. İlk halinde Sele Ören Şeyh Ebubekir'e mürid olmuştu. Sonra bütün âlemi seyretti, iklimleri bir kaç nöbet gezdi. Bu kadar ایدال، اوتاد، اقطاب، افراد، اهل قنور ekâbiri mana ve suret hizmetine iriştı, kendi azameti tanzirini bulmadı. Âlemin meşayihini bende ve mürid ederek gezerdi, matlup ve mahbubunu arardı. Daima siyah nemed giyerdi, nereye giderse hana (şimdi otel diyoruz) inerdi. Nihayet Bağdat'a geldi. Orada Şeyh Evahdettini Kirmanî'yi buldu. (Vefatı 697 dir.)

Ş — Ne derddesin diye sordu.

E — Ayı leğen içindeki suda görüyorum.

Ş — Eğer boynunda çıban yoksa niçin onu gökte görmüyorsun, şimdi bir hekime git, sana ilâç versin, tâ ki her neye bakarsan manzurü hakikiyi göresin. Buyurdu.

Evhadeddin büyük bir arzu ile, bundan böyle istiyorum ki senin bendeliğinde olayım dedi.

Şems, benim sohbetime takatin yoktur, buyurdu. Evhadeddin, beni hizmet ve sohbetine kabul eyle diye ısrar etti. Bir şart ile, herkesin önünde Bağdat pazarının ortasında benimle içki içermisin buyurdu. O, buna hiç kadir olamam dedi. Peki ben içtiğimde benimle konuşabilir misin dedi, Hayır, buna da muktedir olamam deyince, Şems, haykırdı, erlerin önünden çekil; sen henüz cılızsın, sende o kuvvet yoktur, hakkın hasları-

nın kudretini tutmuyorsun, benim sözlerim senin için değildir, sen benim arkadaşım değilsin. Ben mürid değil şeyh istiyorum fakat her şeyhi değil, kâmil ve muhakkık şeyhi dedi, ayrıldı.

Nihayet döne dolaşa Konya'ya geldi. 26 cemaziyelahir 642, 29, 11, 1244 cumartesi (Şekerrizan) hanına indi.

Ozaman Mevlânâ 38 yaşlarında, 3 oğul, 1 kız yani 4 çocuk babası, Konyanın 4 medresesinde ders okutan ünlü bir âlimdi.

Malûmdur ki âlimler esterlere binerdi. Mevlânâ da estere binmiş, yanında talebeleri Penbefürüşan medresesine sabah derslerini okutmaya gidiyordu. Bu yol Şekerrizan hanının önünden geçerdi. Şems kalktı, Mevlânâ'nın bindiği esterin geminden tuttu ve :

Ş — Ey islâmların imamı, Bayezid mi büyük, yoksa Hazreti Muhammed mi diye sordu.

M — Hazreti Muhammed, âlemlerin pek büyüğüdür, deyince

Ş — Pekiyi ne manadır ki, o (yani Muhammed) bütün büyüklüğüyle “ ما عرفناك حق معرفتك ” yani seni anlamamanın hakkı olarak anlamıyorum, buyuruyor, Bayezid, “ ما اعظم شأني ” انا سلطان السلاطين diyor, dedi.

M — Bayezidin susuzluğu bir yudumdan gitti, bol su içmişlerin makamından dem vurdu. Onun idrak cezvesi o miktardan doldu, o aydınlık, onun evinin pençeresi kadardı. Ama Hazreti Mustafa'nın susuzluğunun azameti vardı, mübarek sineşi, “ ارض الله واسعه ” şerhiyle “ الم تشرح لك صدرك ” kıymetli izahlar verince Şems bir nara atarak yere düştü.

Hazreti Mevlâna, esterden aşağı indi. Onu alıp medresesine götürdü. Bir müddet birbirinin musahip, müçâlis ve mükâlimi oldular. Üç ay tamam bir hücrede halvet ettiler. Mevlâna tedris, talim, tezkiri bıraktı, takdisi kudsü âzama meşgul oldular.

Mevlâna ile Şems'in karşılaştıkları mevkîe “ iki denizin karıştığı yer anlamına gelen (مرج البحرين) dediler. Bu mahal, Alâeddin tepesine giden cadde üzerinde şimdi (Selçuk Palas) adlı otelin maarif evlerine bakan köşesindedir. Hâlâ vaktiyle

oraya kandil yakarlardı. Bu tarihî yere bir taş dikerek belli etmek gerektir. Konya belediye reisleri, Konya tarihine merak etmeyenler arasından seçildiği için Türk irfan âlemini ilgilleyen daha nice mefahir, zamanın gaddarlığı ile eriyip, mahvolup gidiyor. Bunu ancak erbabı bilir.

Londra Üniversitesi profesörlerinden Nicholson, divanı Şemsi Tebrizî ünvanlı metin ve İngilizce tercümeleriyle bastırdığı kitabının mukaddimesinde :

“ Şems, o âlim olmamakla beraber, ruhanî kuvvetli bir cez benin tesiri altında bulunuyordu. Kendinin, Rabbanî sırları taşıdığına ve tanrı feyizlerini yaydığına iyiden iyiye inanıyordu, İşte bu sebeptendir ki maneviyeti harimine girenlerin üzerinde pek büyük bir nüfuz icra ediyordu. Gerek bu bakımdan, gerek kuvvetli azmi, zarureti, karşılaştığı ölümün keyfiyeti yönünden Şems ile Sokrat arasında büyük bir benzerlik göze çarpar. Her ikisi de, deha sahiplerinin üstünde tesir yapmışlar, onlara telkin ettikleri çiy fikirlerin güzel, ince şekillere bürünmesine öyle görünmesine muvaffak olmuşlardır. Şems de Sokrat gibi zahir ilimlerinin lüzumsuzluğunu, nefsin tezkiyesi, vicdanın temizliği zarureti, sevginin yüceliğini anlatmıştır. „ demektedir. Sahife XX. (Nikolsonun bu eseri geçen yıllarda Urdu diline mukaddimesile tercüme, muharririn fotoğrafile birlikte Hindistanda basılmıştır. Fakirin kütüphanemde bir tanesi saklıdır. Nafiz).

Mevlâna'mız, babasının ölümünden sonra Seyyid Burhaneddin'le görüşmüş, müşarünileyhten büyük istifadeler etmiş, Şama giderek tahsilini tamamlamıştı.

Şems, karşısında mükemmel âlim asrında geçen bütün ilimlerde tam bilgisi olan büyük bir müderris buldu. Yeni konuk, ev sahibinden bir çok şeyler sordu. Mevlâna'mız bunu imtihan diye bize anlatıyor :

Mevlâna'mız, Şems'le görüştüğü zamanlara kadar, tasavvufi eserler arasında bilhassa babası Sultanülulema hazretlerinin maarifini, 'nin divanını okuyordu. Hâlâ, odasında yüksek bir çerağpaye varmış. Onun yanında ayakta sabahladığı da olurmuş. Şems, Mevlânamıza diyor ki, artık babanın kitaplarını okuma, Fakat Mevlâna yine okuyor., hele mütenebbi divanını okumasını şiddetle menediyor.

Hatta Mütenebbi vücutça nahif, sesi zaif birisi imiş. Bir gece rüyada görüyor. Şems Mütenebbiyi sakalından tutmuş, Mevlânanın yanına getiriyor, bu şairin sözlerini okuma diyor, şair. Şemsin elinden kurtarılmasını Mevlânamızdan rica ediyor. Babasının maarifini daima koynunda taşır, yârana, müritlerine söyler, yazdırırdı.. Eflâkide Şemsin menakıbında geçen şu hikâyelerden anladığımız mana :

Şems, Mevlâna ile görüştü. uzun uzadıya konuştu, anladı ki Mevlânada büyük kabiliyet var, malûmatı geniş, ihatası büyük, fikri yüksek, düşünceleri kuvvetli ve ince..

Fakat babasının kitapları, sözleri onun inkişafına manidir. Mevlânın lehine olarak Sultanülülâmanın kitaplarile meşgul olmamasını istedi.

Şemsin biricik ve en büyük iktidarı işte Mevlânanın hakiki hüviyetini anlayarak onu teşci etmesidir.

Mevlânanın eserlerinde gördüğümüz zahiri ilimleri hiçe saymak, hele rint, taassuptan uzak fikirler, dünyayı gezmiş büyük sofular, ünlü âlimlerle görüşmüş, münakaşa, münazara, mücadele etmiş Şemsin teşviki olmalıdır.

Yoksa Şems Mevlânanın hocası veya şeyhi değildir.

Mevlâna, Şemsle görüşünceye kadar zahit, âbit, kürsülerde, vazeden bir zattı, ondan sonra bunların hepsini terketti, nitekim kendisi :

زاهد كشوری یدم واعظ منبری یدم
کرد قضاى دل مرا عاشق کف زان تو
diyor.

Evet, Şems 643 yılına gittikten sonra Mevlâna hiç kürsü üstünde vazetmemiştir. Bu sebeple mecalisi seba, Mevlânanın

ilk devrelerine ait bir eser olduğundan ehemmiyet kazanmaktadır.

Şems Konyada ancak 7 ay oturabilmiştir, kıskanç, kötü düşünceli kimselerin çıkardıkları lüzumsuz dedikodular, üstadın Konyadan ayrılmasına sebep oldu. 21 şeval 643 - 14. 3 - 1246

Mevlâna, onun ayrılığına dayanamadı. Evet, ey bu satırları okuyan, eğer hayatında samimi hele kafa dengi dostun varsa, ahabahğın, arkadaşlığın ne lüzumlu şey olduğunu ekmek, su, hava kadar fizyolojik bulunduğunu anlarsın. Böyle fikir, dimağ, ruh, his arkadaşından mahrum isen, Şemsle Mevlânanın dosluğunu bir masal, bir hayal gibi anlarsın. من لم یصدق لم یعرف

Evet büyük Mevlâna, Şemsin Suriyede yaşamasına takat getiremedi, acıklı mektuplarla onu Konya çağırır. Büyük sofu, Muharrem sonu 644 te ikinci defa Konyaya geldi. Bir müddet sonra Mevlânanın evinde büyüyen ma'nevî kızı Kimya ile evlendi.

Şemsin Kimyayı çok sevdiğini Eflâki bir kaç hikâye ile açıkça anlatıyor. Hatta Kimya bir defa Şemse darılarak Meram bağlarına gidiyor, gönlünü yapıp geri evine getiriyorlar.

Bir kere de, Şemsin haberi olmadan Meramda, Mevlânanın kaynanası büyük Kerranın bağına gezmeğe gidiyor, Kimyayı arayan Şems' karısını evde bulamayınca çok öfkeleniyor, Kimyayı bağ dönüşünde darılarak, söylenerek karşılayıyor.

Genç kadın, درد کردن den hastalanıp bir kaç gün sonra ölüyor. Bu hastalık Meningitis yani beyni sehaya iltihabıdır.

Şems bu defa 21 Şaban 644 te ikinci olarak Konyadan ayrılarak yine Şama gitti. Fakat Mevlâna Şemsin gurbete gidişine tahammül edemedi, her yerde onu aradı, nihayet büyük oğlu sultan Veledi, daha bir kaç bendesi ile Şama gönderdi. Şemsin bulunduğu Salihiyedeki hana gitti. Pabuçlarını Konya tarafına çevirip, beraberlerinde getirdikleri 2 bin altını paşmaklarına döktü. Şems gülerek, Mevlâna Hüdavendigâr bizi tatyip ediyor, onun emrine itaat vaciptir diye hep birlikte kalkıp konyaya doğru yola çıktılar.

Sultan Velet, henüz pek gençti, soy atlar yedekte olduğu

halde Şemsin yanında yaya olarak ta Konyaya kadar geldi. Şems yolda, iki gözüm oğlum, nazik vücudun dayanamaz, hastalanırsın, şu atlardan birisine bin diye teklif ve ısrar etmişse de Sultan Velet babasının aziz arkadaşının büyüklüğüne saygı göstererek شاه سوارنده سوارچه كونه بود yani efendi süvari, kul süvari bu nasıl olur diye itizar etti.

Şems Konyaya girerken resmi törenle karşılandı. Mevlânanın aşk, harareti sükûn buldu. Tarih gurrei muharrem 645 tir.

Fakat Şemsi çekemiyenler tekrar toplanıp gürültü çıkardılar. Bu muhalifler arasında Mevlânanın ortance oğlu Çelebi Alâeddin de vardı. Nihayet Recep sonu 645, 8 Mayıs 1237 de Şems kayboldu. Şehit mi edildi, yoksa başını alıp bir yere mi gitti burası tamamen bugüne kadar meçhuldür. [Tarafımızdan bastırılan (Mektubatı Mevlâna) nın mukaddimesindeki yazımızı okuyunuz. Orada bu hususta oldukça geniş malûmat yazılmıştır, Nafiz]

Şemsini kaybeden Mevlâna, bu ayrılığa dayanamadı, sokaklarda, pazarlarda, medresede, Konya surlarının kenarında, bağda, bahçede evet her yerde, her zaman ve her mekânda Şems Şems diye onu aradı. Üç defa Şama, bir defa ta Azerbaycanın Tebriz şehrine gitti, Fakat heyhat Şems ebediyen kaybolmuştu. Şemsin ilk ayrılığında yazmağa başladığı Şems mahlesli gazellerini, daha acıklı, yürekler sızlatıcı bir eda ile söylüyor, inleyordu. دیوان کبیر diye dünyaca tanılan meşhur eseri bu ayrılışın matemini saklar.

Büyük adamların muhabbetleri de husumetleri de büyük ve kendilerine mahsus oluyor. Şemsin musahabelerinden yazılmış başlı başına farisçe gayri matbu bir eserden başka, Eflâkideki Şems menakıbında 10 fasıl vardır ve cidden ehemmiyetlidir. Eflâkiyi dilimize tercüme ettirdik, bastıracağız o zaman okusunuz.

Mevlâna, Şemsin ölümüne inanmamıştı. Üç defa Şama gidişi

Azerbaycanın Tebriz şehrine seyahatı hep bu inanışın tesirileridir. Hatta o kadar ki, Şemsi gördüm diyenlere, bütün giydiklerini hediye ederdi. Mevlâna ancak kendi ölümü yaklaştığında söylediği son gazelinde Şemsin vefatına inanmıştır. (Aşağıya bakınız) Oğlu Sultan Veledin henüz basılmamış معاری adlı eserinden şu fıkrayı alıyorum.

مولانا قديم الله سرمد العزیز يکی خبر آورد کہ مولانا شمس الدین را دیدم. مولانا هر چه پوشید بود بوی بخشید. بولانا گفتند کہ دروغ می گویند و خلافت این همه را بوی چرا بخشیدی ؟ مولانا فرمود کہ : این مقدار جهت دروغش دادم اگر راست گفتی جانها دادی .

Anadolu farisçesile yazılan satırların türkçesi :

Mevlânaya birisi, Mevlâna Şemseddini gördüm diye haber verdi. Mevlâna giydiklerini ona bağışladı. Mevlânaya dediler ki o yalan ve yanlış söylüyor, niçin elbiselerini bağışlıyorsun. Mevlâna buyurdu ki bu hediyeleri onun yalanına bağışlayorum, eğer doğru söyleye idi canımı verirdim.

Ne büyük, ne saf muhabbet, dostluk, arkadaşlık işte böyle olur. Şu hikâye ahlâk kitaplarına, vefanın, muhabbetin, samimi fikir kardeşliğinin örneği gibi yazılsa lâyıktır.

Sultan Veledin maarifinde olan kıssa, Eflâki menakıbının Şems bahsinde dahi aynen vardır. Eflâki daha mufasssalca yazmıştır. Bakınız. Fransızca Eflâki C. 2, 521.

Şemsin Konyada 3 yerde makamı vardır :

1 — Makamı Şems. Şerefeddin camii civarında büyük kabristan ortasındaki üstü kurşunlu zaviyedir. İçinde mescit ve semahane; yanında Şemsin makamı diye büyük bir sanduka vardır. Taş divarlar üstüne ahşaptan örülmüş Ehrami Kubbe X uncu asrın Türk tezyini işçiliğinin en güzel örneklerini taşımaktadır. Yağlı boya ile türlü türlü işlenmiştir. Bugün maalesef pek baraptır. Süslü, müzeyyen tahtalardan bir kısmı düşmüştür. Tamirini, Cumhuriyet maarif idaresi müzeleri umum müdürlüğünden dilerim. Konyada bu kadar güzel ahşap bina yoktur.

Oradaki sandukanın altını vaktile tetkik etmek fırsatına nail

olmuştum. gördüklerimi yazıyorum :

3 metre uzun ve 1 metre eninde olan, kıymetli şallar ve işlemeli örtülerle bezenen tahta sandukanın altında büyük bir bostan kuyusu vardır.

Kuyu epeyce derin, etrafı taşla örülmüştür, suyu yoktur.

Eflâkide şu kayıd, bu kuyunun manasını bize anlatmaktadır:

همچنان: حضرت شیخ ما سلطان العارفين چلی غاری از حضرت والده خود فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده: چون حضرت مولانا شمس بدرجه سعادت شهادت مشرفی گشته آن دوران حقیق اورا در چاهی انداخته بودند حضرت سلطان ولد شی مولانا را در خواب دید که من فلان جای خفته ام بیست یاران محرم را جمع کرده وجود مبارک او بیرون کردند و بکباب و مشک و غیره مسلک و معطر کردند در مدرسه مولانا در چاهوی باقی مدرسه امیر بدرالدین دفن کردند و این سراسر که هر کسی را برین وقوف نیست.

Türkçesi :

Şeyhimiz Âriflerin ulusu, Çelebi Ârifin anası, Fatma hatundan (Tanrı ondan hoşnut olsun) rivayetle dedi ki, vaktaki Şems hazretleri, saadetli şehadet derecesile müşerref oldu, onu dutanı mugfil bir kuyuya attılar. Sultan Veled bir gece rüyasında Şemsi gördü, beni falan yere attılar diye söyledi. Ertesi gece en yakın dostlarını toplayarak mübarek vücudunu dışarı çıkardı, gülsuyu, misk ve anberle tatir ederek (mumya mı yapıyorlar?) Mevlâna medresesinde medrese banisi emir Bedreddinin yanına defnettiler. Ve bu bir sırdır ki hiç kimsenin ona vukufu yoktur. (1)

۳ — همچنان بعضی اصحاب متفق اند که چون مولانا شمس الدین ازان جماعت زخم خورد تأیید شد بعضی روایت کردند که در جنب مولانای بزرگ عظم الله ذکرها مدفونست.

Türkçesi: Ashabın bazısı dediler ki, Mevlâna Şemseddin, düşmanlar tarafından zahim yedi, kayboldu. Bazıları rivayet etti ki onu büyük Mevlâna yani Sultanülulemanı yanına defnettiler.

Hakikat, bugün Sultanülulema hazretlerinin kabri yanında üstü kitablesiz büyük bir kabir vardır ki Makamı Şems diye

«۱» شمس تبریزی بجای رفته چون یوسفی — ای تو آب زندگانی چون رسن پنهان شدی

söylenmektedir. Emir Bedreddin Sırcalı medresesinde yatan Muslahaddin emir Bedreddin ise orada dahi bir makamı var demektir.

Son olarak biz de Eflâki gibi: «واین صریحت که هر کسی را برین وقوف نیست» diyoruz.

* *

Şemsin gaybubetinden sonra Mevlâna, bürdiyemani ve hindibariden feraca (hırka) başına bal renginde yünden külâh üstüne duman renginde şekeraviz destar sardı. Derler ki, ölüsü olenler hindibari giyerlerdi. Nitekim bizim zamanımızda dehi gaşiye giyerler. Gömleğinin önünü de açık giyindi yani tennureye benziyor, ayağına kefeş ve muzei mevlevi giydi. Eflâki : C. 1, S.72.

Arap rebabı 4 telli idi onu 6 tel yaptılar, şeş kûsei rebabımız, âlemin 6 köşesinin sırrını şerheyler diye buyurdu.

Şemsin gaybubetinden sonra Mevlânanın söylediği bazı rûbaileri Eflâki kaydeder :

از عشق تو هر طرفی بکی شبخیزی — شب گشته زلفین تو عطر ییزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی — از بهر قرار دل من تبریزی

Senin aşkından her taraf bir sevda kazanıyor, senin iki zülfünden naşi gece olmuştur, ezel Nakkaşı her bir tarafa, benim gönlümün kararından ötürü Tebrizi nakşediyor.

که گفت که آن زندگیاوید ببرد — که گفت که آفتاب اومید ببرد
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام — دو چشم بدست و گشت خورشید ببرد

O ebedî diriyi öldü diye kim dedi, ümit güneşi öldü diye kim söyledi, o güneş düşmanı dam üzerine çıktı, gözü kapalı olduğu için görmedi de güneş öldü dedi. Yoksa o zindei ebedî ve o ümit güneşi ölmedi.

که گفت که روح عشق انکیز ببرد — جبریل امین زختر قیز ببرد
انکس که چو ابلیس در استین ببرد — او پندارد که شمس تبریز ببرد

Aşk peyda eyleyici ruh öldü diye kim dedi, Cebrail emin keskin hançerden öldü diye kim söyledi, o kimse ki şeytan gibi

inat ve serkeşlikte öldü, Şems Tebrizde öldü diye zaannetti.

Şu rubailer, Mevlânamızın Şemsin şehadetine kail olmadığını gösteriyor:

*
**

ع .
İslâm âleminde uzun yüz yıllar iki zümreyi, softalarla, derişleri çarpıştıran mühim bir hadiseden burada kısaca söz açacağız.

Sipehsalarda, sema hakkında ayrıca bir bap vardır, Mevlâna ondan eserlerinde bir çok defalar bahseylemiştir. Sultan Veled gazellerinde ve Maarif adlı mensur kitabında ayrıca sema için ehemmiyetli satırlar yazmıştır.

Ashabın eimmesinden nakil ile bir gün Sultan Veled hikâye buyurdu ki babam gençliğinde çok zahit, âbitti. Asla sema etmemişti. Hazreti Kerayı Büzrik ki benim anamdan büyük anamdır, babamı semaa teşvik etti. Hem öyle, ilk semada babam kol açtı, hazreti Şemseddin ona çerkh vurmaya gösterdi. Fransızca Eflâki: C. 2, S. 173, hikâye 539.

Hemen şunu ilâve edelim ki semaî çalgı ile medresede icra eyleyen hazreti Mevlânadır. Yoksa Nefehatta yazıldığı gibi sema bütün Horasandski Türk velileri ve küçük Asyada şeyh Sadreddin gibi zatlar da sema ediyorlardı. Lâkin onların semanda çalgı yoktu.

Kazıyülkuzt Seraceddin Eşnevi gibi âlimler başta olarak gerek Mevlânanın sağlığında gerek onun ölümünden sonra sema bidat olarak görülmüştür. Eflâkide çok manalı hikâyeler vardır. Biz bir kaç tanesini burada anlatacağız.

Zamanın en büyük âlimlerinden, Eflâkinin de hocası imiş, Abdülmümini Tokadî, Tokatta, Pervane medresesinde âlimlerin toplantısında dedi ki: Hazreti Mevlânanın zamanında ben Konyada vezir Celâleddin Karatay medresesinde Mevlâna Şemseddini Mardininin muidi idim. Bir gün Şemseddini Mardinin yanında fazıllar toplanmıştı, Mevlânanın nesebinin büyüklüğünden hasebinin celâlinden, Muhammedi ahlâkından ve keramet-

lerinden bahesidiyorlardı. Şemseddini Mardini dahi sıdkı tamam ile tasdik eyleyip tahsinler okurdu ve ağlardı. Diğerleri de ağ-larlardı. Benim gönlümde, böyle büyük bir zat ve bir âlim âmil niçin raks ve sema ediyor, bu şer'in hilâfı değil midir ve bu tarikat, şeriat umurunda nameşrudur diye tereddüt hasıl oldu. Lâkin bu düşüncemi asla kimseye söylemedim. Ansızın bir sabah Mevlânanın bendeliğine mülâkat düştü. Gördüm ki Şemseddini Mardini dahi bu taraftan geldi. Baş koyup Mevlânanın elini öptü. Ben bende dahi hem müderrisin yaptığını tekrarlardım. Gördüm ki hazreti Mevlâna bana dönerek buyurdu ki: Mevlâna Zeyneddin Abdülmümin, şeride bir mesele vardır bilirim ki okumuşsundur, ıztırar ve mühlik mahmasada insana mundarın yenilmesi (meselâ domuz eti) ve haram nesneler halâl oluyor ve caiz görmüşlerdir mübahtır, tamam helâk olmasın diye, nefsin bakası için, bu mana âlimlerin yanında sabittir. Şimdi Tanrı erlerine dahi bir hal ve zaruret vardır ki mahmasa mesabesindedir. Anın defi sema, raks, tevâcit ve çalgı sesinin gayri değildir. buyurdu. Fransızca Eflâkta c. 2, s. 74. Müderris oğlu Çelebi Şemseddin ve Seydülüdeba Fahreddin Divdest öyle rivayet eylediler ki, o zamanda şeriat ulemasından bir cemaat rebabın aleyhinde söz söylerler, rebabın menini isterlerdir. Haberi hazreti Mevlâna işitti. Soğuk demir döğülüyorlar, Allah Allah, onların mezarı başında rebap çalacaklardır buyurdu. Mevlânanın vefatından sonra yaran, Konyanın meydanında semada idiler. Ansızın çok yağmur yağdı, sema ederek Kadî Seraceddinin türbesine girdiler orada sema eylediler. [Seraceddin Konyada Musallada medfundu. Şimdi kabir taşı ortada yoktur. Nafiz .

Naklederler ki Mevlânanın irtihalinden sonra mütaassıp fakihler ve koyu zahitlerden bir camaat, sema elbette haramdır, Mevlâna kendi zamanında sema eylerdi, ona müsellemin idi, şimdi ashabı yine bu bidatı icra ediyorlar, böyle bidatın meni vacibtir ve bu bapta emir vermek sizin üzerinize levazımdandır, diye Pervanenin huzuruna gittiler şikâyet ettiler.

Pervane kalktı, Şeyh Sadreddinin yanına gidip bu kazıyeyi söyledi. O gün Konyanın bütün büyükleri orada toplanmışlardı, Şeyh buyurdu ki eğer benim fikrimi kabul ederseniz ki sizin dervişlerin sözüne itimadınız vardır, Mevlânânın şanında itikadınız fazladır, Allah Allah bu bapta hiç bir gûna müdahale etme, söz söyleme, itiraz eden kimselerin sözüne kulak asma, çünkü bu da bir suretle evliyadan yüz çevirmektir, o iyi değildir; hem Hak evliyasının bidatı, peygamberleria sünneti mesabesindedir, nitekim *البدعة الحقة الصادرة عن كمال الأولياء كالسنة الواردة عن الأنبياء*. Yani büyük velilerden sadır olan iyi âdetler, nebilerin sünneti seniyeleri gibidir. Bunun üzerine Pervane mahcup oldu, fikrinden vazgeçip müstağfer oldu, itiraz eden cemaat dağıldı, bir daha toplanamadılar. Eflâki Fransızca c. 2 s. 86.

Sema, Anadoluda halâ *ساماخ* sözü altındaki içtimalara denilir ki, orada bulunanlar muhakkak içerler, çalarlar, çağırırlar ve oynarlar. Düğünlerde çarşamba günleri oğlan evindeki kına gecesine samah dedikleri gibi, icazet günlerinde medreselerde, medrese halkı ve diğer medreseliler toplanıp oyunlar çıkarmalarına, ilâhiler söylemelerine gene samakh derler.

Bütün bunlar bize, semain pek eski bir Horasan yani orta Asya oyunu olduğunu anlatmaktadır. Şu karşı sayfada gördüğünüz resim Almanyadaki en yeni modern dansı göstermektedir. Sema tetkiki gereken millî oyunumuzdur ve acemi allamelerin yanlış zumi gibi acemlerin raksı değildir.

Mevlânânın ölümü :

Mevlânânın hayatından bahseden iptidaname, sipehsalar, Eflâki menakıbu gibi en çok inanılan kaynakları incelediğimizde, büyük hakimin ancak bir kaç gün sıtımadan hasta yattığını, bir kerre nezleye yakalandığını göz ağrısı çektiğini görüyoruz. Günlerce uyumaz, pek az yemek yer, yaz kış aynı şartlar altında yaşayan bir zattı. Bu kadar riyazata rağmen, yüz binlerce şiir söylediği halde hicri kameri 68, milâdi hisapla 66 yıl yaşamıştı.

Artık son günlerinin yaklaştığını, cemel âlemine kavuşaca-



Herald Krotezberg, Almanyanın en büyük dansçısıdır.

Nijineski gibi cihanşümül şöhrete sahiptir, H. Kronezberg Almanların hali hazırdaki dans şan'atının mümessilidir, Almanca Hafta mecmuası 22-7-1936

ğını anlamıştı. Bir gün medresenin sofasında geziniyor, ah ve enin ediyordu. Ansızın hastalandı. Mevsim ikinciteşrin başlangıcı idi. Hastalığı 40 gün kadar uzadı. Büyük hakimnin rahatsızlığı bütün memlekette derin bir yeis, ciddi bir alâka uyandırdı. Her taraftan ziyaretine iyadetine koşuyorlardı. Selçuki devleti hastalığını ehemmiyetle telâkki etti. İki maruf doktoru, hekim-başı «طبيب اکمل الدین طیب غنصفری» «ابراهیم بن محمد بن ابراهیم التبریزی» tedavisine memur etti. İki hazık hekim, büyük mutasavvıfı ecelin pençesinden kurtarmak için geceli, gündüzlü uğraştılar. Lâkin bütün tedbirler, bütün dikkat ve ihtimamlar boşa çıkıyordu. Hastalık levhasını yüksek humma, nabzındaki ademi intizam teşkil ediyordu. Büyük hasta şuurunu, hafızasını, dikkat ve tedaisini muhafaza ediyordu. Yedi yüz sene önceki meslek arkadaşlarımız bizden daha bahtıyar değildiler. Hastalığın gidişini vukufu takip eylediler lâkin heyhat teşhisinde güçlük çekiyorlardı. Acaba maraz ne idi?

Simasının solukluğu ile karaciğer üstüne gözümüzü çekse de, bu karahumma dediğimiz Pièvre Thyphoide mi idi, yoksa «التهاب شفاى داخل» Endokartitis lenta mı idi?..

Biz şahsan bu son maraz olmasını zannediyoruz.

O zamanlar hastalığın arâzı tedavisi pek müphemdi. İki hekimin ne gibi ilâçlar kullandıklarını bilemeyoruz. Yalnız ciddi uğraşdıklarını, kurtarmak için bütün varlıklarile çabaladıklarını anlıyoruz.

Maddi hekimliğin bu gayretine, hekimlerin - hastalığı teşhis ve tedavideki çalışmalarına karşı - büyük hasta, kendinizi üzmeiniz, marazımız, bizi bu âlemden ayıracak bir sebepten başka bir şey değildir diye teselli ile inzarın pek ağır olduğunu anlattı.

Sabur, mütevekkil gününü, saatini bekledi. Uzayan kış gecelerini elem ve iztirapla geçiriyordu. Başta Husameddin Çelebi olmak üzere oğlu Sultan Veled, bütün yaranı, Şeyh Sadreddin, Kadı Seraceddin gibi aziz dostları başucundan ayrılmıyorlardı. Soğuk su ile yüzünü, başını, ayaklarını, göğ-

sünü yıkayarak hararetini söndürmeğe uğraşıyordu.

Serin şerbetlere nadiren iltifat ediyordu. İlkânun girmişti, Konya havaları daha soğumuştı.

Bize ölmez fikirler, lâtif, büyük mazmunlar ibda eden müfekkeresi yüksek ateşine rağmen yine güzel rübailer, hatta gazeller söyleyebiliyordu.

En son günü idi, 1,5 aydanberi gece uykularını rahatla geçirmediğinden vücutça ruhça yıprandığını anladığı pek sevgili oğluna, Sultan Veled hitaben kesik kesik :

Bahaeddin! Ben bugün kendimi daha iyi hisediyorum, haydi git, biraz istirahat eyle dedi.

Sultan Veled gözü ve kalbi yaşlı, baş koyarak, babası ve üstadı Mevlânânın odasını terkediorken Mevlâna şu gazeli söyleyordu :

رو مریه بیالین تنها مرا رها کن - ترک من خرابی شب کرد میتلا کن
مایم موج سودا شب تا یروز تنها - خواهی بیا پیشا خواهی برو چقا کن
بر شاه خوب رویان واجب وفا نیا شد - ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست مارا دارد دلی چو خارا - بکشد کشش نه گوید تدبیر خوبنها کن
دردیست غیر مردن کان رادوا نیا شد - پس من چه گونه گویم آن دردرا دوا کن
در خواب دوش بیری درکوی عشق دیدم - با من اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
کر ازدهاست در ره عشق مت چون زمرد - از برق زمرد عشق همین دفع ازدها کن
پس کن که بی خودم من کرتو هتر فزائی - تا زخ بوی علی کو تلبیه بو علا کن

“Sen git, yastığa başını koy, beni, geceleri rahatsız olan bu biçareyi yalnız başına bırak biz geceleri sabahlara kadar inleyen çarpınan sevdâ dalgasıyız, sen istersen gelerek bize lütfet, istersen ayrılarak cefa eyle, güzel yüzlülerin şahı için ehde vefa vacip değildir. [Sultan Veled güzel yüzlü, penbe yanaklı imiş. Burada cinas vardır. N.] Sen ey yanakları soluk âşık, sabırlı ol, vefalılık göster [Mevlânânın rengi soluktu ona işarettir] bizi gücenerek öldürenin gönlü taş gibi katıdır, öldüren kişi kanımızın bahası için hiç tedbir söylemiyor. Bu derde, ölmekten gayri çare yoktur, şu halde bu derde deva et diye nasıl söyleyeyim.

Dün gece rüyamda aşk mahallesinde bir ihtiyar gördüm, başile bana işaret etti, bizim tarafa gel dedi. [Bu beyitle Mev-

lâna, Şemsin öldüğüne inanmaktadır. N.] Gerçi bu yolda ejderha varsa da zümrüt gibi bir de aşk vardır. işte o zümrüdün parlaklığı ile ejderhayı defet. Artık yetişir, ben kendimde değilim, sen hüner efzalık istersen Ebu Ali Sinanın tarihini söyle, Ebülülâalmarinin tenbihinden bahset. „

Bu gazel yalnız edebî bakımdan değil, hummalı, geceleri ızdırabından uyumayan bir hastanın sübjektif hislerini ifade yönünden de değerlidir.

Husameddin Çelebi bu beyitleri yazarken kan ağlıyordu. Mevlânânın en son söylediği gazel budur.

Mevlâna kış faslında 5 Cemaziyelahir 672 pazar günü, 17 Birincikânun 1273 tarihinde akşam vakti irtihal etti. Sipehsalar:

تا کاه روز یکشنبه در فصل دی پنجم جاذی الآخر ٦٧٢ الثین وسبعین وستمائه ورمیان تقریر حقائق و معارف بوقت غروب شمس آفتاب جلالتش در مغرب عالم قدس غروب کرد. ص. ۵۹

Konyada bir güneş gibi gurup eden Mevlânânın yedi yüz yıldır ısıttığı vicdanlar, nurlandırdığı dimağlar hadsiz hisapsızdır.

* *

Ertesi günü şabahleyin muazzam bir cenaze alayı tertip ettiler. Pek erkenden yıkayıp medreseden tabutu dışarı çıkardılar. Başta Şeyh Sadreddin, Kazıyülkuzat Seraceddin, Melikül-üdeba Bedreddin Yahya (tabip Eba Bekir İbnizzekinin edebiyat hocasıdır) tabip Ekmeleddin, tabip Gazanferi, Pervane, sahibi ata Fahreddin ve bütün Selçuki vezirleri, emirleri, büyük küçük müderrisler, mutler, talebeler, şehrin bütün halkı, Türk, acem, arap, rum, ermeni, yahudi... Her millet, her mezhep. her meşrep, her sınıftan kalabalık bir halk kütlesi, devletin resmî muzikası, nay, kudum, rebap hazin matem havaları çalarak, güzel sesli hafızlar, mukarriler, aşırı, ilâhiler, Mevlânânın ölüm hakkındaki gazellerini okuyarak cenazeyi götürüyorlar, herkesi ağlatıyorlardı. Büyük Konya şehrinin geniş caddeleri kalabalığı almayordu. Alayda yalnız müslmanlar değil, hıristiyan ve yahudiler de vardı. Bazı mutaassıplar

onların bulunmasına itiraz etmişlerse de, bir rum papası, Mevlâna güneş gibi idi hepimiz ısıniyorduk, nurlanıyorduk, ekmek gibi idi hepimiz onun sözleriyle doyuyorduk diye cevap vererek susturdu.

Eflâkinin anlattığına göre dış tabutu 6 defa yenilemek icap etti. Gayri müslimler, ellerinde tevat, incil tutuyorlar, kendi törelerince ırlıyorlardı.

Hulâsa Konya öyle muhteşem, büyük, vakur, parlak cenaze merasimini ne gördü, ne de görebilir.

Musallaya götürdüler. Mevlâna, namazının Şeyh Sadreddin tarafından kaldırılmasını vasiyet etmişti. Şeyh, imamlık etmek için tabutun önünde gelince teessüründen bayıldı. Seraceddin bu vazifeyi yerine getirdi.

Ancak akşama yakın şimdi bulunduğu türbeye defnettiler.

[Spehsalar ve Eflâki de cenaze merasimi hakkında tarih bakımından hayli ve değerli malûmat vardır. Biz kısaca yazdık. İsteyenler Türkçe Sipehsalara, Fransızca Eflâkiye, yazma Farisce metnine baksınlar.]

فرو رفته بجاك ان مير افلاك - چرا بر سر نورزم هر زمان حاك
پریده از چمن كيكه جارى - چرا چون ابر نغزو شم بزوى
فرو مرده چراغ عالم افروز - چرا روزم شكرده شب بدین روز. سپهسالار ۵۹

Eflâkin güneşi, toprağa grup etti Ben başıma nasıl toprak saçmayayım.

Baharın kekligi çimenden uçtu, ben bulutlar gibi niçin göz yaşı dökmeyeyim.

Yazık, âlemi aydınlatan ışık söndü, bundan böyle günlerim niçin gece olmasın.

* *

Sultan Veled, babasının ölümünü, cenaze törenini İptidana-mesinde şu açık farsça ile bize halâ taze bir matem gibi anlatıyor :

پنجم ماه در جاذ آخر - بود نفلان آن شه فاطر

مال هفتاد دو بده بعدد - ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخمی چنین رسید آن دم - کشت تالان قتلک دران ماتم
مردم شهر از صفیر و کبیر - همه اندر قفان وآه و نفیر
دیبیان همه زرویی و آراک - کرده ازدرد او کربیان چاک
بختازه همه شده حاضر - از سر مهر عشق نه از پی بر
اهل هرزه حق بر و صادق - قوم هرملقی بر و عاشق
کرده اورا مسیحیان معبود - دیده اورا جهود خوب چو هود
عیسوی گفته اوست عیسی ما - موسوی گفته اوست موسی ما
مؤمنان خوانده نور و مرسل - گفته ست او عظیم بحر نقول
همه کرده زغم کربیان چاک - همه از سوز کرده بر سر خاک
همچنان این کشید تا چلروز - هیچ ما کفن نشد دی تف و سوز
به چهل روز سوی خانه شد - همه مشغول این فسانه شدند
روز و شب بود گفتشان همه این - که شد آن کنج زیر خاک دفین. سپهسالار ص 40

Mevlânânın ölümünden 40 gün geçmedikçe başta Selçukî sultanı üçüncü olmak üzere emirler ata binmediler. Bütün vezirler, fukaraya yemekler yedirdiler, dinî ayinler yaptirdılar. Bunlara "عروس des fêtes de mariage" denilirdi.

Bir gece Pervane tarafından hazırlanan "عروس", da üdebanın meliki emir Bedreddin Yahya semadagerm olmuştu, üstündeki elbiseleri parçalıyarak bu rübâyî söyledi.

گو دیده که درغم تو نماند - یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سو کنند بروی تو که از پشت زمین - مانند توئی در شکم خاک نشد.

Türkçesi: Hangi göz ki, senin ayrılığının acısıyla yaşlı değil, hangi yaka ki, yasınla yırtılmış değil. Senin yüzün için and içerim ki bu dünyanın üstünde, senden daha büyüğü toprağın koynunda gömülü değil.

Pervane, büyük şaire teşrifat buyurup iyi bir ester bağışladı. Bütün diğer eli kalem tutanlar meselâ "امیر جلال الدین قانی" ve diğer fadılar lâtif rübâiler söyleyerek ağıt ağlayıp yas tuttular.

Âşıklardan bir aziz şu iki beyti dedi:

قاش آن روز که در پای تو شد خار اجل - دست کبیری بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو نبودیدی چشم - این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

Keşke ecelin dikenini ayağını incittiği gün, feleğin eli başıma ölüm kılıcını çalaydı da, gözüm, âlemi sensiz artık görmeyeydi, senin toprağının başında, benim başıma toprak saçmayaydı. Eflâki bir dervişin söyleyip ağladığı şu rübâyî kaydeder:

ای خاک زرد دل نمی یارم گفت - کا امروز اجل در تو چه کوهی بنفت
دام دل عالمی فتا دست در دام - دل بند خلافت در آغوش تو حفت.

Mevlânânın öldüğü 5 cemaziyelahir gecesi Konya mevlevihanesinde "عروس" diye her yıl sema, ayinle hatırlatılırdı. Konya mevlevihanesinin, dervişlerin terbiye edildiği i önündeki havuza "عروس حوضی" denirdi. Arabî ayları her yıl 11 gün değiştiğinden eğer mevsim güz ise o gece muhakkak karpuzla ateşli âşıkların yüreği serinlenirdi.

Tariklerin ilgasından sonra bu âdetler de unutulmuş oldu.

Memleketimizde, Avrupada yetişen ve yurdumuzla, milleti-mizle bir gûna alâkası olmayan, değil halkımızın hatta okumuş yazmış münevverlerimizin bile lâıyıkile tanıyamadığı yabancılar hakkında törenler yapıldığı halde, Mevlâna gibi, mensup olduğu her milletin ıftihar edeceği büyük bir dâhi için sükûtu-muzun manasını anlayamıyorum. Bütün Türk ilinde olmasa bile hiç değilse Konyada her yılın 17 Birincikânununda Mevlâna gününü kutlulamak yakışırdı.

Sırf Türk ırfanının, Türk istiklâlinin, Türk cumhuriyetinin, bir tek sözle Türklüğün yücelmesine uğraşan halk evlerimizde kendi büyüklerimiz hakkında saygılarımızı göstermek için kimden buyruk bekleyoruz. Büyük insan yetiştirmek isteyen kavimler, yetişmiş ulularına saygı göstermezse, bu ümitleri pek geç tahakkuk eder.

Hazreti Muhammetle, Mevlâna, Sadi, Hafız için hürmet gösteren Goethe nin mezarını Almanyanın Thüringen baş doka-lığı merkezi Weimar da ziyaret eylemişim.

Götenin evini, bütün eşyasile, bütün kitaplarile, büyük dâhinin kafa tasları, renkler üstüne çalıştığı lâboratuvarile Götenin yatağını, yüzünü yıkadığı küvet, sünger, yarım sabunu, ayağına giydiği terliklerle ve bütün bunların fevkında bir mabedde imiş gibi oradaki memurların ve ziyaretçilerin hürmetlerini görünce pek duygulanmışım.

Avrupaya uymak isteyorsak onların büyüklerine nasıl tazimatta bulunduklarını alalım, öğrenelim.

••

Mevlânânın ürbesi

Sultanululemanın vefatından sonra, Pervane Muineddin, türbe yaptırmak istemişse de Mevlânamız, gök kubbeden iyi türbe mi olur diye muvafakat etmemişti. Halbuki Eflâki menakıbı Sultanululemanın türbesinde Mevlânânın namaz kılıp, mürakıp oturduğundan söz açmasına göre, demek sonraları üstüne türbe yapılmıştır.

Mevlânayı da babasının yanına gömdüler. Mevlevî ocağının en yakın dostlarından ve Selçukî vezirlerinden emir âlmeddin Kayser bir gün sultan Velede gelerek, Mevlâna için eşi bulunmaz türbe yapmak istediğini söyleyince, aralarında şöyle bir konuşma geçti.

v. — Dünyalıktan nen var?

a. — 30 bin dirhem.

v. — Nasıl olur?

a. — Mevlâna hudavendingârım gaybı âlemden gönderir.

v. — Şimdi öyle ise sıdk ve ihlâsı tamlı cezim ve azim eyle o mana beyti mamurinin yapılmasına başla.. buyurdu.

Gece sultanın terasası üstüne çıkıp büyük bir temcit okudu, o kadar münacat amiz, ışk engiz seçilmiş beyitler söyledi ki anlatılamaz. Pervane, karısı Gürcü hatun çok zevk

duydular, göz yaşları döktüler. Sabah olunca مریح خادی gönderip âlmeddini çağırdılar, bir çok tahsinler ederek 80 bin درهم سلطانی verdiler, teşrifat giydirdiler. 50 bin dahi Kayseriye malından tayin ettiler.

Sevinç ve iç safasile mübarek türbenin yapılmasına başladılar. Mevlânânın inayetile yapıp ortaya çıkardılar. Türbede bulupacak türbedar, bevvap, hadım ve saireye, Mevlânânın medresesindeki yaranede bir çok şükraneler armağan ettiler. Derler ki 6 bin hazreti Velede ve 6 bin Çelebi Husameddine götürdüler. Şüphe yok hepsinden ileri gittiler. Fransızca Eflâki c. 2, s. 261, htkâye 627, Türbenin mimarı Bedredini Tebrizi olduğunu yine Eflâki haber vermektedir.

Fransızca Eflâki c. 1, s. 147. Bu vesile ile Şeyh Bedredini Tebrizi yalnız mimar *architect* değil aynı zamanda *alchimie* ve sair hikemiyatda dahi asrının bir tanesi olduğunu öğrenmekteyiz.

Fakat o türbeden bugün ortada nişan yoktur, şimdiki türbe kubbesi, eski tarza benzetilerek Osmanlı mimarları tarafından yapılmıştır. Münecim başı Ahmed dede, Camiüddüvel adlı arapça tarihinde Karaman oğlu Alâaddin beyin de, Akdeniz sahilindeki kalelerden birini alınca kubbe yaptıracağını nezreylediğini yazmasına bakılırsa Selçukilerden sonra Karamaniler de türbeyi tamir eylemişlerdir.

Yanılmayorsak Osmanlılardan ilk tamir Bayezid II zamanında Halepli Abdurrahmanülmevlevi tarafından iera edilmiştir. Yeşil kubbenin kible duvarındaki kitabe bunu sarahatla anlatmaktadır. Oundan sonra yine bir çok tamirler görmüştür. En büyük tamirlerden birisi Çelebi Hacı Bostanı sani zamanında yani 1110 hicri tarihinden Amca Hüseyin paşa tarafından yapılmıştır. Konyalı meşhur hattat ve şair ve Yenikapı mevlevi-hanesi şeyhi Seyid Yusuf Nesip dede uzun bir tarih söylemiştir. Sakıp dedenin de tarihi sefinede Bostanı sani bahsinde yazılıdır.

12 beyitten ibaret Nesip dede tarihi şöyle bitiyor :

نسيباً ملهم غيبى ديدى تاريخ محمد بن
يه ميثا يابلى قبة بر نقش مولانا
١١١٠

Mahmut II zamanındaki Halet efendinin delâletile son tamir de meşhurdur. Hacı Bostan Çelebi kendi malından iç kubbedeki tezyinatı yaptırmış, Nakşi dede namında sanatkâr bir mevlevi dervişi nakışları işlemiştir. Dedenin 100 yaşından fazla bir de kızı olup Dede kızı adile Mehmet Sait Hemdem Çelebi (1222 — 1275) in çocukluğunda sağ imiş.

Mimar Şehabeddin türbe hakkında mimarî ve tarihî tetkikat yapmıştır. Bu kısmı fazlaca anlatmak ona düşer.

Selçukilerin türbe mimarisini göz önüne getirirsek şu esasları buluruz. Asıl ceset çok defa mumya yapılarak bir ağaç tabut içerisinde ve izbe denilen yere konulur. Bunun üstü basık tonozlu kubbedir. Ayri kapısı vardır. Bir de esas türbe vardır ki orada menşur şeklinde taş olup üzerinde (Ayetelekürsi) ve ölünün adı Selçukî teşrifatına göre yazılmıştır. Bunun üstünde yüksk bir kubbe bulunur. Bu iç kubbenin üstünde sathı 8, veya fazla ehram teşekkül eder.

Mevlânânın asıl türbesinde menşur şeklinde taş yerine muazzam ağaç sanduka yapılmıştır. Nitekim vezir Kadı İzzeddin de böyle ağaç sandukası olduğunu Konya adlı resimli mühim bir eser neşreden Almanyanın Konya konsolosu Loytwe in kitabından anlarız.

Akşehirdeki Mahmut Hayranî sandukaları da İstanbul evkaf müzesinde durmaktadır. Bu hale göre Mevlânânın ağaç sandukası her bakımdan kıymetlidir.

Bir kaç asır Mevlânaya örtülük yapan sanduka, galiba Bayezit veya mimar Sinan zamanında Sultanulülemanın üstüne nakledilmiştir. Sultanulülemanın oğluna hürmeten ayağa kalkması efanesi de bu nakilden sonra ortaya atılmıştır.

Sultan Veledin 712 = 1312 tarihindeki vefatı üstüne müşâ-rünileyhi de babasının yanına gömmüşlerdir. Sanduka büyük olduğundan baba oğul ikisine de bürgü olmuştur.

Ceviz ağacı sanduka, neccarlık — marangozluk bakımından bir şaheserdir. Fevkalâde güzeldir. Bu kıymetli ve antika eser üstünde ilk ilmi tetkik Velet Çelebi İzbudak tarafından yapılmış, 1925 yılı ilkbaharında dahi o zaman sağ bulunan Abdülhalim çelebi 1291 — 1343 in müsaadesile yoksul tarafından araştırılmıştır.

Sanduka üstünde son dezece muhteşem, son derece edebî arapça bir kitabe, divan kebiri Mevlânadan gazeller, Mesnevi-den beyitler yazılmıştır.

Şeyh Sadreddin Mevlân anınırtihalinden 9 ay sonra öldüğünü düşünürsek bu edebî vesikanın sultan Veledin kaleminden çıkmış olduğunu kuvvetle tahmin edebiliriz.

Besmele ve ayetelekürsiden sonra metin budur :

- 1 — بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ
- 2 — قَدْ سَعِدَ مَنْ زَارَ هَذَا الْمَقْدَّ وَهُوَ مُقْبِلٌ مَوْلَانَا سُلْطَانِ عَلِيٍّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ
- 3 — نُورِ اللَّهِ الْأَزْهَرِ فِي الْقِيَامِ الْإِمَامِ ابْنِ الْإِمَامِ اسْمُكَ الْإِسْلَامِ هَادِي
- 4 — الْأَنَامَ إِلَى حَضْرَةِ عِزَّةِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مَوْضِعَ مُعَالَمِ الدِّينِ بَعْدَ
- 5 — الْإِدْرَاسِ آيَاتُهَا مُتَبَيَّنٌ مَتَابِعُ حُجَّاتِ الْبَقِيَّةِ بَعْدَ انْقِطَاعِ عِلَالِهَا مَقْتَضِ حُزْنٍ
- 6 — الْعَرْشِ بِحَالِهِ مَقْهَرٌ كُنُوزُ الْقُرْشِ بِقَالِهِ مَمْنَعٌ بِسَاتِنِ ضَمَائِرِ الْخَلْقِ بِأَزْهَرِ الْخَلْقِ
- 7 — نُورِ مَقْلَةِ الْكَمَالِ مَهَبَةِ سُورَةِ الْجَمَالِ قِرَّةِ أَطْبَاقِ أَحْدَاقِ الْعِشَاقِ عَلَى اعْتِنَاقِ
- 8 — عَارِضِ الْأَفَاقِ بِأَمْوَاقِ عِبَادَةِ الْإِخْلَاقِ بِحَيْثُ أَمْرَارِ الْفِرْقَانِيَّةِ مَدَارِ الْعَارِضِ الرَّبَّانِيَّةِ

Bunun altında :

- 1 — قُطْبُ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٌ النَّفَرَسِ
- 2 — الْعَالَمِينَ جَلَالُ الْحَقِّ وَالْمِلَّةِ
- 3 — وَالْدِّينِ وَارِثُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
- 4 — خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ وَالْمُكْمَلِينَ ذِي الْمُرَاتِبِ
- 5 — وَالْمُنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمُنَاقِبِ وَالْفَضَائِلِ
- 6 — السَّنَةِ مُحَمَّدٌ ابْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ
- 7 — الْبَلْقَى عَلَيْهِ تَحِيَّةُ الرَّحْمَنِ وَرَحْمَتُهُ

Ayak ucunda :

- 1 — وقد انشغل قدس الله
- 2 — نفسه وروح وحيه
- 3 — في خامس جناح الآخر
- 4 — سنة اثنين وسبعين وستة
- 5 — عند الصريح من صفة
- 6 — عبدالواحد بن سليم
- 7 — المعمار عفا الله عنه

Türkçesi : (1)

Kullarına acıyan; iyiliği çok olan Tanrının adile başlıyorum ve ondan yardım istiyorum. İyi son, iyi netice, kendilerini günahattan koruyanlar içindir. Tanrının zalimlerden başka kimseye düşmanlığı yoktur. Bu istirahat yeri (مقيل) i ziyaret eden kimse kutludur, uğurludur; yahşidir. Mevlânânın doğu ve batı âlemlerinin sultanı olan Mevlâna, bu merkadın sahibi, karanlık yerler için Hakkın parlak ve güzel ışığıdır. Kendisi imam oğlu imam, imam oğlu imamdır. (Horasan tabirini sultan Veled, babası hakkında kullanmıştır. N.) İslâmın direğidir. Celâl ve ikram sahibi olan Allahın huzuru izzetine halkın kılavuzudur. Yıkılmış olan din bayraklarını yeniden dikmiştir. Adı ve nişanları kalmamış olan yakın ve irfan yollarını aydınlatırdı, hal ve mesleki ile arş hazinelerinin anahtarı oldu, âlimana sözlerle yerlerdeki defineleri meydana çıkardı, halkın gönülleri bahçelerindeki eksiklikleri hakikat çiçekleriyle bütünüledi. Bu kişi, büyüklük göz bebeğinin ışığıdır. Kâinattaki güzelliklerin ruhudur. Âşıkların gözlerinin merkez noktasıdır. Yüce bilgili kimselerin boyunlarını Tanrı sevgisi ile bezemiştir. Herkesin aklının ermediği Kuran inceliklerini tamamiye kavramış ve

(1) Konya müzesi müdiri M. Yusuf Akyurt tarafından Türk tarih, arkeologu ve etnografiya mecmuasının 3 üncü nüshasında intişar eden «Mevlâna Celâleddin ruminin sandukası» makalesini okuyunuz. Biz notlarımızı onunla mukabele ettik. Türkçe tercümeyi değiştirerek oradan alıyoruz. Yanılmıyorsa bu nefis tercümeyi Ermenakli şair Hasan Rüşdü efendi vücade getirmiştir Hasan Rüşdü, Konyanın yetiştirdiği ve kıymetini takdir edemediği fezillardandı, Arap, Fars dil ve edebiyatından başka pek mükemmel Türkçe bilirdi, Adını rahmetle anarım.

kucaklamıştır. Tanrıya ait bilgilerin üzerinde döndüğü büyük bir mihverdir. Bilenlerin bilgilerinin kutbudur, nefesleriyle dünya mahlûkatını diriltmiştir. Hakkın, dinin, milletin büyüklüğü kendisinde görülmüştür. Peygamberlerin varisidir. Olgun velilerin sonuncusudur. Yüksek dereceler, büyük makamlar, muhteşem ve parlak menkibeler, görülüp işidilmeyen meziyetlerin sahibi Mehmet bin Hüseyindir. (yani Sultanülulemadır) Belh şehrendendir, Tanrının alkışları ve selâmları kendisinde daim olsun. Hak ruhundaki kutluluğu mezarındaki istirahatini daim kılsın. Hakkın, milletin, dinin celâli Belhli Mehmet, 672 yılının cemaziyelahir beşinde geldiği yere göçtü, Aslına kavuştu. Bu mezarı Selim oğlu mimar Abdülvahit yaptı, Tanrı onu yarlıgasın.

* *

Divanı kebirden yazılan gazeller :

روز مریک جو بابوب من روان باشد - کمان مبرکه مرا درد این جهان باشد

Diye başlayan 9 beyitiidir.

Diğer gazel, en alttadır :

زخاک من اگر کتدم براید - ازان کرمان پزی مسق فزاید

Diye başlayıp :

بهرج روح شمس الدین تبریز - بهرو روح من بکدم نیاید

Diye son bulan 10 beyittir.

Mesnevinin 6 cildinden intihap suretile bilhassa 3, 4, 5, 6-ıncı ciltlerinden muhtelif beyitler yazılmıştır. 1,2 inci ciltlerden şiir yazılmamıştır. Bütün bunları hazırlayan bittabi sultan Velettir. Şu intihab Mesnevinin 6 cild olduğuna vesikadır

Sanduka ceviz ağacından yapılmıştır. Uzunluğu 2,91, baş yüksekliği 2,65, ayak tarafında yüksekliği 2,13, eni 1,15 tir.

* *

Mevlâna ile sultan Veledin baş uçlarında sırasile şu kabir-ler vardır :

I Mevlânanın zevcesi Kerra hatun : (1)

1 - صاحبة مولانا قدس الله مره 2 - كرا خاتون رضي الله عنها وادخلها الى 3 - خطا القديس.
من دارالهوان 4 - الى جوار الرحمن آخر يوم الخميس الثالث عشر 5 - من شهر رمضان من شهر سنة
احدى وتسعين وسبعمائة 691 = 30 - 9 - 1291

II Mevlânanın kızı Meleke hatun :

1 - الله الباقي 2 - هذه تربة الست الزينة بافتخار مخدرات 3 - العالم تاج مستورات بن آدم
ملكه خاتون 4 - ابنة سلطان المشايخ والعارفين قطب اولاد 5 - والمحققين وارث الانبياء والمرسلين
6 - جلال الحق والدين قدس الله 7 - عمرها ثمانى عشر من شعبان سنة ثلث وسبعمائة = 1303 - 3 - 22

III Emir Âlim Çelebi.

Sayfa 53 de yazılmıştır.

IV Celâle hatun :

Baş ucunda

1 - هذه قبر الست 2 - المأهدة الطاهرة 3 - جلاله خاتون حفيدة سلطان

Ayak ucunda

1 - العليا والمحققين جلال الملة 2 - والدين قدس الله روحهما 3 - في عزه عمر سنة اثني
وثمانين وسبعمائة 682 = 4 - 4 - 1283

V İkinci Meleke hatun

1 - الله الباقي 2 - انتقلت الست المرحومة المظلومة السعيدة 3 - الشريفة مقبولة الاوليا تاج المخدرات
4 - افتخار المستورات ملكه خاتون نور الله ضريحها 5 - ابنة اقصى القضاة مولانا تاج الملة والدين
6 - ادام الله فضائله من دار الغرور الى دار السرور 7 - ليلة الاربعاء سادس عشر جاز الاخر سنة ثلثين
وسبعمائة 730 = 7 Nisan 1329

Bir kaç tahmin :

IV Numaradaki Celâle hatun Meleke hatun binti Mevlânanın

(1) Ayak ucundaki taş fazla yere gömüldüğünden okunamamıştır.

kızı olmalıdır. Meleke hatunun zevci tüccar hoca Şeha-beddindir.

V teki ikinci Meleke hatun, Celâle hatunun kızı olmalıdır. 730 taki ölümü sırasında babası Kadı Taciddin sağ imiş ki Tanrı fezailini daim etsin diye dua ediyorlar. Bu son kitabenin tertip tarzı tamamen Karamanilerin kitabeleri elkabına uyuyor.

Gariptir ki, Eflâki bu Celâle ve ikinci Meleke hatunlardan hiç bahsetmez. Ulu Ârif Çelebinin de Meleke adında kızı olduğunu haber verir.

Çelebi Husameddinin kabri kitabesi :

1 - هذه تربة شيخ المشايخ قدوة العارفين
2 - الهدى واليقين مفتاح خزائن العرش امير كنوز القرش
3 - حبيب الزمان بايزالدوران ابو الفضائل ضياء الحق
4 - حسام الدين حسن ابن محمد بن حسين المعروف بابن الترك
5 - رضي الله عنهم ارموى الاصل بما قال اميت كرديا
6 - واصبحت عربياً قدس الله روحه في تاريخ يوم الاربعه في ثمانى عشر من شهر شعبان لسنة ثلث
وثمانين وسبعمائة 683 = 3 - 11 - 1284 Şaban

Husameddin Çelebi, Mesnevinin yazılmasına biricik saik olan zattır. Türk oğlu Türtür. Dedesi Şeyh Vefaülbağdadî, kürtler arasında bulunmuş o sebeple kürdî tahallüs eylemiştir. Nitekim Mevlâna da, Anadolu ülkesine o zamanlar Rum diyarı denildiğinden Celâleddini Rumî, Mevlânayı Rumî diye şöhret bulmuştur.

H. Çelebinin Sadreddin adında oğlu vardır ki bastırduğumuz mektubatta bir çok vesilelerle Mevlânamız onu Selçukî vezirlerine tavsiye ediyor.

Türbe içerisinde Sadreddinin kabri yoksa da oğlunun kitabesi vardır.

انتقل من دار الفنا الى دارالبقا حسام الدين بن صدر الدين محمد بن چلي حسام الحق والملة والدين نوره
الله منحه ..

Çelebi Husameddinin kitabesi de Sultan Velet yönünden tertip edilmiştir. Bu parlak sözler, Mesnevinin birinci cildi mukaddimesinde aynen muharrerdir. Evet, Sultan Veled, atasının sözlerini yeniden yazacağı her hangi edebî medhiyeden üstün görmüş..

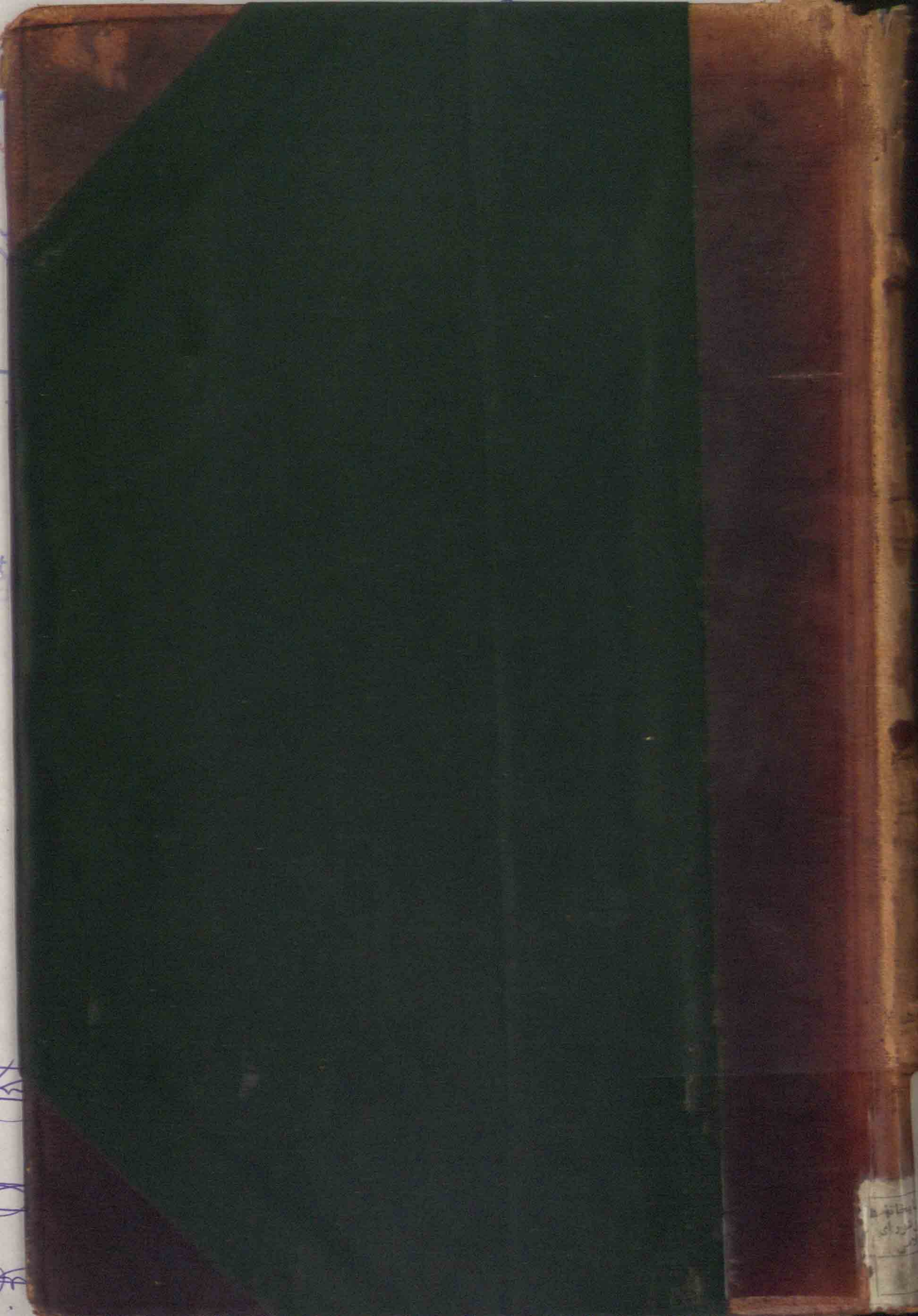
نوشتار آن باشد که من دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

Beytile sözümüzü bitiririz.

Edirne, 18 Temmuz 1936 . M. F. NAFİZ UZLUK

Bibliographie

- I İbtidaname. Yazan. Sultan Veled
- II Sipehsalâr. Farsça Metin ve T. Terceme
- III Eflâki. Yazma » »
- IV « Cl. Huart tercemesi 2 cild
- V Muhtasar M. Menakıbı. Veled Çelebi
- VI Selçukî Tarihleri (Yazma— Basma)
- VII Şahsî notlarımız
- VIII Nefahat tercemesi



کتابخانه
موزه
ایران